

# مجلس بیستم: علائم پیدایش قیامت‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الْآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[1]](#footnote-1)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها فَأَنَّى لَهُمْ إِذا جاءَتْهُمْ ذِكْراهُمْ.

 (هجدهمین آیه، از سوره محمّد: چهل و هفتمین سوره از قرآن كریم)

 للّه الحمدُ و المنّة بحث معادى را كه شروع كردیم، مقدّمات حیات انسان را در دنیا و بعد خصوصیات حال احتضار و سكرات موت و عالم قبر و برزخ را تمام كردیم، و از حال باید شروع كنیم در مقدّمات عالم قیامت كبرى و حضور انسان در پیشگاه پروردگار و شرح عوالمى را كه انسان در این دوره از حیات اخروى طىّ میكند.

 در این آیه از قرآن مجید، خداوند میفرماید:

 «آیا این كافران و مشركان امید و انتظارى را دارند مگر انتظار ساعت قیامت كه ناگهان بیاید و آنها را در بر گیرد؟ حقّاً كه علامات قیامت آمده است. در آن وقتى كه قیامت بیاید، یاد قیامت و تذكّر آن چه سودى براى آنان خواهد داشت؟»

 سیاق این آیه سیاق مؤاخذه و تهكّم است. مثل اینكه كافران در موقفى هستند كه یا باید از حقّ تبعیت كنند و بنابراین عاقبت آنها مقرون به خیر و سعادت گردد، و یا باید انتظار ساعت قیامت را ببرند تا بواسطه مشاهده تحقّق و وقوع و إشرافى كه بر آن پیدا كنند و خصوصیاتى را كه از آن ببینند متذكّر گردند و ایمان آورند و از حقّ متابعت كنند.

 امّا پیروى از حقّ را امروز ننموده‌اند و بنابراین یك احتمال بیشتر نمى‌ماند و آن آمدن خود قیامت است.

## علائم قیامت و حضور انسان در آن‌

 امروز كه علائم قیامت از قسمت شدن انسان به افراد صالح و تبهكار، كه لازمه‌اش وجود قیامت و رسیدگى به حساب است، و پیدایش مرگ كه عبور براى وصول به آن است و یا ظهور پیامبر آخر الزّمان و انشقاق قمر و نزول قرآن كه آخرین كتاب آسمانى است براى آنها فائده‌اى ننموده و با مواعظ بلیغه و بینات و حُجج واضحه و عبرت‌هاى پى در پى در مقابل حقّ خضوع نكردند، و براى خود با ایمان به خدا و عمل صالح طرفى نبستند؛ هیچ راه دیگرى براى اتّعاظ و هدایت و ایمان آنها نیست مگر وقوع خود قیامت؛ و امّا در آن حال دیگر ایمان فائده‌اى ندارد، چون كار یكسره شده و عالم عمل‌

بسته و عالم جزا و حساب پیش آمده است.

 يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ وَ أَنَّى لَهُ الذِّكْرى‌\* يَقُولُ يا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَياتِي.[[2]](#footnote-2)

 «در آن روز انسان متذكّر میگردد و متنبّه میشود، ولى تذكّر براى او چه فائده‌اى دارد؟ انسان میگوید: كاش براى حیات و زندگى خود، از دنیا چیزى پیش فرستاده بودم.»

 آیاتى كه در قرآن مجید راجع به قیامت است همگى متّفقند بر اینكه در قیامت این زمین از بین میرود و ستارگان فرو میریزند و خورشید و ماه تیره و تاریك میگردند و این عالم به كلّى خراب و مندكّ میشود.

 و پس از خرابى این عالم، خداوند ارواح را در قیامت براى حساب و كتاب و جزاء حاضر میفرماید؛ چه ارواحى كه از دنیا رفته و در برزخ انتظار قیامت را دارند، و چه ارواحى كه در دنیا بواسطه صَعقه موت دنیا را ترك كرده و ناگهان در قیامت حضور پیدا مى‌كنند.

 دو نفخه در صور دمیده میشود، یكى نفخه إماته كه بواسطه آن همگى مى‌میرند، و دوّم نفخه إحیاء كه بواسطه آن همگى بعد از مردن زنده میشوند.

 فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ‌.[[3]](#footnote-3)

 «ناگهان همه قیام مى‌كنند و مشاهده قیامت و بروز و ظهور

قدرت كامله الهیه را مى‌نمایند».

## تحقّق ظهور حضرت مهدىّ أرواحنا فداه و رجعت، قبل از قیامت حتمى است‌

 در اخبار اهل بیت علیهم السّلام براى علائم قیامت مطالب بسیارى وارد شده است، و اصولًا براى مقدّمات قیامت علاوه بر علائم خود آن باید دو مرحله قبلى آن طىّ شود؛ یكى ظهور حضرت قائم آل محمّد علیه السّلام حضرت مهدىّ محمّد بن الحسن العسكرىّ عجّل الله تعالى فرجه الشّریف و دیگر رَجْعت آل محمّد علیهم السّلام.

 براى تحقّق این دو موضوع هیچ جاى شبهه و تردید نیست. موضوع ظهور حضرت مهدىّ أرواحنا فِداه متّفقٌ علیه جمیع طوائف و مذاهب مسلمین است.

 و رجعت آل محمّد علیهم السّلام از مسلّمات شیعه مى‌باشد، و در سابق الایام وجه مائز شیعه را از غیر شیعه به امامت و رجعت میدانستند. و در این زمینه در تاریخ و سِیر و اخبار مطالب فراوانى است.

 و بطور كلّى براى تكامل عالم و بشریت، سه مرحله متناوب و متوالى باید پیموده شود:

 اوّل: ظُهور حضرت مهدىّ أرواحنا فِداه كه در آن بشریت راه سریعى را بسوى كمال طىّ میكند.

 دوّم: رجعت كه در آن با پیدایش ظهورات و انوار و رجوع ائمّه علیهم السّلام به دنیا، تمام مراحل استعدادیه مردم كه در زمان آن بزرگواران به مرحله فعلیت نرسیده است به فعلیت و تحقّق میرسد.

 سوّم: قیامت كه موجب تكامل دو دوره سابق و از دست دادن إنّیات و طلوع صفت جلال حضرت كبریائى و مندكّ شدن هویات و شخصیات به ظهور حقیقت در عوالم است.

 این سه مرحله بر یكدیگر مترتّب بوده و تا اوّلى طىّ نشود دویمى نخواهد شد، و تا دویمى متحقّق نگردد سوّمى تحقّق نخواهد یافت.

 درباره علائم ظهور و علائم رجعت و قیامت، اخبار بسیارى وارد شده است و بزرگان در كتب ضبط نموده‌اند؛ گرچه اطمینان به صحّت همه آنها نیست، و در آنها اخبار ضِعاف بسیار است.

 ولى از مجموع آنها اجمالًا استفاده میشود كه هر یك از این سه مرحله از ظهور و رجعت و قیامت داراى مشخّصات و علائم و آثارى مختصّ به خود هستند.

 علاوه بعضى از آنها داراى سندهاى صحیح بوده و طبق قواعد اصولیه، از نقطه نظر پذیرش قابل قبول است؛ چه روایاتى كه از رسول اكرم صادر شده و چه از ائمّه اهل بیت سلام الله علیهم أجمعین.

## حدیث سلمان راجع به علائم قیامت‌

 مثلًا علىّ بن إبراهیم قمّى كه در بیش از هزار سال پیش میزیسته است و تفسیر او در نهایت اتقان و اعتبار و مورد مطالعه و مراجعه علماء اعلام در این مدّت طویل بوده و از مصادر كتب شیعه محسوب میگردد، روایتى را در آن از سلمان فارسى از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم نقل میكند كه در حِجّةُ الوداع، رسول خدا در

مسجد الحرام درحالى‌كه حلقه‌هاى درِ كعبه را به دست گرفته بودند بیان كرده‌اند.

 این روایت بطورى است كه از مضمون آن هیچ احتمال خدشه و دسّى در آن نمیرود. چون مطالبى را راجع به آخر زمان بیان میكند كه در آن زمان اثرى از آن نبوده است و حتّى زمینه هم براى چنین وقایعى موجود نبوده تا بتوان احتمال داد كه بعداً بوجود مى‌آید و بر اساس آن جعل چنین حدیثى را نمود.

 بنابراین، به این روایت و أمثال آن در كتب متقنه حدیث و تفسیر مى‌توان اطمینان حاصل نمود و آنها را از روایات دالّه بر ظهور و علائم قیامت شمرد.

 این روایت را در ذیل آیه مورد عنوان از شواهد أشراطُ السّاعة آورده است.

 أشراط جمع شَرَط به معناى علامت است، و روایت چنین است: علىّ بن إبراهیم میگوید:

 حدیث كرد براى من پدرم (إبراهیم بن هاشم) از سلیمان بن مسلم خَشّاب از عبد الله بن جَریح مكّى از عطاء بن أبى ریاح از عبد الله بن عبّاس كه او گفت: ما با رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در حجّة الوداع به حجّ مشرّف شدیم.

 رسول خدا حلقه درِ خانه خدا را گرفت و رو به ما نموده و با سیماى مباركش ما را مخاطب قرار داد.

 فَقَالَ: أَ لَا أُخْبِرُكُمْ بِأَشْرَاطِ السَّاعَةِ؟

 وَ كَانَ أَدْنَى النَّاسِ مِنْهُ یوْمَئِذٍ سَلْمَانُ رَضِىَ اللهُ عَنْهُ، فَقَالَ: بَلَى یا رَسُولَ اللهِ!

 «و گفت: آیا میخواهید من شما را به علائم و نشانه‌هاى قیامت با خبر كنم؟

 و در آن هنگام نزدیك‌ترین افراد به رسول خدا سلمان بود، و گفت: اى رسول خدا! بله ما میخواهیم ما را با خبر كنى!»

 فَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إنَّ مِنْ أَشْرَاطِ الْقِیامَةِ، إضَاعَةَ الصَّلاةِ، وَ اتِّبَاعَ الشَّهَوَاتِ، وَ الْمَیلَ مَعَ الْأَهْوَاءِ، وَ تَعْظِیمَ الْمَالِ، وَ بَیعَ الدِّینِ بِالدُّنْیا؛ فَعِنْدَهَا یذَابُ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ وَ جَوْفُهُ كَمَا یذُوبُ الْمِلْحُ فِى الْمَآءِ، مِمَّا یرَى مِنَ الْمُنْكَرِ فَلَا یسْتَطِیعُ أَنْ یغَیرَهُ.

 «پس از آن رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: بدرستى كه از علامات قیامت آن است كه مردم نماز را خراب مى‌كنند، و از شهوات پیروى مى‌نمایند، و تمایلشان بسوى هواى نفسانى است، مال را بزرگ مى‌شمرند، و دین را به دنیا میفروشند.

 و در چنین شرائط و موقعیتى، همان طور كه نمك در آب حلّ میشود، دل مؤمن و اندرون او آب میشود و حلّ میگردد؛ چون منكرات را در برابر دیدگان خود مى‌بیند، و قدرت تغییر و اصلاح آنها را ندارد.»

 قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ!

 «سلمان گفت: اینها از امورى است كه حتماً تحقّق مى‌یابد؟ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آرى، سوگند به آن كسى كه جان من در دست اوست!»

 یا سَلْمَانُ! إنَّ عِنْدَهَا یلِیهِمْ أُمَرَآءُ جَوَرَةٌ، وَ وُزَرَاءُ فَسَقَةٌ، وَ عُرَفَآءُ ظَلَمَةٌ، وَ أُمَنَآءُ خَوَنَةٌ.

 «اى سلمان! در آن وقت افرادى كه بر مردم حكومت دارند و زمام آنها را در دست داشته و بر آنها ولایت و سیطره دارند عبارتند از حاكمانى كه همه آنها ستمكار و ظالمند، و وزرائى كه فاسقند، و حكّام و استانداران و فرماندارانى كه همه اهل جور و ستم هستند، و امین‌هائى كه همه اهل خیانتند.»

 فَقَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ!

 «سلمان گفت: و اینها از امور مسلّمه‌اى است كه پیدا خواهد شد؟ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آرى سوگند بخدائى كه جان من در دست اوست!»

 یا سَلْمَانُ! إنَّ عِنْدَهَا یكُونُ الْمُنْكَرُ مَعْرُوفًا؛ وَ الْمَعْرُوفُ مُنْكَراً، وَ ائْتُمِنَ الْخَائِنُ؛ وَ یخَوَّنُ الْأَمِینُ، وَ یصَدَّقُ الْكَاذِبُ؛ وَ یكَذَّبُ الصَّادِقُ.

 «اى سلمان! در آن موقعیت كارهاى بد و ناپسند در بین مردم بصورت كارهاى شایسته و پسندیده درآید؛ و كارهاى پسندیده و نیكو به صورت كارهاى نكوهیده و ناپسند جلوه كند. و مردمان‌

خیانت پیشه مورد وثوق و امانت واقع شوند؛ و به افراد امین و درستكار نسبت خیانت داده شود. و مرد دروغگو را تصدیق كنند و به دروغ‌هاى او مُهر صحّت و درستى بنهند؛ و مرد راستگو و درست را دروغگو شمارند و به گفتار او ترتیب اثر ندهند.»

 قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ!

 «سلمان گفت: و اینها مسلّماً واقع خواهد شد اى رسول خدا؟ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آرى سوگند به آن كسى كه جان من در دست اوست!»

 یا سَلْمَانُ! فَعِنْدَهَا إمَارَةُ النِّسَآءٍ، وَ مُشَاوَرَةُ الإمَآءِ، وَ قُعُودُ الصِّبْیانِ عَلَى الْمَنَابِرِ، وَ یكُونُ الْكِذْبُ طُرَفًا، وَ الزَّكَاةُ مَغْرَمًا، وَ الْفَیئُ مَغْنَمًا، وَ یجْفُو الرَّجُلُ وَالِدَیهِ، وَ یبِرُّ صَدِیقَهُ، وَ یطْلُعُ الْكَوْكَبُ الْمُذَنَّبُ.

 «اى سلمان! در آن هنگام زنان بر مردان حكومت مى‌كنند، و با كنیزان مشورت مى‌نمایند. (یعنى در امور سیاسى، كنیزان كه در خانه‌هاى آنها هستند مورد مشورت قرار میگیرند.) و بچّه‌ها ـ كه كنایه از افراد بى بصیرت و بى دانش باشد ـ بر منبرها بالا میروند و براى مردم خطبه میخوانند، و زمام امور تبلیغاتى مردم را این افراد كم تجربه و كم خرد در دست میگیرند. و دروغگوئى و دروغپردازى از كارهاى طُرفه و فكاهى و ظریف شمرده میشود. و دادن زكوة مال را ضرر و غرامت مى‌پندارند، و هر گونه دسترسى به بیت المال و ربودن‌

اموال عامّه را غنیمت و بهره مى‌شمارند. مردم با پدر و مادر خود جفا مى‌كنند و به آنها بى اعتنائى نموده آنان را سبك مى‌شمرند و از اداء حقوق واجبه و مستحسنه آنها بر نمى‌آیند و لیكن با دوستان خود احسان و نیكوئى مى‌نمایند. و ستاره دنباله دار در آسمان طلوع میكند.»

 قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ!

 «سلمان گفت: و این امور مسلّماً به وقوع مى‌پیوندد اى رسول خدا؟ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آرى سوگند به آن خدائى كه جان من در دست قدرت اوست!»

 یا سَلْمَانُ! وَ عِنْدَهَا تُشَارِكُ الْمَرْأَةُ زَوْجَهَا فِى التِّجَارَةِ، وَ یكُونُ الْمَطَرُ قَیظاً، وَ یغَیظُ الْكِرَامُ غَیظاً، وَ یحْتَقَرُ الرَّجُلُ الْمُعْسِرُ، فَعِنْدَهَا یقَارَبُ الاسْوَاقُ، إذَا قَالَ هَذَا: لَمْ أَبِعْ شَیئاً وَ قَالَ هَذَا: لَمْ أَرْبَحْ شَیئاً، فَلَا تَرَى إلَّا ذَآمًّا لِلَّهِ.

 «اى سلمان! در آن زمان زنان با شوهرانشان در امور خارج از منزل مانند تجارت شركت مى‌كنند. و باران در تابستان مى‌بارد. و مردمان بزرگ و بزرگوار پیوسته مورد خشم و غضب و غیظ قرار میگیرند. و مردم بى چیز و تنگدست مورد اهانت و تحقیر قرار میگیرند. در آن زمان بازارها به هم نزدیك میشوند[[4]](#footnote-4) و در صورتى كه‌

محلّ خرید و فروش بسیار است همه مردم از كار و كسب خود در گله و شكوه هستند، یكى میگوید: من چیزى نفروختم، و دیگرى میگوید: سودى نبردم؛ و در آن وقت مى‌نگرى كه تمام مردم در مقام گلایه از خدا و مذمّت او هستند.»

 قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ!

 «سلمان گفت: اى رسول خدا! چنین امورى واقع میشود؟ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آرى سوگند به آنكه جان من در دست اوست!»

 یا سَلْمَانُ! فَعِنْدَهَا یلِیهِمْ أَقْوَامٌ إنْ تَكَلَّمُوا قَتَلُوهُمْ، وَ إنْ سَكَتُوا اسْتَبَاحُوهُمْ لِیسْتَأْثِرُوا بِفَیئِهِمْ، وَ لِیطَؤُنَّ حُرْمَتَهُمْ، وَ لِیسْفِكُنَّ دِمَآءَهُمْ، وَ لِیمْلَؤُنَّ قُلُوبَهُمْ رُعْبًا، فَلَا تَرَاهُمْ إلَّا وَجِلِینَ خَآئِفِینَ مَرْعُوبِینَ مَرْهُوبِینَ.

 «اى سلمان! در آن زمان بر مردم حكومت مى‌كنند كسانى كه اگر مردم براى دفاع از حقوق خود و براى حقّ اوّلیه خود و كوچك‌ترین مطلبى كه در آن شائبه سیادت و حرّیت و آزادى فكر باشد، سخن گویند، آنها را مى‌كُشند، و اگر مردم سكوت هم اختیار كنند آنان اموال و نفوس و أعراض ایشان را مباح مى‌شمرند، و براى استفاده از كار و زحمت و دسترنج آنها از خوردن خون آنها دریغ نمى‌كنند، و زنان و دختران ایشان را به بیگارى مى‌برند و اعمال منافى عفّت انجام میدهند و احترام آنها را پایمال مى‌كنند، و خون مردم بیچاره و

ضعیف را بى‌محابا و بدون پروا میریزند، و در دل‌هایشان از خوف و دهشت و هراس به اندازه‌اى وارد مى‌كنند كه هیچكس حقّ نفس كشیدن ندارد. اى سلمان! در آن زمان تمام مردم رعیت ترسناك و خائف و وحشت زده و هراسناك خواهند بود.»

 قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ!

 «سلمان گفت: اى رسول خدا! آیا این امور واقع شدنى است؟ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آرى، سوگند به آن كسى كه نفس من در دست اوست!»

 یا سَلْمَانُ! إنَّ عِنْدَهَا یؤْتَى بِشَىْ‌ءٍ مِنَ الْمَشْرِقِ وَ شَىْ‌ءٍ مِنَ الْمَغْرِبِ یلَوَّنُ أُمَّتِى؛ فَالْوَیلُ لِضُعَفَآءِ أُمَّتِى مِنْهُمْ، وَ الْوَیلُ لَهُمْ مِنَ اللهِ؛ لَا یرْحَمُونُ صَغِیرًا، وَ لَا یوَقِّرُونَ كَبیراً، وَ لَا یتَجَاوَزُونَ عَنْ مُسِى‌ءٍ. أَخْبَارُهُمْ خَنَاءٌ. جُثَّتُهُمْ جُثَّةُ الآدَمِیینَ، وَ قُلُوبُهُمْ قُلُوبُ الشَّیاطِینَ‌

 «اى سلمان! در آن زمان چیزى را از طرف مشرق براى مردم مى‌آورند و چیز دگرى را از طرف مغرب و بدین‌وسیله امّت مرا رنگ مى‌كنند؛ پس اى واى بر ضعیفان امّت من از دست این ستمگران، و اى واى بر ایشان از خدا؛ به افراد كوچك و زیر دست رحم نمى‌آورند، و بزرگان را توقیر و احترام نمى‌كنند و از خطاكار و شخصى كه در امور شخصى بدى كند در نمیگذرند و او را مورد عفو و اغماض خود قرار نمیدهند. گفتار آنان همه فحش و زشتى است.

 هیكل آنان هیكل آدمى است ولى دلهاى آنها دلهاى شیاطین است.»

 قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ!

 «سلمان گفت: اى رسول خدا! آیا این از امور مسلّمه واقع شدنى است؟ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آرى، سوگند به آنكه جان من در دست اوست!»

 یا سَلْمَانُ! وَ عِنْدَهَا یكْتَفِى الرِّجَالُ بِالرِّجَالِ، وَ النِّسَاءُ بِالنِّسَاءِ، وَ یغَارُ عَلَى الْغِلْمَانِ كَمَا یغَارُ عَلَى الْجَارِیةِ فِى بَیتِ أَهْلِهَا. وَ تَشَبَّهُ الرِّجَالُ بِالنِّسَاءِ، وَ النِّسَاءُ بِالرِّجَالِ، وَ یرْكَبْنَ ذَوَاتُ الْفُرُوجِ السُّرُوجَ؛ فَعَلَیهِنَّ مِنْ أُمَّتِى لَعْنَةُ اللهِ!

 «اى سلمان! در آن وقت مردها به مردها اكتفا مى‌كنند، و زنها به زنها اكتفا مى‌نمایند. و در آن زمان همان طور كه زن در خانه شوهرش مورد حفظ و حراست واقع میشود كه كسى به او تعدّى نكند و در استمتاعات اختصاص به مرد خود داشته باشد، همینطور افرادى، جوانان تازه به سنّ رسیده و أمرد را به خود اختصاص داده در اعمال نامشروع مورد حراست و حفظ خود قرار میدهند تا كسى دیگر به آنها توجّهى نكند. مردها خود را شبیه به زنان مى‌كنند، و زنان خود را شبیه به مردان مى‌نمایند. و افرادى كه داراى رَحِم هستند و براى تولید مثل آفریده شده‌اند كه منظور زنان مى‌باشند، سوار بر زین‌ها میشوند؛ پس بر آن زنان از امّت من لعنت خدا باد.»

 قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ فَقَالَ صَلَّى الله‌

عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ!

 «سلمان گفت: اى رسول خدا! اینها از امور واقع شدنى هستند؟ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آرى سوگند به آن كسى كه جان من در دست اوست!»

 یا سَلْمَانُ! إنَّ عِنْدَهَا تُزَخْرَفُ الْمَسَاجِدُ كَمَا تُزَخْرَفُ الْبِیعُ وَ الْكَنَآئِسُ، وَ تُحَلَّى الْمَصَاحِفُ، وَ تُطَوَّلُ الْمَنَارَاتُ، وَ تَكْثُرُ الصُّفُوفُ بِقُلُوبٍ مُتَبَاغِضَةٍ وَ أَلْسُنٍ مُخْتَلِفَةٍ.

 «اى سلمان! در آن وقت مساجد را زینت مى‌كنند همچنان كه معبدهاى نصارى و یهود را زینت مى‌كنند، و قرآن‌ها را به زیور و شكل و نقّاشى‌ها آراسته و پیراسته مى‌كنند، و مناره‌ها و مأذنه‌هاى مساجد را بلند مى‌سازند تا إشراف بر خانه‌هاى اطراف پیدا میكند، و صف‌هاى نماز جماعت بسیار میشود و مردم در این نمازها زیاد شركت مى‌كنند ولى با دلهائى پر از كین و حسد و عداوت با یكدیگر، و با زبانهائى منافقانه و سخن‌هائى مزوّرانه و آلوده به نیت‌هاى فاسده.»

 قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ!

 «سلمان گفت: اى رسول خدا! آیا اینها واقع میشوند؟ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آرى سوگند به آنكه نفس من در دست قدرت اوست!»

 وَ عِنْدَهَا تَحَلَّى ذُكُورُ أُمَّتِى بِالذَّهَبِ، وَ یلْبَسُونَ الْحَرِیرَ وَ

الدِّیبَاجَ، وَ یتَّخِذُونَ جُلُودَ النُّمُورِ صَفَاقًا!

 «در آن وضعیت، مردان امّت من خود را به طلا زینت مى‌كنند، و لباس حریر و دیبا مى‌پوشند، و پوست پلنگ را براى خود جامه مى‌كنند.»

 قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ!

 «سلمان گفت: آیا اینها از امور واقع شدنى است اى رسول خدا؟ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آرى سوگند به آنكه جان من در دست قدرت اوست!»

 یا سَلْمَانُ! وَ عِنْدَهَا یظْهَرُ الرِّبَا، وَ یتَعَامَلُونَ بِالْغَیبَةِ[[5]](#footnote-5) وَ الرُّشَى. وَ یوضَعُ الدِّینُ، وَ یرْفَعُ الدُّنْیا.

 «اى سلمان! در آن موقع رباخورى در بین مردم ظاهر و آشكارا میگردد، و مردم با یكدگر با غیبت و رشوه معامله مى‌كنند. و دین در نزد مردم ضعیف و به درجات نازلى پائین مى‌آید، و لیكن دنیا قوىّ و به درجات عالى در بین مردم بالا میرود.»

 قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ فَقَالَ صَلَّى اللهُ‌

عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ!

 «سلمان گفت: اى رسول خدا! آیا اینها از امور واقع شدنى است؟ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آرى سوگند به آنكه جان من به دست اوست!»

 یا سَلْمَانُ! وَ عِنْدَهَا یكْثُرُ الطَّلَاقُ، فَلَا یقَامُ لِلَّهِ حَدٌّ؛ وَ لَنْ یضُرَّ اللهَ شَیئاً.

 «اى سلمان! در آن زمان طلاق زیاد واقع میشود، و حدّ الهى جارى نمیگردد؛ و اینها ابداً به خداوند ضررى نمیرساند.»

 فَقَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ!

 «سلمان گفت: اى رسول خدا! آیا این مسلّماً واقع میشود؟ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آرى سوگند به آنكه جان من در دست اوست!»

 یا سَلْمَانُ! وَ عِنْدَهَا تَظْهَرُ الْقَینَاتُ وَ الْمَعَازِفُ، وَ یلِیهِمْ أَشْرَارُ أُمَّتِى.

 «اى سلمان! در آن زمان زنان آوازه خوان در بین مردم به هم میرسد، و استعمال آلات موسیقى رواج پیدا میكند، و بر مردم شریرترین افراد از امّت من حكومت مى‌كنند.»

 قَالَ سَلْمَانُ: إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ!

 «سلمان گفت: اى رسول خدا! آیا این امر واقع میشود؟

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آرى سوگند به آنكه جان من در دست اوست!»

 یا سَلْمَانُ! وَ عِنْدَهَا یحُجُّ أَغْنِیآءُ أُمَّتِى لِلنُّزْهَةِ، وَ یحُجُّ أَوْسَاطُهَا لِلتِّجَارَةِ، وَ یحُجُّ فُقَرَاؤُهُمْ لِلرِّئَآءِ وَ السُّمْعَةِ. فَعِنْدَهَا یكُونُ أَقْوَامٌ یتَعَلَّمُونَ الْقُرْءَانَ لِغَیرِ اللهِ، وَ یتَّخِذُونَهُ مَزَامِیرَ. وَ یكُونُ أَقْوَامٌ یتَفَقَّهُونَ لِغَیرِ اللهِ. وَ یكْثُرُ أَوْلَادُ الزِّنَآءِ. وَ یتَغَنَّوْنَ بِالْقُرْءَانِ. وَ یتَهَافَتُونَ بِالدُّنْیا.

 «اى سلمان! در آن زمان، اغنیاء و ثروتمندان امّت من كه به حجّ میروند براى تفریح و تفرّج است، و حجّ متوسّطین از امّت براى تجارت و خرید و فروش است، و حجّ فقراء از امّت من براى خودنمائى و صیت و شهرت است.

 در آن هنگام بسیارى از افراد مردم قرآن را براى غیر خدا یاد میگیرند، و قرآن را به صورت آهنگ موسیقى در مزمار و آلات موسیقى مى‌نوازند. و دستجات و گروه‌هائى هستند كه براى غیر خدا به دنبال علوم دینیه اسلامیه میروند و براى فقاهت تلاش مى‌كنند. و اولاد زنا در بین مردم بسیار پدید مى‌آید. و قرآن را به صورت لهو و با صوت تغنّى غیر مشروع میخوانند. و همگى مردم براى رسیدن به دنیا و شئون دنیا كوشش مى‌كنند و مسابقه میدهند، و سعى مى‌كنند تا بتوانند در امور دنیا از یكدیگر پیشى گیرند.»

 قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ!

 «سلمان گفت: اى رسول خدا! آیا اینها از امور حتمیه است؟ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آرى سوگند به آن كسى كه نفس من در دست اوست!»

 یا سَلْمَانُ! ذَاكَ إذَا انْتُهِكَتِ الْمَحَارِمُ، وَ اكْتُسِبَتِ الْمأَثِمُ، وَ سُلِّطَ الاشْرَارُ عَلَى الْأَخْیارِ، وَ یفْشُو الْكِذْبُ، وَ تَظْهَرُ اللجَاجَةُ، وَ تَفْشُو الْفَاقَةُ، وَ یتَبَاهَوْنَ فِى اللِبَاسِ، وَ یمْطَرُونَ فِى غَیرِ أَوَانِ الْمَطَرِ، وَ یسْتَحْسِنُونَ الْكُوبَةَ وَ الْمَعَازِفَ وَ ینْكِرُونَ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْىَ عَنِ الْمُنْكَرِ، حَتَّى یكُونَ الْمُؤْمِنُ فِى ذَلِكَ الزَّمَانُ أَذَلَّ مَنْ فِى الْأُمَّةِ، وَ یظْهِرُ قُرَّآؤُهُمْ وَ عُبَّادُهُمْ فِیمَا بَینَهُمُ التَّلَاوُمَ.

 فَأُولَئِكَ یدْعَوْنَ فِى مَلَكُوتِ السَّمَاواتِ: الْأَرْجَاسَ وَ الْأَنْجَاسَ.

 «اى سلمان! در آن زمان پرده عصمت مردم پاره میشود، و محرّمات الهیه به جاى آورده میشود، و حریم عفاف دریده میگردد، و معصیت‌هاى خدا رائج میگردد، و بدان و اشرار بر اخیار و خوبان تسلّط پیدا مى‌كنند، و دروغ علناً رائج و در بین توده مردم شایع میشود، و لجاج و خودسرى و استكبار ظاهر میگردد، و نیازمندى و احتیاج، همه توده‌ها را فرا میگیرد. مردم به لباس خود بر یكدیگر فخریه و مباهات مى‌كنند، و باران‌هاى فراوان در غیر فصل باران پیدا میشود، و اشتغال به لهو و لعب از قبیل بازى كردن با باطل و تار و آلات موسیقى را امرى پسندیده و نیكو مى‌شمرند و امر به معروف و

نهى از منكر را گذشته از آنكه به جاى نمى‌آورند امر نكوهیده و ناپسند میدانند.

 زمانه و وضعیت محیط در آن زمان به قدرى انحطاط پیدا میكند كه مردمان مؤمن و استوار با ایمان راستین در آن زمان از تمام افراد امّت پست‌تر و حقیرتر و ذلیل‌تر خواهند بود.

 و در بین زهّاد و عبّاد و همچنین در بین علماء و قُرّائشان حسّ بدبینى و بدخواهى ظهور نموده و پیوسته در صدد عیب‌جوئى و ملامت از یكدگر بر مى‌آیند.

 اینچنین افرادى با چنین روحیه و عادتى و با چنین ملكات و صفاتى در ملكوت آسمانها به أرجاس و أنجاس یعنى موجودات پلید و كثیف و نجس خوانده میشوند.»

 قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ!

 «سلمان گفت: اى رسول خدا! آیا اینها واقع شدنى است؟ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آرى سوگند به آن خدائى كه جان من در دست اوست!»

 یا سَلْمَانُ! فَعِنْدَهَا لَا یخْشَى الْغَنِىُّ إلَّا الْفَقْرَ، حَتَّى أَنَّ السَّائِلَ لَیسْأَلُ فِیمَا بَینَ الْجُمُعَتَینِ، لَا یصِیبُ أَحَدًا یضَعُ فِى یدِهِ شَیئاً.

 «اى سلمان! در آن هنگام افراد ثروتمند و متموّل بیش از همه كس از فقر نگرانند، به فقراء و ضعفاء كمكى نمى‌شود و كسى بر آنان رحمت نمى‌آورد، حتّى افراد سائل در طول مدّت یك هفته كه از

این جمعه تا آن جمعه باشد سؤال مى‌كنند و كسى پیدا نمى‌شود كه در دست آنان چیزى گذارد.»

 قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ!

 «سلمان گفت: اى رسول خدا! آیا اینها شدنى است؟ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آرى سوگند به خدائى كه نفس من در دست قدرت اوست!»

 یا سَلْمَانُ! عِنْدَهَا یتَكَلَّمُ الرُّوَیبِضَةُ. فَقَالَ: وَ مَا الرُّوَیبِضَةُ یا رَسُولَ اللهِ فِدَاكَ أَبِى وَ أُمِّى؟

 قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: یتَكَلَّمُ فِى أَمْرِ الْعَامَّةِ مَنْ لَمْ یكُنْ یتَكَلَّمُ. فَلَمْ یلْبَثُوا إلَّا قَلِیلًا حَتَّى تَخُورَ الْأَرْضُ خَوْرَةً، فَلَا یظُنُّ كُلُّ قَوْمٍ إلَّا أَنَّهَا خَارَتْ فِى نَاحِیتِهِمْ، فَیمْكُثُونَ مَا شَآءَ اللهُ ثُمَّ ینْكَتُونَ فِى مَكْثِهِمْ، فَتُلْقِى لَهُمُ الْأَرْضُ أَفْلَاذَ كَبِدِهَا.

 قَالَ: ذَهَبٌ وَ فِضَّةٌ، ثُمَّ أَوْمَأَ بِیدِهِ إلَى الْأَسَاطِینِ، فَقَالَ: مِثْلُ هَذَا.

 فَیوْمَئِذٍ لَا ینْفَعُ ذَهَبٌ وَ لَا فِضَّةٌ. فَهَذَا مَعْنَى قَوْلِهِ: فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها.

 «اى سلمان! و در آن موقعیت «رویبضة» تكلّم میكند و سخن میگوید:

 سلمان گفت: فدایت شود پدرم و مادرم اى رسول خدا! مراد از رویبضة چیست؟

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: در امور اجتماعى مردم و اوضاع عامّه كسى تكلّم میكند و ارشادات مردم را به عهده دارد كه شأن او ارشاد و هدایت و ولایت بر مردم نیست.

 چون این قضایا واقع گردد و این علائم تحقّق یابد دیگر مدّت درازى به طول نمى‌انجامد، بلكه درنگ نمى‌كنند مردم مگر زمان اندكى كه ناگهان زمین صیحه عجیبى مى‌كشد، و این صدا و صیحه بطورى تمام بسیط زمین را فرا میگیرد كه هر كس چنین مى‌پندارد كه این صیحه در ناحیه و موطن او واقع شده است. و پس از صیحه به قدرى كه خداوند اراده‌اش تعلّق گیرد باز مردم در روى زمین درنگ مى‌كنند، و در این اقامت و درنگ دچار گرفتارى‌ها و مشقّات و تكان‌ها میگردند.

 و زمین پاره‌هاى جگر خود را بیرون میریزد، و منظور از پاره‌هاى جگر طلاها و نقره‌هاست.

 حضرت رسول اكرم در این حال با دست خود اشاره كردند به ستون‌هائى كه در آنجا نصب شده بود و فرمودند: پاره‌هاى جگر زمین و قطعات طلا و نقره مثل این ستون‌ها.

 امّا در آن روز دیگر طلا و نقره فائده‌اى ندارد، و اینست معناى گفتار خداى تعالى: فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها:

 پس به درستى كه حقّاً علائم قیامت بوقوع پیوسته است.»[[6]](#footnote-6)

 در بعضى از آیات قرآن آمده است: وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ.[[7]](#footnote-7)

 یعنى شما براى حضور در قیامت در پیشگاه پروردگار، قلب و واژگون میشوید. و چون آن عالم، عالم بیدارى محض و عالم صدق و واقعیت است، معلوم میشود كه مردم در این دنیا كه عالم اعتبار است بر اساس غفلت و خواب و بر پایه كذب و اعتباریات موهومه زندگى مى‌نمایند، تا قلب و واژگونى‌اش بیدارى و صدق و واقعیت باشد.

 پناه به خدا از نفس امّاره به سوء كه تمام نكبت‌ها و بدبختى‌ها را به سر انسان مى‌آورد، و حقّاً اگر به خود واگذارده شود در سركشى و شِماسَت حدّ یقِفى ندارد و با خیره سرى و عجله خاصّى بسوى سراشیب بدبختى‌ها و شقاوت سرازیر میگردد؛ و در این صورت غیر از آن جهنّم گداخته، چیزى علاج وى را نخواهد نمود.

 حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام امّت را بر محور عزّت و شرف و ایمان حركت میداد، و طبق خبر رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم با ناكثین و قاسطین و مارقین نبرد نمود. مردم كوفه آن حضرت را بسیار آزار میدادند، و از اطاعت سرپیچى میكردند؛ و در تجهیز لشكر و حضور در صحنه نبرد كوتاهى مى‌نمودند، و استراحت در خانه‌هاى خود را با اهل و عیال بر جهاد در راه خدا مقدّم مى‌شمردند، و هزاران اشكال و ایراد به آن حضرت داشتند. و هر یك‌

براى خود رأیى و سلیقه‌اى انتخاب نموده و در مقابل اوامر آن حضرت اظهار انانیت و شخصیت مى‌نمودند؛ و آن امام قائم به حقّ و حاكم به عدل و دلسوز بر رعیت و دعوت كننده به خدا را خسته و فرسوده و ملول و از زندگانى سیر كردند.

## خطبه أمیر المؤمنین علیه السلام پس از جنگ نهروان‌

 در كتاب «الغارات» با سند متّصل خود از أبى الوَدّاك روایت میكند كه چون حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام از جنگ با خوارج نهروان فارغ شدند، در نهروان به خطبه پرداخته و پس از حمد و ثناى خداوند به آن‌طورى كه بایسته اوست، چنین فرمودند:

 امّا بعد، خداوند عزّ و جلّ با شما به رحمت و نیكوئى رفتار نمود و به طریق نیكو شما را نصرتِ با عزّت و شرف عنایت فرمود؛ پس در این حال كه این غائله هائله از بین رفته و مخالفین داخلى منكوب شده‌اند، فوراً حركت كنید بسوى دشمنان خودتان از اهل شام و تتمّه جنگ صفّین را خاتمه دهید و قبل از آنكه دشمن مجال و فرصتى بیابد، معاویه را كه دشمن سرسخت اسلام بوده و از هتك حُرُمات خدا به‌هیچ‌وجه خوددارى نمى‌كند از پاى درآورید و این دشمنان خارجى خود را سركوب و منكوب نمائید.

## مخالفت أشعث بن قیس با أمیر المؤمنین علیه السلام‌

 أشعث بن قَیس برخاست و با جملاتى سرد مردم را به بازگشت به منازل خود و استراحت، به چنین عبارتى دعوت كرد:

 یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِین! نَفِدَتْ نِبَالُنَا، وَ كَلَّتْ سُیوفُنَا، وَ نَصَلَتْ أَسِنَّةُ رِمَاحِنَا وَ عَادَ أَكْثَرُهَا قِصَداً.

 ارْجِعْ بِنَا إلَى مِصْرِنَا نَسْتَعِدَّ بِأَحْسَنِ عُدَّتِنَا، وَ لَعَلَ‌

أَمِیرَ الْمُؤْمِنِین یزِیدُ فِى عِدَّتِنَا عِدَّةَ مَنْ هَلَكَ مِنَّا، فَإنَّهُ أَقْوَى لَنَا عَلَى عَدُوِّنَا.

 وَ كَانَ الَّذِى وَلِىَ كَلَامَ النَّاسِ یوْمَئِذٍ الْأَشْعَثَ بْنَ قَیسٍ.[[8]](#footnote-8)

 «اى أمیر المؤمنین! تیرهاى ما همه تمام شده است، و شمشیرهاى ما از كار افتاده، و سرهاى نیزه‌ها و پیكان‌هاى نیزه‌ها همه از نیزه‌ها جدا شده و اكثر آنها شكسته شده است.

 ما را به شهر خودمان كوفه برگردان تا به بهترین تجهیزاتى خود را مجهّز و آماده كنیم، و امید است كه أمیر المؤمنین افرادى را به افراد ما اضافه كنند تا جاى افرادى را كه در این جنگ از ما هلاك شده‌اند پُر كند و تدارك به عمل آید، چون این عمل موجب تقویت ما بر دشمن خواهد شد.

 و آن كسى كه در آن روز از طرف مردم سخن مى‌گفت و این پیشنهادها را مینمود، أشعث بن قیس بود.»

 و این خبر را طبرى نیز در ضمن بیان وقایع سنه سى و هفتم آورده است.

 و نیز در «الغارات» با سند خود از مستظلّ بن حُصَین روایت كرده است كه أمیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن خطبه‌اى فرمود:

 یا أَهْلَ الْكُوفَةِ! وَ اللهِ لَتَجِدُنَّ فِى اللهِ وَ لَتُقَاتِلُنَّ عَلَى طَاعَتِهِ، أَوْ لَیسُوسَنَّكُمْ قَوْمٌ أَنْتُمْ أَقْرَبُ إلَى الْحَقِّ مِنْهُمْ؛ فَلَیعَذِّبَنَّكُمْ وَ لَیعَذِّبَنَّهُمُ اللهُ‌.[[9]](#footnote-9)

 «اى اهل كوفه! باید همه شما در راه خدا كوشش و جدّیت كنید و باید در راه اطاعت خدا كارزار كنید، و گرنه قومى بر شما سیادت و ریاست خواهند كرد كه شما در راه حقّ از آنها به حقّ نزدیكتر هستید؛ و بر اساس این إهمال و عدم كارزار، خداوند هم شما و هم آنها را عذاب مى‌نماید».

## اعتراض بعضى به أمیر المؤمنین راجع به قبول حكمیت‌

 و نیز در «الغارات» با سند متّصل خود از نمیر عبیسى روایت كرده است كه:

 مَرَّ عَلِىٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ عَلَى الشَّفَارِ مِنْ هَمْدَانَ، فَاسْتَقْبَلَهُ قَوْمٌ فَقَالُوا:

 أَ قَتَلْتَ الْمُسْلِمِینَ بِغَیرِ جُرْمٍ، وَ دَاهَنْتَ فِى أَمْرِ اللهِ، وَ طَلَبْتَ الْمُلْكَ وَ حَكَّمْتَ الرِّجَالَ فِى دِینِ اللهِ؟! لَا حُكْمَ إلَّا لِلَّهِ.

 فَقَالَ عَلِىٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ: حُكْمُ اللهِ فِى رِقَابِكُمْ.

 مَا یحْبِسُ أَشْقَاهَا أَنْ یخْضِبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بِدَمٍ؟ إنِّى مَیتٌ أَوْ مَقْتُولٌ، بَلْ قَتْلًا. ثُمَّ جَاءَ حَتَّى دَخَلَ الْقَصْرَ.[[10]](#footnote-10)

 «پس از جنگ نهروان و مقاتله با خوارج، حضرت به جماعتى از اهل هَمْدان عبور فرمود.

 جماعتى از آنها به نزد آن حضرت آمده و گفتند: آیا مسلمانان را بدون جرم و جنایت كشتى؟ و در امر خدا مُداهنه و سستى نمودى؟ و طالب ریاست و حكومت شدى؟ و در دین خدا، مردان را ذى اراده و سلیقه شمردى و امور را به حكمیت واگذار نمودى؟! حكم نیست و حكمیت نیست مگر براى خدا.

 حضرت فرمود: حكم خدا بر عهده شماست و ذمّه‌هاى شما متحمّل آن حكم خواهد بود.

 چه چیز نگه داشته است شقى‌ترین امّت را كه بیاید و این محاسن را از خون بالاى سرش خضاب كند؟ اى مردم! من خواهم مرد یا كشته خواهم شد، بلكه كشته خواهم شد. و حضرت آمد تا داخل قصر دار الإماره شد.»

## اعتراض یكى از اصحاب و خطبه حضرت درباره تكاهل أهل كوفه‌

 و در «نهج البلاغة» آمده است كه شخصى از اصحاب آن حضرت برخاست، فَقَالَ:

 نَهَیتَنَا عَنِ الْحُكُومَةِ ثُمَّ أَمَرْتَنَا بِهَا! فَمَا نَدْرِى أَىُّ الْأَمْرَینِ أَرْشَدُ؟

 «آن مرد گفت: اى علىّ! تو ما را از حكومت در امر دین و احكام الهى نهى فرمودى و سپس ما را به حكومت و پذیرش آن امر فرمودى! پس ما نفهمیدیم كدامیك از این دو كار تو مقرون به صواب و به راستى نزدیكتر است؟

 فَصَفَّقَ عَلَیهِ السَّلَامُ إحْدَى یدَیهِ عَلَى الْأُخْرَى ثُمَّ قَالَ:

 «حضرت یكى از دست‌هاى خود را به دیگرى زدند و سپس فرمودند:» هَذَا جَزَآءُ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ.

 أَمَا وَ اللهِ لَوْ أَنِّى حِینَ أَمَرْتُكُمْ بِمَا أَمَرْتُكُمْ بِهِ حَمَلْتُكُمْ عَلَى الْمَكْرُوهِ الَّذِى یجْعَلُ اللهُ فِیهِ خَیراً، فَإن اسْتَقَمْتُمْ هَدَیتُكُمْ، وَ إنِ اعْوَجَجْتُمْ قَوَّمْتُكُمْ، وَ إنْ أَبَیتُمْ تَدَارَكْتُكُمْ؛ لَكَانَتِ الْوُثْقَى. وَ لَكِنْ بِمَنْ وَ إلَى مَنْ؟

 أُرِیدُ أَنْ أُدَاوِىَ بِكُمْ وَ أَنْتُمْ دَآئِى، كَنَاقِشِ الشَّوْكَةِ بِالشَّوْكَةِ وَ هُوَ یعْلَمُ أَنَّ ضَلْعَهَا مَعَهَا.

 اللَهُمَّ قَدْ مَلَّتْ أَطِبَّآءُ هَذَا الدَّاءِ الدَّوِىِّ، وَ كَلَّتِ النَّزَعَةُ بِأَشْطَانِ الرَّكِىِّ.[[11]](#footnote-11)

 (چون معاویه با خدعه و حیله قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها كرد و خود را تابع قرآن قلمداد نمود، و كتاب خدا را حَكَم قرار داده و امر جنگ را به حكمیت ارجاع داد، أمیر المؤمنین علیه السّلام با خطبه و كلام‌هاى پیاپى خود، مردم را نسبت به سوء نیت او هشدار دادند، و فرمودند: این یك خدعه‌اى بیش نیست.

 به نام اینكه قرآن حاكم است میخواهند جنگ را متوقّف كنند تا اوّلًا از شكست قطعى گریخته باشند و ثانیاً با ارجاع به حكمیت، خدشه و اشكالى عملًا در حكومت أمیر المؤمنین علیه السّلام ایجاد

كنند و على كُلّ تقدیر از این فرصت به نفع خود سوء استفاده نمایند.

 لذا أمیر المؤمنین علیه السّلام به شدّت مردم را از پذیرش حكمیت منع میكرد و تن زیر بار این حكمیت نمیداد. ولى چون خود مردم فریاد برآوردند و تقاضاى حكمیت نمودند، و در بین لشكر آن حضرت ایجاد تفرقه كردند و با بیست هزار شمشیر كشیده اطراف آن حضرت را گرفتند كه اگر به حكم قرآن و حكمیت راضى نشوى هم اكنون تو را در زیر این شمشیرها قطعه قطعه مى‌كنیم، حضرت هیچ چاره‌اى نداشت مگر قبول حكمیت، و گرنه تمام لشكر آن حضرت به مخالفت بر مى‌خاستند و صد در صد به نفع معاویه تمام میشد.

 لذا حضرت حكمیت را قبول فرمود و سپس كه حَكمَین خدعه كردند یعنى عمرو عاص، أبو موسى اشعرى را گول زد و در حُكم حَكمین اعوجاج و انحراف حاصل شد حضرت تصمیم ادامه جنگ صفّین را داشت تا كار را با معاویه مكّار و خدّاع یكسره كند؛ در این حال بود كه طائفه خوارج به عنوان اعتراض به قبول حكمیت علیه آن حضرت قیام كردند و او را تكفیر نمودند.

 حضرت براى خوابانیدن این فتنه داخلى قیام فرمود و به خوارج فهمانید كه كار من صحیح بوده است، و لذا اكثر آنان توبه نمودند و از درِ معذرت خواهى وارد شدند، و بقیه كه به سركشى و عناد خود ادامه میدادند و دست به غارت اموال مسلمانان زده و به فتنه انگیزى اشتغال داشتند با جنگ نهروان كشته و متوارى شدند؛ و این فتنه مهمّ‌

از ریشه از بین رفت.

 در این حال بود كه حضرت در صدد جمع‌آورى و تهیه لشكرى مجهّز براى حمله به اهل شام و معاویه علیه الهاویه بود كه شمشیر نابكار ابن ملجم مرادى كار آن حضرت را ساخت و به مرحله شهادت رسانید. در اینجا این مردى كه برخاسته و اعتراض دارد به أمیر المؤمنین علیه السّلام، حضرت جواب او را بدین قسم دادند:)

 «این گفتار شما جزاى كسى است كه بواسطه گفتار جاهلان از قوم خود، از آنچه را از رأى و فكر خود بر بقاى جنگ با معاویه استوار ساخته بود و تصمیم ادامه این نبرد را داشت برگردد و ترك عزیمت كند.

 (و سپس این مطلب را روشن ساخت كه ترك عزیمت بر جنگ و عمل بر گفتار جاهلان، بر اساس قصور فهم و ادراك خود مردم بوده است كه مُصرّاً این معنى را خواسته بودند، و گرنه در پیش بینى‌هاى عاقلانه و روش معصومانه آن امام هُمام هیچ تزلزلى حاصل نشده است؛ میفرماید:)

 سوگند بخدا كه من در آن وقتى كه شما را به ادامه كارزار كه بر شما ناگوار و ناپسند بود امر كردم، اگر بر آن امر ایستادگى مینمودم، و بر جنگ كه ناپسند شماست ولى خداى تعالى خیر شما را در آن قرار داده است اصرار مى‌ورزیدم، بطورى كه اگر در جنگ استقامت مى‌ورزیدید شما را هدایت مینمودم و راه راست را به شما نشان میدادم، و اگر به كجى و كاستى مى‌گرویدید شما را به تعزیر و اقامه‌

حدود الهیه راست مینمودم و استوار مى‌ساختم، و اگر از جنگ اباء و امتناع مینمودید به شما میرسیدم و شما را به دست مى‌آوردم و رفع اباء و امتناع از شما مى‌نمودم؛ هر آینه این عمل كار محكم و استوار بود، كه موجب فتح و ظفر اهل ایمان و منكوبیت و مغلوبیت اهل عدوان میشد.

 و لیكن با معونت و كمك چه گروهى این كار را مى‌كردم؟ و در این كارزار به چه كسانى التجاء مى‌بردم؟ جز با قوم خودم و اصحاب خودم كه شما بودید؟

 من میخواهم كه با شما و به كمك شما مداوا و معالجه نمایم؛ درحالى‌كه خود شما درد من هستید. عیناً مانند كسى كه میخواهد خارى را از بدن خود با خار دیگرى بیرون آورد، و میداند كه این دو خار هر دو از یك جنس هستند و میل و گرایش این خار به آن خار است. (پس من چگونه میتوانم با شما كه درد من هستید دردم را معالجه كنم، و با بعضى از شما كه از جهت میل و گرایش عیناً مانند بعضى دیگر و دسته دیگرید آن دسته دیگر را استوار سازم.)

 بار پروردگارا! طبیبان و حاذقان معالجه امراض از مداواى این درد جانكاه عاجز شدند، و آب كشندگان ماهر و زیرك كه آب را از أعماق چاه اندیشه و فكر بالا مى‌آورند از بالا آوردن این آب با ریسمان‌هاى اندیشه و تفكّر درماندند.»

## اعتراض زنى از بنى عبس به أمیر المؤمنین علیه السلام‌

 و در «الغارات» با سند متّصل خود روایت میكند از أبو عَون الثّقَفىّ بن عُبید الله:

 قَالَ: جَاءَتِ امْرَأَةٌ مِنْ بَنِى عَبَسٍ وَ عَلِىٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ عَلَى الْمِنْبَرِ، فَقَالَتْ: یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِین! ثَلَاثٌ بَلْبَلْنَ الْقُلُوبَ. قَالَ: وَ مَا هُنَّ؟

 قَالَتْ: رِضَاک بِالْقَضِیةِ، وَ أَخْذُک بِالدَّنِیةِ، وَ جَزَعُک عِنْدَ الْبَلِیةِ!

 قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: وَیحَكِ! إنَّمَا أَنْتِ امْرَأَةٌ، انْطَلِقِى فَاجْلِسِى عَلَى ذَیلِكِ‌! قَالَتْ: لَا! وَ اللهِ مَا مِنْ جُلُوسٍ إلَّا فِى ظِلَالِ السُّیوفِ.[[12]](#footnote-12)

 «أبو عون میگوید: زنى از طائفه بنى عبس درحالى‌كه أمیر المؤمنین علیه السّلام بر منبر بودند در نزد آن حضرت آمده و گفت: اى امیر مؤمنان! سه چیزند كه دل‌ها را در اضطراب انداخته و آنها را در همّ و غمّ فرو برده است. حضرت فرمودند: آنها چیستند؟

 زن گفت: رضایت دادن و تسلیم شدن تو در امر حكمیت، و اختیار كردن تو امر پست و زبونى را، و فریاد و جزع برآوردن تو در مواقع ابتلائات و حوادث!

 حضرت فرمودند: اى واى بر تو! (تو را به این مسائل چه‌کار؟) تو

زن هستى، برو در خانه خود بنشین و به كار خود مشغول باش!

 زن گفت: نه! سوگند بخدا كه هیچ نشستى نیست مگر در سایه شمشیرها.»

## خطبه أمیر المؤمنین علیه السلام در ترغیب مردم به جهاد

 و در «الغارات» با سند متّصل خود از زید بن وهب روایت میكند كه أمیر المؤمنین علیه السّلام بعد از فراغ از نهروان و امور خوارج در اوّلین سخنان خود چنین فرمودند:

 یا أَیهَا النَّاسُ! اسْتَعِدُّوا إلَى عَدُوٍّ فِى جِهَادِهِمُ الْقُرْبَةُ مِنَ اللهِ وَ طَلَبُ الْوَسِیلَةِ إلَیهِ.

 اى مردم! خود را مجهّز و آماده نمائید براى نبرد با دشمنى كه در جهاد با آنها به خدا تقرّب میجوئید و دستاویزى براى وصول به لقاء او در مى‌یابید.

 دشمنان شما گروهى هستند كه دستشان از حقّ خالى است، حَیارَى و سرگردان زیست مى‌كنند، و ابداً دیده بصیرت حقّ را ندارند و حقّ را نمى‌بینند. و به ظلم و عدوان خو گرفته‌اند، و ستم و جور در دل آنان وارد شده و از آن عدول نمى‌كنند؛ از كتاب خدا دور بوده و با آن آشنائى و ملائمتى ندارند؛ و از طریق مستوى در راه مستقیم عدول نموده به كج‌روى و انحراف اشتغال ورزیده‌اند؛ در وادى طغیان و سركشى و تجاوز، رسوخ نموده و فرو رفته‌اند، و به نادانى و نابینائى گرفتار آمده‌اند، و در گرداب‌هاى ضلالت و غمرات غوایت بطور دائم و مداوم غوطه‌ور شده‌اند.

 پس براى دفاع از ایشان آماده سازید آنچه را كه استطاعت دارید

و در توان شماست از قوّه و استعداد و از اسبان بسته، و بر خدا توكّل كنید؛ و خدا از جهت سپردن امور به او و از جهت یارى و نصرت كفایت است.

 با این خطبه، براى جهاد حركت نكردند و براى دفع دشمن كوچ ننمودند، و از خانه‌ها بیرون نیامدند. و حضرت چندین روز آنان را به همین منوال رها گذارد، و چون از حركت و كوچ آنها ناامید شد، رؤسا و بزرگان آنان را طلبید و از نظریه آنان تفحّص و جستجو فرمود، و از علّت كندى و نشست و سنگینى در حركت استفسار نمود.

 بعضى از آنان به بهانه مرض از آمدن خوددارى نموده و بعضى دیگر جدّاً از آمدن استنكار داشتند، و افراد كمى از آنان بودند كه آماده حركت و خروج و جهاد بودند.

## شكوه أمیر المؤمنین علیه السّلام از مردم‌

 حضرت براى بار دوّم به خطبه ایستاد و فرمود:

 عِبَادَ اللهِ! مَا لَكُمْ إذَا أَمَرْتُكُمْ أَنْ تَنْفِرُوا اثَّاقَلْتُمْ إلَى الْأَرْضِ؟ أَ رَضِیتُمْ بِالْحَیوةِ الدُّنْیا مِنَ الْأَخِرَةِ ثَوَابا؟ وَ بِالذُّلِّ وَ الْهَوَانِ مِنَ الْعِزِّ خَلَفاً؟

 أَوْ كُلَّمَا نَادَیتُكُمْ إلَى الْجِهَادِ دَارَتْ أَعْینُكُمْ كَأَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِى سَكْرَةٍ! یرْتَجُّ عَلَیكُمْ فَتَبْكُمُونَ؛ فَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَأْلُوسَةٌ فَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ؛ وَ كَأَنَّ أَبْصَارَكُمْ كُمْهٌ فَأَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ!

 لِلَّهِ أَنْتُمْ! مَا أَنْتُمْ إلَّا أُسُودُ الشَّرَى فِى الدَّعَةِ، وَ ثَعَالِبُ رَوَّاغَةٌ حِینَ تُدْعَوْنَ.

 مَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ یصَالُ بِهِ، وَ لَا زَوَافِرَ عِزٍّ یعْتَصَمُ إلَیهَا. لَعَمْرُ اللهِ‌

لَبِئْسَ حُشَاشُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ؛ إنَّكُمْ تُكَادُونَ وَ لَا تَكِیدُونَ، وَ تَنْتَقِصُ أَطْرَافُكُمْ وَ لَا تَتَحَاشُونَ، وَ لَا ینَامُ عَنْكُمْ وَ أَنْتُمْ فِى غَفْلَةٍ سَاهُونَ.

 إنَّ أَخَا الْحَرْبِ الْیقْظَانُ؛ أَوْدَى مَنْ غَفَلَ، وَ یأْتِى الذُّلُّ مِنْ وَادِعٍ. غُلِبَ الْمُتَخَاذِلُونَ، وَ الْمَغْلُوبُ مَقْهُورٌ وَ مَسْلُوبٌ‌ ـ الحدیث.[[13]](#footnote-13)

 «اى بندگان خدا! چه شده است كه چون شما را امر به خروج میكنم به زمین مى‌چسبید؟ آیا شما به عوض حیات سرمدى و زندگى جاودانى حقیقى در پاداش خود به حیات و زندگى دنیا اكتفا نموده و راضى شده اید؟ و پستى و ذلّت را جانشین عزّت پنداشتید؟ هر وقت كه شما را به جهاد در راه خدا میخوانم چشم‌هاى شما به دَوَران و گردش مى‌افتد و از شدّت ترس و نگرانى گویا در سكرات مرگ افتاده اید! و راه‌هاى فهم و ادراك بر شما بسته شده و زبان شما لال و از كار افتاده شده است؛ و گویا دل‌هاى شما به جنون و دیوانگى آمیخته شده و تعقّل نمى‌كنید، و گویا چشم‌هاى شما نابیناست و اصلًا چیزى را نمى‌بینید!

 آفرین بر شما كه مال خدا هستید![[14]](#footnote-14) در حال آرامش در ادّعا، چون شیران شرزه بیشه فرات بوده، و در حال جنگ و كارزار چون روباهان دروغ زن و حیله‌گر از این سوراخ به آن سوراخ پنهان میشوید.

 نیستید مانند ستون محكمى كه در صولت و شدّت بدو پناه برند، و نه مانند پایه‌هاى عزّت و شرف كه بدانها دستاویز شوند.

 سوگند بخدا كه براى آتش جنگ، بد آتش‌گیرانه‌هائى هستید؛ مورد كید و حیله واقع میشوید ولى خود براى دشمن حیله‌اى نمى‌اندیشید. و پیوسته از بزرگانِ شما كم میشوند و كشته میشوند و ابداً تحاشى و باكى ندارید. و دشمن در غیبت شما نخوابیده است و بیدار و در كمین است و شما در سكرات غفلت فرو رفته‌اید.

 مرد جنگ كسى است كه بیدار است؛ كسى كه غفلت ورزد دستخوش بوار و هلاكت خواهد شد، و كسى كه با دشمن بسازد و مصالحه كند گرفتار ذلّت و زبونى خواهد گشت. و افرادى كه یكدیگر را تنها گذارند و با هم تعاون و كمك نكنند مغلوب میشوند؛ و مغلوب، مقهور و مسلوب میگردد. (یعنى مورد قهر و سطوت دشمن قرار میگیرد و جان و مال و عِرض و ناموس او در معرض تعدّى و تجاوز واقع میگردد.) ـ تا آخر حدیث.»

 این خطبه را سید رضىّ رحمة الله علیه در «نهج البلاغة» با اختلاف الفاظ آورده است و از جمله، جمله‌ مَا أَنْتُمْ إلَّا أُسُودُ الشَّرَى فِى الدَّعَةِ را به جمله‌ مَا أَنْتُمْ إلَّا كَإبِلٍ ضَلَّ رُعَاتُهَا، فَكُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ انْتَشَرَتْ مِنْ ءَاخَرَ تبدیل نموده است. یعنى نیستید شما مردم مگر مانند گلّه‌هاى شترى كه ساربانانش گم شده‌اند و آنها در بیابان متفرّق و پراكنده شده و از هر طرف جمع شوند از طرف دیگر پراكنده میشوند.

## خطبه أمیر المؤمنین علیه السلام در تحریص بر جهاد

 و این جملات را نیز اضافه دارد:

 وَ أَیمُ اللهِ إنِّى لَاظُنُّ بِكُمْ أَنْ لَوْ حَمِسَ الْوَغَى وَ اسْتَحَرَّ الْمَوْتُ قَدِ انْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ أَبِى طَالِبٍ انْفِرَاجَ الرَّأْسِ.

 وَ اللهِ إنَّ امْرَأً یمَكِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ یعْرُقُ لَحْمَهُ، وَ یهْشِمُ عَظْمَهُ، وَ یفْرِى جِلْدَهُ؛ لَعَظِیمٌ عَجْزُهُ، ضَعِیفٌ مَا ضُمَّتْ عَلَیهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ.

 أَنْتَ فَكُنْ ذَاكَ إنْ شِئْتَ، فَأَمَّا أَنَا فَوَ اللهِ دُونَ أَنْ أُعْطِىَ ذَلِكَ ضَرْبٌ بِالْمَشْرَفِیةِ تَطِیرُ مِنْهُ فَرَاشُ الْهَامِ، وَ تَطِیحُ السَّوَاعِدُ وَ الاقْدَامُ؛ وَ یفْعَلُ اللهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا یشَآءُ.[[15]](#footnote-15)

 «سوگند به خدا كه من درباره شما چنین میدانم كه اگر آتش جنگ افروخته گردد و تنور كارزار تفته شود، و مرگ با نهایت حدّت خود گریبان نبرد كنندگان را بگیرد؛ حقّاً كه شما در آن‌وقت مانند سرى كه جدا شود، از فرزند أبى طالب جدا خواهید شد. (و دیگر با او پیوندى نخواهید داشت، همچون سرى كه از بدن جدا شود دیگر به بدن ملحق نمى‌شود، و یا سرى كه منشقّ شود و دو پاره گردد دیگر به هم نمى‌چسبد.)

 سوگند به خدا آن كسى كه دشمن را به خود تمكین دهد تا گوشت بدنش را تا به استخوان بخورد، و استخوانش را خرد كند و بشكند، و پوستش را پاره كند و از بدن جدا كند؛ عجز و ناتوانى او بسیار شدید است، و آنچه را كه استخوان‌هاى سینه و اضلاعش‌

در بر گرفته و احاطه كرده ـ كه كنایه از قلب است ـ بسیار ضعیف است. (اى أشعث!) تو چنین باش اگر دوست دارى![[16]](#footnote-16) و امّا من سوگند بخدا پیش از آنكه به چنین مرتبه‌اى سقوط كنم، با شمشیرهاى بُرنده مَشرَفىّ چنان بر سر دشمن فرود آورم كه ریزه استخوان‌هاى جمجمه‌ها را به هوا پرتاب كند، و دست‌ها و پاها جدا شود؛ و خداوند هر چه اراده كند بعد از آن خواهد شد.»

 و سپس فرمودند:

 اى مردم من بر شما حقّى دارم، و شما نیز بر من حقّى دارید. امّا حقّ شما بر من اینست كه شما را نصیحت و راهنمائى كنم، و حقّ شما

را از خراج و بیت المال بطور وافر برسانم، و شما را به معالم دین آشنا كنم تا اینكه در جهل نمانید، و شما را ادب كنم براى اینكه بفهمید؛ و امّا حقّ من بر شما اینست كه به بیعتى كه با من نموده‌اید وفا كنید، و در حضور و غیبت من از خیرخواهى و نصیحت دریغ نكنید، و هر وقت شما را میخوانم اجابت كنید، و هر وقت امر میكنم اطاعت بنمائید.[[17]](#footnote-17)

 و نیز در «نهج البلاغة» وارد است كه در مذمّت اصحاب خود فرموده است:

 كَمْ أُدَارِیكُمْ كَمَا تُدَارَى البِكَارُ الْعَمِدَةُ، وَ الثِّیابُ الْمُتَدَاعِیةُ؛ كُلَّمَا حِیصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهَتَّكَتْ مِنْ ءَاخَرَ.

 أَ كُلَّمَا أَطَلَّ عَلَیكُمْ مَنْسِرٌ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ، وَ انْحَجَرَ انْحِجَارَ الضَّبَّةِ فِى جُحْرِهَا، وَ الضَّبُعِ فِى وِجَارِهَا؟

 الذَّلِیلُ وَ اللهِ مَنْ نَصَرْتُمُوهُ، وَ مَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَقَ نَاصِلٍ. وَ إنَّكُمْ وَ اللهِ لَكَثِیرٌ فِى الْبَاحَاتِ، قَلِیلٌ تَحْتَ الرَّایاتِ.

 وَ إنِّى لَعَالِمٌ بِمَا یصْلِحُكُمْ وَ یقیمُ أَوَدَكُمْ، وَ لَكِنِّى لَا أَرَى إصْلَاحَكُمْ بِإفْسَادِ نَفْسِى‌.

 أَضْرَعَ اللهُ خُدُودَكُمْ، وَ أَتْعَسَ جُدُودَكُمْ. لَا تَعْرِفُونَ الْحَقَّ كَمَعْرِفَتِكُمُ الْبَاطِلَ، وَ لَا تُبْطِلُونَ الْبَاطِلَ كَإبْطَالِكُمُ الْحَقَ‌.[[18]](#footnote-18)

 «چقدر مدارا كنم با شما مانند مدارا كردن با شتران جوانى كه كوهان آنها به علّت گرانى بار از داخل آسیب دیده و از ظاهر سالم مى‌نماید (و بواسطه آن آسیب از بار كشیدن میگریزند، و بدین جهت ساربانان از ترس گریختن با آنها مدارا مى‌كنند).

 و چقدر مدارا كنم با شما مانند مدارا كردن با جامه‌هاى كهنه كه پى در پى پاره میشوند؛ بطورى كه از هر طرف دوخته شوند، از طرف دیگر پاره و دریده میشوند.

 آیا هر بار كه طلیعه سپاهى از سپاهیان شام ظاهر شود و بر شما مُشرف گردد، هر كدام از مردان شما در خانه خود میرود و در را به روى خود قفل میكند، و مانند سوسمار در سوراخ خود مى‌خزد و مانند كفتار در لانه خود پنهان میگردد؟

 سوگند بخدا، ذلیل آن كسى است كه شما او را یارى مى‌كنید، و كسى كه تیر مى‌اندازد به كمك و معاونت شما (به جانب دشمنان) تیر مى‌اندازد با تیر شكسته بدون پیكان.

 سوگند بخدا كه شما (اهل عیش و عشرتید!) در ساحت‌هاى خانه‌ها و باغها و مجامع مجتمع میگردید و بسیار ظاهر میشوید، ولى در زیر پرچمهاى عزّ و شرفِ كارزار اندكید.

 و حقّاً و تحقیقاً كه من علم دارم به آنچه شما را اصلاح كند، و اعوجاج و انحراف شما را تبدیل به راستى و استقامت نماید؛ و لیكن نظر من آن نیست كه شما را اصلاح كنم گرچه مستلزم خراب نمودن و ضایع و فاسد كردن خودم باشد.

 خوار و ذلیل گرداند خداوند چهره‌هاى شما را، و نابود و هلاك سازد نصیب‌ها و بهره‌هاى شما را؛ شما آن‌طورى كه به باطل معرفت دارید، به حقّ معرفت ندارید، و آن حدّى كه در صدد ابطال حقّ و اضمحلال آن هستید، در صدد ابطال باطل و محو آن نیستید!»

 و نیز در «نهج البلاغة» وارد است:

 «أمّا بعد، جهاد در راه خدا درى از درهاى بهشت است كه خداوند براى خواصّ از اولیاى خود باز كرده است. جهاد لباس تقوى و جوشن محكم و نگاهدارنده خداست، و سپر متین و مستحكم الهى است.

 كسى كه از جهاد اعراض نموده و آن را ترك كند، خداوند بر پیكر او لباس ذلّت و جامه بلا و نكبت خواهد پوشانید، و به مذلّت و خوارى و زبونى و بى مقدارى مبتلا خواهد شد، و بر دل او مُهر زده میشود و راه كشف حقائق و معارف بر او بسته میگردد، و دولت حقّ از وى روى تافته و حقّ در مقرّ خود قرار میگیرد، و به تضییع جهاد، علائم مذلّت و مشقّت در او به ظهور میرسد و از نَصَفت و عدالت محروم مى‌ماند.

 آگاه باشید كه من كراراً و مراراً شما را به جهاد این قوم در شب و

روز، و در پنهان و آشكارا دعوت كردم و گفتم:

 قبل از اینكه آنان با شما جنگ كنند شما به جنگ آنان بشتابید، كه سوگند بخدا با هیچ قومى و دسته‌اى در وسط خانه شان جنگ نمى‌كنند مگر آنكه آن قوم و دسته به خاك مذلّت خواهند نشست. (اغْزُوهُمْ قَبْلَ أَنْ یغْزُوكُمْ، فَوَ اللهِ مَا غُزِىَ قَوْمٌ فِى عُقْرِ دَارِهِمْ إلَّا ذَلُّوا.)

 و هر یك از شما بار مسؤولیت را به دوش دیگرى انداختید و یكدیگر را تنها گذاردید و خوار و ذلیل نمودید و با هم تعاون و كمك نكردید و در زیر بار خذلان و ذلّت رفتید، تا حدّى كه غارت‌هاى پیاپى از طرف دشمن از هر سو به شما روى آورد، و سرزمین‌هاى شما را ربودند.

 و اینك أخو غامِد با سپاهیان خود در شهر انبار وارد شده، حسّان بن حسّان بَكرى را كشته و لشكریان شما را از سرحدّاتشان بیرون كرده‌اند.

 و چنین به من خبر رسیده است كه یك مرد از ایشان بر خانه زن مسلمان داخل شده و نیز بر خانه زن مُعاهده (ذمّیه) وارد شده و خلخال پاى آن زن و دستبند و گردن‌بند و گوشواره آن زن را بیرون مى‌كشیده و مى‌ربوده است، و آن زن هیچ قدرت و توانى بر دفع آن مرد متجاوز نداشته مگر به گریه‌هاى پیاپى و سوگند دادن آن مرد را به رَحِم!

 و سپس تمام آن جماعت از انبار برگشتند با تمام افرادشان،

بدون آنكه از عدد آنها كم شود و یا یك نفر از آنها جراحتى بردارد و یا خونى از آنها ریخته شود.

 پس از این واقعه و وقوع این حادثه اگر از شدّت تأسّف، مرد مسلمان بمیرد سزاوار ملامت نیست؛ بلكه در نزد من مردن او سزاوار است.

 فَیا عَجَبًا! سوگند به خدا كه دل را مى‌كُشد و غصّه را براى انسان پیش مى‌آورد اینكه چگونه این قوم ستم پیشه در باطلشان با یكدگر اتّفاق و اجتماع دارند و شما در حقّتان با یكدیگر اتّحاد و اتّفاق ندارید.

 پس قُبح و زشتى بر شما باد، و اندوه و غصّه شما را در خود فرو برد كه خود را هدف قرار داده و از هر طرف بسوى شما تیراندازى میشود؛ شما را غارت مى‌كنند و شما نشسته‌اید و آنها را غارت نمى‌نمائید؛ و با شما جنگ مى‌كنند و شما آسوده‌اید؛ و خدا را عصیان مى‌كنند و شما راضى هستید.

 اگر شما را امر به جهاد نموده و در ایام گرما به حركت و سیر بسوى آنان گسیل سازم، میگوئید: این وقت شدّت گرماست، قدرى به ما مهلت ده تا گرما كاهش یابد.

 و اگر در ایام سرما به شما امر كنم كه بسوى دشمنان كوچ كنید، میگوئید: اینك موسم شدّت سرماست به ما قدرى مهلت بده تا سرما از بین برود.

 و تمام این بهانه‌ها به داعیه این است كه از گرما و سرما فرار كنید؛

پس شما كه از گرما و سرما بدین گونه فرار مى‌كنید، سوگند بخدا كه فرارتان از شمشیر بیشتر خواهد بود.

 یا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَ لَا رِجَالَ؛ حُلُومُ الْأَطْفَالِ، وَ عُقُولُ رَبَّاتِ الْحِجَالِ! لَوَدَدْتُ أَنِّى لَمْ أَرَكُمْ وَ لَمْ أَعْرِفْكُمْ؛ مَعْرِفَةٌ وَ اللهِ جَرَّتْ نَدَماً وَ أَعْقَبَتْ سَدَماً.

 اى كسانى كه شبیه به مردانید امّا مرد نیستید؛ افكار شما اندیشه‌هاى كودكان است، و عقل‌هاى شما عقل‌هاى نو عروسان در حجله نشسته! اى كاش من شما را ندیده بودم و شما را نشناخته بودم.

 سوگند بخدا كه معرفت و شناسائى شما موجب ندامت و پشیمانى است، و غصّه و اندوه را به دنبال دارد.

 خدا شما را هلاك كند! دل مرا از چرك و خون پر كردید، و سینه مرا كانون غیظ و غضب ساختید، و جرعه‌هاى اندوه و غصّه را یكى پس از دیگرى به من خورانیدید؛ و به علّت عصیان و مخالفت‌هاى خود، رأى مرا فاسد ساختید، تا جائى كه قریش گفتند: پسر أبى طالب مرد شجاعى است و لیكن علم كارزار ندارد.

 جزاى پدرانشان با خدا باد! آیا ممارست احدى از قریش در فنّ رزم‌آزمائى از من بیشتر است؟ و گام احدى از آنان در این صحنه‌ها از من جلوتر بوده است؟ من براى دفاع از دین خدا قدم در میدان نبرد نهاده و بر این امر نهضت كردم در وقتى كه هنوز عمر من به بیست سال نرسیده بود، و الآن سنّ من از شصت سال تجاوز كرده است؛

و لیكن رأى و اندیشه كسى متّبع نیست كه مورد اطاعت قرار نگیرد.»[[19]](#footnote-19)

## شكوه أمیر المؤمنین علیه السّلام از اصحاب خود

 و نیز در مقام شكوه از اصحاب خود در «نهج البلاغة» وارد است:

 أَیهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَآؤُهُمْ! كَلَامُكُمْ یوهِى الصُّمَّ الصِّلَابَ، وَ فِعْلُكُمْ یطْمِعُ فِیكُمُ الْأَعْدَاءَ. تَقُولُونَ فِى الْمَجَالِسِ كَیتَ وَ كَیتَ، فَإذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ حِیدِى حَیادِ.

 مَا عَزَّتْ دَعْوَةُ مَنْ دَعَاكُمْ، وَ لَا اسْتَرَاحَ قَلْبُ مَنْ قَاسَاكُمْ؛ أَعَالِیلُ بِأَضَالِیلَ، دِفَاعَ ذِى الدِّینِ الْمَطُولِ. لَا یمْنَعُ الضَّیمَ الذَّلِیلُ، وَ لَا یدْرَكُ الْحَقُّ إلَّا بِالْجِدِّ.

 أَىَّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ؟ وَ مَعَ أَىِّ إمَامٍ بَعْدِى تُقَاتِلُونَ؟

 الْمَغْرُورُ وَ اللهِ مَنْ غَرَرْتُمُوهُ، وَ مَنْ فَازَ بِكُمْ فَقَدْ فَازَ وَ اللهِ بِالسَّهْمِ الاخْیبِ، وَ مَنْ رَمَى‌ بِكُمْ فَقَدْ رَمَى‌ بِأَفْوَقَ نَاصِلٍ.

 أَصْبَحْتُ وَ اللهِ لَا أُصَدِّقُ قَوْلَكُمْ، وَ لَا أَطْمَعُ فِى نَصْرِكُمْ، وَ لَا أُوعِدُ الْعَدُوَّ بِكُمْ.

 مَا بَالُكُمْ؟ مَا دَوَآؤُكُمْ؟ مَا طِبُّكُمْ؟ الْقَوْمُ رِجَالٌ أَمْثَالُكُمْ!

 أَ قَوْلًا بِغَیرِ عَمَلٍ، وَ غَفْلَةً مِنْ غَیرِ وَرَعٍ، وَ طَمَعًا فِى غَیرِ حَقٍّ؟[[20]](#footnote-20)

 «اى مردمانى كه بدنهایشان با هم مجتمع است، و آراء و افكارشان با هم مختلف! در گفتار چنان سخت و محكمید كه سخنانتان سنگهاى سخت و شدید را مى‌شكند و خرد میكند، و امّا

كردارتان به قدرى ضعیف است كه دشمنانتان را به طمع در شما مى‌افكند. در مجالس و محافل چنین و چنان میگوئید، و چون زمان جنگ در میرسد، سرود فرار میخوانید.

 خواندن كسى كه شما را به كارزار میخواند مقرون به عزّت نیست، چون او را دستخوش مذلّت و خذلان میدارید. و دل كسى كه شما را به قهر و عنف به حركت در مى‌آورد پیوسته در اضطراب و نگرانى است. بهانه‌هائى به گمراهى‌ها دارید. (بهانه‌هاى شما همه گمراهى و اباطیل است.) شما این جنگى را كه بر شما لازم است هر چه زودتر انجام دهید، مانند شخص مدیونى كه بدون عذر اداء دین را به تأخیر مى‌اندازد به تأخیر مى‌اندازید. شخص ذلیل نمى‌تواند از خود دفاع كند و رفع ظلم بنماید، و حقّ را نمى‌توان بدست آورد مگر با جِدّ و استحكام.

 شما اگر از خانه خود دفاع نمى‌كنید از كدام خانه از این پس دفاع مى‌كنید؟ و بعد از من با معیت و ولایت كدام امامى میخواهید جنگ كنید؟

 سوگند بخدا كه مغرور و فریب خورده كسى است كه شما او را فریب داده باشید، و كسى كه به معونه و مساعدت شما ناجح و فائز و برنده شود، سهمیه و بهره او سهمى خواهد بود كه پوچ است و نصیبى ندارد؛ و كسى كه تیر مى‌اندازد به كمك و معاونت شما، تیر مى‌اندازد با تیر شكسته بدون پیكان.

 حال من فعلًا چنین است كه روزگار را میگذرانم درحالى‌كه گفتار

شما را تصدیق ندارم، و در یارى شما طمعى نمى‌بندم، و با مساعدت شما نمى‌توانم دشمنان را بترسانم.

 ادراكات دل شما چگونه است؟ دواى شما كدام است؟ علاج شما چیست؟

 آخر این دشمنان هم افرادى هستند مثل شما!

 آیا گفتار بدون كردار نتیجه‌اى دارد؟ شما در گفتار چیره هستید بدون كردار، و غفلت دارید بدون ذرّه‌اى پاكى و ورع، و طمع مى‌ورزید در غیر حقّ.»

 و در ضمن خطبه دیگرى میفرماید:

 وَ لَقَدْ أَصْبَحَتِ الْأٌمَمُ تَخَافُ ظُلْمَ رُعَاتِهَا وَ أَصْبَحْتُ أَخَافُ ظُلْمَ رَعِیتِى.

 «امّت‌ها و ملّت‌ها همه از ظلم والیان خود در هراسند، و من از ظلم رعیت خودم.»

 تا آنجا كه میفرماید:

 أَیهَا الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْغَائِبَةُ عُقُولُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَآؤُهُمْ، الْمُبْتَلَى بِهِمْ أُمَرَآؤُهُمْ! صَاحِبُكُمْ یطِیعُ اللهَ وَ أَنْتُمْ تَعْصُونَهُ؛ وَ صَاحِبُ أَهْلِ الشَّامِ یعْصِى اللهَ وَ هُمْ یطِیعُونَهُ.

 لَوَدَدْتُ وَ اللهِ أَنَّ مُعَاوِیةَ صَارَفَنِى بِكُمْ صَرْفَ الدِّینَارِ بِالدِّرْهَمِ، فَأَخَذَ مِنِّى عَشْرَةً مِنْكُمْ وَ أَعْطَانِى رَجُلًا مِنْهُمْ‌.[[21]](#footnote-21)

 «اى گروه مردمانى كه از جهت بدن حاضرید و از جهت عقل‌

غائب! افرادى كه در آراء و افكار مختلفید، و امراء و رؤساى شما مبتلا به شما شده‌اند. صاحب شما اطاعت خدا میكند و شما با او مخالفت مى‌كنید؛ و صاحب مردمان شام عصیان خدا میكند و آنها از او اطاعت مى‌نمایند.

 سوگند بخدا كه چقدر دوست دارم كه معاویه با من نسبت به شما معامله صرفِ دینار به درهم كند؛ و بنابراین ده نفر از شما را از من بگیرد و یك مرد از آنان را به من بدهد».

## خطب أمیر المؤمنین علیه السلام درس ادب و اخلاق و عزّت و شرف است‌

 أمیر المؤمنین با این خطبه‌ها و سخن‌هاى عمیق میخواهد با جان آنها تكلّم كند و حسّ باطن آنان را زنده بنماید، و با این لطائف از اشارات و كنایات و استعارات به طرق مختلفى حقیقت مطلب را به آنان بفهماند. در اوّل جنگ صفّین كه معاویه آب را بر لشكر آن حضرت بست، در ضمن خطبه‌اى میفرماید:

 فَالْمَوْتُ فِى حَیاتِكُمْ مَقْهُورِینَ، وَ الْحَیاةُ فِى مَوْتِكُمْ قَاهِرِینَ.[[22]](#footnote-22)

 حقیقةً یك دنیا درس ادب و اخلاق و عزّت و شرف است و اگر در شرح و تفسیر آن كتاب‌ها تدوین گردد سزاوار است.

 میفرماید: «اگر زنده باشید و مقهور و مغلوب دست دشمن، مرده‌اید؛ و اگر بمیرید در راه غلبه و سیطره بر دشمن، زنده‌اید.»

 آن‌قدر در اثر تكاهل و تساهل، آن حضرت را خسته و ملول‌

نمودند كه حقّاً انتظار مرگ مى‌كشید، و چون ضربت ابن ملجم مرادى به یافوخ‌[[23]](#footnote-23) سرش رسید نداى‌ فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ در داد و خاك محراب بر سرش مى‌نهاد و مى‌گفت: مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى‌.[[24]](#footnote-24)

 صَلَواتُ اللهِ عَلَیک وَ صَلَواتُ مَلائِکتِهِ الْمُقَرَّبینَ وَ أنْبیآئِهِ الْمُرْسَلینَ وَ عِبادِهِ الصّالِحینَ یا أمیرَ الْمُؤْمِنینَ‌

# مجلس بیست و یكم: علائم قیامت‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[25]](#footnote-25)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها.[[26]](#footnote-26)

 (هجدهمین آیه، از سوره محمّد: چهل و هفتمین سوره از قرآن كریم)

 گفتار در مقدّمات شروع ورود به عالم قیامت بود. ذكر شد كه اخبار، اجمالًا تواتر معنوى دارد بر اینكه وقتى میخواهد قیامت بر پا شود مردم دگرگون میشوند و حالت انسانیت خود را از دست میدهند. فسق و فجور و فساد در روى زمین زیاد میشود، رحم و انصاف و مروّت از بین میرود، نوامیس مردم محترم شمرده نمى‌شود، بر زیر دستان كمك نمى‌گردد، و احترام بزرگان رعایت‌

نمى‌شود، و قانون عدالت در میان افراد بشر حكومت نمى‌كند.

 در مجلس سابق روایت شریفه‌اى از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم در حِجّةُ[[27]](#footnote-27) الوَداع هنگامى كه دستهاى خود را به خانه كعبه گرفته بودند و نزدیكترین افراد به رسول خدا سلمان فارسى بود، با سند متّصل از عبد الله بن عبّاس از «تفسیر علىّ بن إبراهیم» نقل شد، و حقّاً داراى محتوائى عالى بود

## حدیث حضرت صادق علیه السلام در موكب منصور

 اینك روایت دیگرى را كه محمّد بن یعقوب كلینى در كتاب شریف «روضه كافى» با سند خود از حمران بن أعین نقل كرده است در اینجا ذكر مى‌كنیم.

 (حمران بن أعین برادر زُرارة و عبد الملك و بكر بن أعین است، و تمام این افراد از رُوات هستند.)

 حمران میگوید: روزى در محضر حضرت صادق علیه السّلام بودیم و سخن از وضع زمان پیش آمد و گرفتاریهاى شیعیان و ملالت و خستگى آنها، و شوكت و عظمت دولت بنى عبّاس و ستمى كه آنها به شیعیان روا میداشتند.

 حضرت فرمودند: من یك روز با أبوجعفر منصور دوانیقى میرفتم، و منصور با موكب خود حركت مى‌نمود و بر روى اسبى‌

نشسته بود و در مقابلش یك دسته از اسب سواران و در پشت سرش یك دسته دیگر از اسب سواران او را احاطه كرده بودند، و منصور در نهایت ابَّهت و جلال و شوكت حركت میكرد و من هم بر روى یك الاغى نشسته و در كنار منصور میرفتم.

 در حال حركت منصور روى به من نموده گفت: اى أبا عبد الله! سزاوار است كه از این جلال و قدرتى كه خدا به ما عنایت فرموده، و از این درِ عزّت و شوكتى را كه به روى ما گشوده است، تو هم بسیار خوشحال و مسرور باشى؛ و لیكن مردم را از این امر آگاه مكن و به مردم مگو كه تو و اهل بیت تو در این ریاست و حكومت و ولایت بر مردم از ما سزاوارترید، زیرا بدین گفتار، ما را بر ضرر خودت و اهل بیتت تحریص، و بر اقدام علیه خود و آنها ترغیب مى‌نمائى!

 حضرت فرمود: من به منصور گفتم: هر كس چنین خبرى به تو داده و از قول من به تو چنین سخنى گفته است حقّاً دروغ گفته و كذب محض بوده است.

 منصور گفت: آیا بر این مدّعى و گفتارت سوگند میخورى؟!

 من گفتم: مردم سخنى را مى‌شنوند و آن را تحریف نموده و تغییر میدهند و سپس آن گفتار مُحرَّف را نقل مى‌كنند؛ یعنى دوست دارند كه نیت و نظریه تو را بر من تغییر دهند و طرز تفكّرت را نسبت به من خراب و فاسد كنند.

 گوش به سخن آنها مده، و گفتار آنان را به جان و دلت مپذیر، چون ما فعلًا به تو نیاز بیشترى داریم از آنچه تو به ما نیازمندى!

 منصور گفت: آیا به خاطر دارى كه قبل از اینكه من به خلافت برسم، روزى از تو سؤال كردم كه دولت و حكومت نصیب ما خواهد شد؟ و تو در جواب گفتى: بله دولت و حكومت عریض و طویلى، و قدرت و مَلِكیت شدیدى نصیب شما خواهد شد و پیوسته خدا به شما مهلت میدهد، و در امر حكومت و ریاست مجال واسع پیدا مى‌كنید، و دنیا بر شما فراخ و گشاده خواهد شد تا جائى كه دست به ریختن خونى از ما، كه حرام است در ماه حرام و در بلد حرام خواهید زد. (خون حرام یعنى خون محترم در ماه محترم و در شهر محترم.)

 منصور چون این مطالب را ذكر كرد، دانستم كه آن حدیثى را كه براى او نقل كرده بودم در حفظ دارد.

 من در پاسخ منصور گفتم: من در آن حدیث، تو را به خصوص در این جنایت مشخّص نكردم، و شاید كه خداوند عزّ و جلّ تو را كفایت كند، و آن عمل به دست تو انجام نگیرد!

 از همه اینها گذشته، آن فقط حدیثى بود كه من روایت كردم و ممكن است كه كسى غیر از تو از اهل بیت تو متصدّى این عمل شود.

 منصور در مقابل سخنان من ساكت شد.

 و چون از موكب منصور به منزل بازگشتم، بعضى از دوستان و مُوالیان كه مرا در موكب منصور دیده بودند به منزل من آمده و گفتند: فدایت شوم! سوگند به خدا كه ما ترا امروز در موكب منصور به وضع عجیبى دیدیم، تو روى الاغى سوار بودى و او بر روى اسب، و در پهلوى او راه میرفتى و او نیز گهگاه از روى اسب نظرى به تو نموده و با

إشرافى كه پیدا مى‌نمود با تو به سخن مى‌پرداخت، بطورى كه چنین مى‌نمود كه گویا تو در زیر او قرار گرفته‌اى. و من با خود گفتم: این حجّت خداست در روى زمین و بر تمام افراد مردم، و صاحب این امر و مقام ولایت است كه مقتدى و پیشواى مردم بوده و باید همه به او اقتدا كنند؛ و امّا آن دیگرى با مردم به جور و ستم رفتار میكند و فرزندان پیامبران را به قتل میرساند و خون‌هاى بى گناهان را كه خدا دوست ندارد به روى زمین میریزد. و با این حال او با موكب و با جلال و عظمت حركت مى‌نمود، و تو روى الاغى سوار بودى!

 از این منظره شكّى در دل من وارد شد، بطورى كه من بر دین خودم و بر نفس خودم ترسیدم.

 حضرت فرمودند: من به آن شخص گفتم: اگر تو آن صفوف فرشتگان الهى را كه در گرداگرد من حركت میكردند میدیدى! و آن ملائكه‌اى را كه در اطراف من بودند، در جلوى من و در پشت سر من و از طرف راست من و از طرف چپ من، مى‌نگریستى، هر آینه منصور را با آن عظمت بسیار حقیر و كوچك مى‌شمردى! و آن موكب و اسب تازان را كه با آن كیفیت همراه او بودند نیز كوچك و حقیر مى‌شمردى!

 آن مرد گفت: اینك دل من آرام گرفت. و سپس گفت: دولت این دسته تا به كى به طول مى‌انجامد و مردم چه وقت از دست اینها راحت میشوند؟

 من گفتم: آیا نمیدانى كه هر چیزى یك مدّت و زمان خاصّى‌

دارد؟

 گفت: آرى.

 گفتم: آیا میدانى كه این امر (امر ما كه همان ظهور و قیام است) اگر فرا رسد، از یك چشم به هم زدن سریع‌تر است؟ اگر تو بدانى كه حال آنها در نزد خداوند عزّ و جلّ چگونه است و چگونه در سختى و عذاب و نكبت بسر مى‌برند، هر آینه بغض و عداوت تو نسبت به آنها افزون خواهد شد؛ و اگر تو و تمام افراد روى زمین كوشش كنید كه آنها را در حالى خراب‌تر و شدیدتر و بدتر از آن گناهانى كه آنها فعلًا بدان دست به گریبانند درآورید، نمى‌توانید!

 فَلَا یسْتَفِزَّنَّک الشَّیطَانُ؛[[28]](#footnote-28) فَإنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ لَکنَّ الْمُنَافِقِینَ لَا یعْلَمُونَ.[[29]](#footnote-29)

 «شیطان تو را نلغزاند؛ چون حقّاً عزّت اختصاص به خدا و به رسول خدا و به مؤمنان دارد و لیكن منافقان نمیدانند.»

 آیا تو نمیدانى كسى كه انتظار ظهور امر ما و فرج ما را بكشد و بر مراتب و درجات خوف و اذیتى كه بر او وارد میشود شكیبائى كند، فرداى قیامت در گروه و دسته ما خواهد بود؟

 آن وقت حضرت شروع مى‌كنند به بیان علائمى كه در

آخر الزّمان براى ظهور حضرت ولىّ عصر و مقدّمه رجعت و قیامت باید اتّفاق بیفتد؛ مفصّلًا بیان میفرمایند كه در آخر زمان چه اتّفاق خواهد افتاد؛ تمام جزئیات اخلاق و رفتار مردم و بدبختى و بیچارگى آنها و ظلمى كه به آنها وارد میشود و معاصى كه بدانها مبتلا میگردند یك یك بیان میكنند كه به همین صفحه‌هاى معمولى كتاب‌هاى خشتى از چهار صفحه متجاوز است.

 و سپس حضرت او را دلدارى میدهند كه خدا همیشه با ماست؛ إن‌شاءالله فرج ما را خداوند عزّ و جلّ نزدیك خواهد نمود.

 وَ اعْلَمْ أَنَّ اللهَ لَا یضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ،[[30]](#footnote-30) وَ أَنَّ رَحْمَة اللهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِین‌[[31]](#footnote-31)

## بیان علائم آخر الزّمان در حدیث حضرت صادق علیه السّلام‌

 صدوق رحمة الله علیه در كتاب «خصال» از أبو الطُّفَیل از حُذَیفة ابن أسید روایت كرده است كه او گفت: ما جماعتى بودیم كه از شرائط و علامات قیام قیامت بحث و مذاكره میكردیم. رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم كه در غرفه‌اى نزدیك به ما بود، بر ما اشراف نموده و از بحث ما مطّلع شد و سپس فرمود:

 لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَكُونَ عَشْرُ ءَایاتٍ: الدَّجَّالُ، وَ

الدُّخَانُ، وَ طُلُوعُ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا، وَ دَآبَّةُ الْأَرْضِ، وَ یأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ ثَلَاثُ خُسُوفٍ: خَسْفٌ بِالْمَشْرِقِ وَ خَسْفٌ بِالْمَغْرِبِ وَ خَسْفٌ بِجَزِیرَةِ الْعَرَبِ، وَ نَارٌ تَخْرُجُ مِنْ قَعْرِ عَدَنٍ تَسُوقُ النَّاسَ إلَى الْمَحْشَرِ، تَنْزِلُ مَعَهُمْ إذَا نَزَلُوا وَ تَقِیلُ مَعَهُمْ إذَا قَالُوا.[[32]](#footnote-32)

 «ساعت قیامت فرا نمیرسد مگر آنكه ده آیه از آیات الهیه به ظهور مى‌پیوندد: دجّال، و پیدایش دودى در آسمان، و طلوع خورشید از مغرب، و پیدا شدن دابّة الارض، و خروج یأجوج و مأجوج، و سه شكاف و فرو رفتگى در زمین: یك فرو رفتگى در ناحیه مشرق و یك فرو رفتگى در ناحیه مغرب و یك فرو رفتگى در جزیرة العرب، و آتشى از آخر و نهایت عدن پیدا میشود كه مردم را بسوى محشر سوق میدهد؛ هر جا كه مردم پائین آیند آن هم با مردم پائین مى‌آید، و هر جا كه مردم قیلوله كنند (یعنى براى استراحت قبل از ظهر بیارمند) آن هم با آنان قیلوله مى‌نماید.»

 این حدیث در «خصال» مطبوع به طبع سنگى، افتاده است. ولى مجلسى در «بحار» در باب أشراط السّاعة از «خصال» با سند متّصل خود از أبوالطّفیل از حذیفة بن أسید آورده است. و لیكن به جاى جمله آخر، این جمله را آورده است: وَ تُقْبِلُ مَعَهُمْ إذَا أَقْبَلُوا. یعنى «هر جا كه مردم روى آورند آن آتش هم با ایشان روى مى‌آورد.»[[33]](#footnote-33)

 بارى، از علائم ظهور قیامت در این حدیث ٩ عدد بیان شده است، و البتّه دهمى نزول حضرت عیسى بن مریم على نبینا و آله و علیهما السّلام است. و شاهد بر این گفتار آنكه این حدیث را در «صحیح مسلم» از أبوالطّفیل از حذیفة بن أسید غِفارى آورده است و علاوه بر نُه فقره‌اى كه ما در اینجا ذكر كردیم نزول عیسى بن مریم را ذكر كرده است.[[34]](#footnote-34)

## ظهور ده حادثه از علائم قیامت‌

 و شاهد دیگر آنكه در «خصال» صدوق با سند متّصل خود روایت میكند از حذیفة بن أسید یقُولُ: سَمِعْتُ النَّبِىَّ صلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ یقُولُ: عَشْرُ ءَایاتٍ بَینَ یدَىِ السَّاعَةِ: خَمْسٌ بِالْمَشْرِقِ وَ خَمْسٌ بِالْمَغْرِبِ. فَذَكَرَ الدَّابَّةَ، وَ الدَّجَّالَ، وَ طُلُوعَ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا، وَ عِیسَى بْنَ مَرْیمَ عَلَیهِ السَّلَامُ، وَ یأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ، وَ أَنَّهُ یغْلِبُهُمْ وَ یغْرِقُهُمْ فِى الْبَحْرِ؛ وَ لَمْ یذْكُرْ تَمَامَ الآیاتِ‌.[[35]](#footnote-35)

 «حذیفه میگوید: از رسول خدا صلّى الله علیه و اله و سلّم شنیدم كه میفرمود: ده آیه قبل از قیامت به وقوع خواهد پیوست: پنج آیه در جانب مشرق، و پنج آیه در جانب مغرب. و سپس رسول‌

خدا قضیه دابّه، و قضیه دجّال، و طلوع خورشید از سمت مغرب، و قضیه عیسى بن مریم علیه السّلام و یأجوج و مأجوج را و اینكه بر ایشان غلبه پیدا میكند و آنها را در دریا غرق میسازد را ذكر فرمود؛ و بقیه آیات را ذكر نفرمود.»

## استفاده علائم قیامت از آیات قرآن كریم‌

 این روایتى را كه با این إسناد ذكر كردیم، راجع به فقرات مختلفه آن درباره دجّال و نزول عیسى بن مریم و آمدن یأجوج و مأجوج و انحلال زمین و غیرها، روایات بسیارى وارد شده است، با سندهاى مختلف و مضامین متفاوت، و مى‌توان اجمالًا آنها را از آیات قرآن كریم نیز استنتاج كرد:

 هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً قُلِ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ‌.[[36]](#footnote-36)

 «چرا این مردم ایمان نمى‌آورند و منتظرند كه فرشتگان آسمانى بسوى آنان فرود آید، و یا آنكه پروردگار تو بسوى آنان بیاید، و یا پاره‌اى از آیات پروردگار تو بسوى آنها بیاید و مشاهده این غرائب را بنمایند؟

 در روزى كه برخى از آیات پروردگار تو بیاید و بر مردم ظهور كند، در آن وقت كه به علّت مشاهده آن آیات خود را مضطرّ و مجبور به ایمان و اذعان و اعتراف مینگرند؛ در آن روز، براى نفوسى كه سابقاً

ایمان نیاورده‌اند و یا ایمان آورده ولى با ایمان خود كسب فضیلت ننموده و كار خیرى نكرده‌اند، ایمان هیچ فائده و اثرى ندارد؛ ایمان اضطرارى مثمر ثمر و مفید فائده نخواهد بود.

 اى پیامبر! به این دسته از مردم بگو: شما به انتظار آمدن چنین روزى باشید؛ ما هم در انتظار مواعید پروردگار و مشاهده آمدن چنین روزى كه ایمان براى شما دردى را دوا نمى‌كند هستیم.»

 در این آیه شریفه پیدا شدن آیات پروردگار منحصر در این آیات ظاهریه كه فعلًا پیدا شده است از زمین و آسمان و باد و ابر و نزول باران و امثالها نیست؛ زیرا كه اینها و مشابه اینها را مردم دیده و مى‌بینند و ایمان نمى‌آورند، بلكه دنبال مشاهده یك نوع آیات خاصّه خارق عادت میروند، و در جستجوى یك نوع عجائب و غرائبى هستند كه آنها و أمثال آنها را به چشم ندیده‌اند.

 بنابراین، آن آیات یك نوع آیات استثنائى است كه قدرت حضرت پروردگار را در زاویه‌هاى خرق عادات و امور غیر متعارف و نامأنوس نشان میدهد، و دیگر در برابر ظهور چنین آیاتى، منكران و كافران و مشركان و معاندان نمى‌توانند سرپیچى كنند.

 میتوان این آیه شریفه را بر نزول حضرت عیسى على نبینا و آله و علیه السّلام و طلوع شمس از ناحیه مغرب و یا بعضى از نشانه‌ها و علائم خارق‌العاده تطبیق كرد.

 در سوره كهف میفرماید:

 قالَ هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَ كانَ‌

وَعْدُ رَبِّي حَقًّا\* وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً.[[37]](#footnote-37)

 (ذو القرنین كه سدّ را براى آن قوم در مقابل هجوم و آزار یأجوج و مأجوج بنا كرد) بدان قوم چنین گفت: بناى این سدّ رحمتى است از جانب پروردگار من كه به من عنایت فرموده است. و این سدّ پایدار و استوار خواهد بود تا زمانی كه وعده پروردگار من راجع به قیام قیامت برسد. و چون وعده پروردگار من در رسد آن را خُرد و بى مقدار و ارزش خواهد نمود؛ و البتّه وعده پروردگار من حقّ است.

 و ما مردم را در آن زمان چنان به حال خود وامى‌گذاریم كه از شدّت تحیر و اضطراب گوئى مانند موج دریا بعضى به روى بعضى دگر میریزند. و در آن هنگام در صور دمیده خواهد شد و ما تمام افراد بشر را بدون استثناء در محشر گرد مى‌آوریم.»

 و به دنبال آن فرماید:

 وَ عَرَضْنا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكافِرِينَ عَرْضاً\* الَّذِينَ كانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَ كانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً.[[38]](#footnote-38)

 «و ما در آن هنگام جهنّم را به مردمان كافر عرضه خواهیم نمود عرضه داشتن هر چه بیشتر و كامل‌تر.

 و كافران آن گروهى هستند كه چشم‌هاى بصیرتشان در پرده و پوشش از یاد من و ذكر من فرو رفته و این غطاء و پرده چون سدّى بین آنها و معارفشان حائل شده، بطورى كه ابداً قدرت و استطاعت‌

شنیدن آیات مرا ندارند، و تحمّل استماع حقائق و مواعظ را نمى‌نمایند.»

 و براى آنكه معنى آیه شریفه ـ كه از علائم قیامت و از مَلاحِم قرآن شمرده شده است ـ كاملًا مشخّص گردد باید در سه موضوع بحث نمائیم: اوّل ذو القرنین، دوّم طائفه یأجوج و مأجوج، سوّم سدّ.

## قصّه ذو القرنین و سدّ یأجوج و مأجوج‌

 امّا ذو القرنین در قرآن مجید فقط یكجا از آن یاد شده و آن در سوره كهف است، و مطالبى كه از آن یاد شده چند چیز است:

 ١ ـ ما او را در روى زمین تمكّن و استقرار دادیم، و از تمام وسائل و اسباب در اختیارش قرار دادیم.

 ٢ ـ از آن اسباب استفاده نموده یك بار حركت به سمت مغرب نمود تا جائى كه (چون به آخر معموره رسید در كنار دریاى بیكران) چنین به نظر مى‌آمد كه خورشید در چشمه اى از گِل و لاى فرو میرود. و در آنجا جماعتى را یافت و ما به او گفتیم: در چنین موقعیت و وضعیتى كه با آنها دارى، اختیار دارى آنها را عذاب كنى و به سزاى خود برسانى، و یا طریقه نیكوئى درباره آنها اتّخاذ كنى!

 ذو القرنین به آنها گفت: كسى كه ستم ورزد، ما او را بزودى در این دنیا به عذاب خود پاداش داده و سپس بسوى پروردگارش میرود و خداوند او را به عذاب غیر مأنوس و غیر منتظر و غیر معهودى معذّب میفرماید. و كسى كه عمل صالح انجام دهد، جزا و پاداش او نیكو خواهد بود و ما از امر خود با او به آسانى گفتگو خواهیم نمود.

 ٣ ـ باز از آن اسباب استفاده نموده و به سمت مشرق آفتاب حركت كرد تا به مردمى رسید كه در بیابان زندگى میكرده و از طلوع و تابش خورشید پرده و پوششى نداشتند و ستر و حفاظى براى آنان نبود؛ برهنگان و عریانانى بودند كه ساتر و لباس نداشتند.

 ٤ ـ همچنین از آن اسباب استفاده نموده و حركت كرد تا رسید به بین دو سدّى كه در آنجا جماعتى بودند كه از تمدّن و انسانیت بهره‌اى نداشته و گفتارى را به‌هیچ‌وجه تعقّل نمى‌نمودند.

 آن جماعت به ذو القرنین گفتند: یأجوج و مأجوج در روى زمین فساد مى‌كنند؛ آیا قبول میكنى كه ما مخارج سدّى را به تو بدهیم كه بین ما و بین آنها سدّ محكمى بنا كنى؟

 ذو القرنین گفت: آنچه پروردگار من از اموال و عُدّه به من داده بسیار پسندیده و نیكوست؛ فقط شما با افراد و عِدّه خود به من كمك دهید تا من سدّى محكم و استوار براى شما بكشم. شما قطعات بزرگ آهن را بیاورید و بین این دو كوه بچینید تا بر فراز دو كوه، این فرجه و شكاف را پر كند. و چون چنین كردند گفت: اینك با دم‌هاى آهنگرى قطعات آهن را داغ و تفته كنید.

 و در این حال گفت قطعات مس را ذوب نموده و در خُلل و فُرج قطعات آهن بریزند تا همه شكافها پر شود و یك سدّ محكم و یكپارچه تشكیل گردد و بین دو كوه كاملًا مسدود شود.

 و در این صورت دیگر یأجوج و مأجوج نتوانستند از فراز آن سدّ بیایند و آن قوم را آزار كنند، و نیز نتوانستند كه آن سدّ را سوراخ كنند

و بواسطه نقبى كه در زیر آن ایجاد كنند باز براى خود امكان رفت و آمد داشته باشند.

 در این حال ذو القرنین گفت: این رحمت از پروردگار من است كه به من عنایت فرمود و من توانستم براى شما چنین سدّى بسازم، امّا در آن زمانى كه وعده پروردگار من براى قیامت برسد، دیگر این سدّ، خراب و مندكّ و بدون ارزش و اثر خواهد شد.

 این است آنچه قرآن كریم درباره ذو القرنین بیان فرموده است.

## احتمالات بسیار در اینكه ذو القرنین كیست‌

 امّا ذوالقرنین كیست و آیا در كتب سماوى دیگر و یا در تواریخ از او نامى به میان آمده است؟

 احتمالات بسیار است. مورّخین و مفسّرین بحث‌هاى طولانى درباره این موضوع نموده‌اند و نهایت كوشش خود را با استمداد از روایاتى كه درباره ذو القرنین آمده است مبذول داشته و هر یك براى خود آیه را به نحوه‌اى تفسیر و بعضى از مُلوك را مورد و مسمّاى لقب «ذو القرنین» دانسته و این عنوان را بر او منطبق نموده‌اند.

 درباره تعیین ذو القرنین و علّت تسمیه او بدین لقب در «مجمع البحرین» در ماده «ق ر ن» و در خامس «بحار الانوار» در احوالات ذوالقرنین مفصّلًا بیاناتى شده است.

## بیانات علّامه طباطبائى درباره ذو القرنین‌

 علّامه طباطبائى مدّ ظلّه در تفسیر این آیه شریفه میفرماید:

 روایات مرویه از طریق شیعه و سنّى از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم، و از طریق شیعه از ائمّه اهل بیت علیهم السّلام و اقوال صحابه و تابعین در قضیه ذو القرنین به قدرى مختلف است كه‌

حقیقةً موجب شگفت است. چون علاوه بر آنكه آنها با هم معارضند مشتمل بر غرائب و عجائبى است كه عقل آنها را محال مى‌شمرد و ذوق سلیم آنها را باطل میكند و عالم وجود و هستى آنها را انكار دارد.

 و چون شخص باحثِ ناقد بعضى از آنها را با بعضى دیگر قیاس كند و پس از آن در آنها تدبّر نماید، مى‌یابد كه از وضع و دسّ و جعل سالم نمانده، و مبالغات و غرائبى كه در آنها آمده است در اثر جعل راویان صورت گرفته است. و غریب‌ترین روایاتى كه در این مقام آمده است آنهائى هستند كه از علماء یهود تازه مسلمان شده مانند وهب ابن مُنبِّه و كعب الاحبار روایت شده است، و یا آنهائى كه از قرائن استفاده میشود كه أنظار و آراء این تازه مسلمانان در وضع و دسّ آنها مؤثّر و دخیل بوده است.[[39]](#footnote-39)

 و ما مختصراً در اینجا آنچه را ایشان در تفسیر «المیزان» آورده‌اند ذكر مى‌كنیم:

 در قرآن مجید ذكرى از اسم ذو القرنین و تاریخ ولادت و حیاتش و نیز از نسبش و سائر مشخّصاتش برده نشده، كما اینكه دأب قرآن درباره قصص گذشتگان بطور كلّى اینچنین است، بلكه قرآن كریم فقط از سه سفر او ذكرى به میان آورده است.

 و آنچه از خصوصیات و جهات جوهریه این داستان استفاده میشود آنست كه صاحب این قضیه قبل از نزول قصّه در قرآن، بلكه‌

حتّى در زمان حیات خود به ذى القرنین معروف بوده است، چون قرآن میفرماید:

 وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ.[[40]](#footnote-40) قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ‌[[41]](#footnote-41). قالُوا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ‌.[[42]](#footnote-42)

 و دیگر آنكه مؤمن به خدا و روز قیامت بوده و متدین به دین حقّ بوده است.

 و سوّم آنكه از كسانى بوده كه براى او خیر دنیا و آخرت جمع شده بود. امّا خیر دنیا، همان حكومت عظیمى كه بین مشرق تا مغرب خورشید امتداد داشته و عالمگیر بوده است و چیزى در مقابل او مانع و سدّ راه نبود، و اسباب پیشرفت را خداوند عزّ و جلّ به او عنایت كرده بود؛ و امّا خیر آخرت همان بسط عدل و اقامه حقّ و صَفح و عفو و رفق و كرامت نفس و بثّ خیر و دفع شرّ بود.

 پس او از دو نقطه نظر جسمانیت و روحانیت سیطره داشت.

 و چهارم آنكه با بعضى از مردمان ستمگر در مغرب برخورد نموده و آنان را عذاب كرد. و سفرى به مشرق نموده، و در سفر دیگرش سدّ محكمى بنا كرد، و این سدّ در مغرب یا مشرق آفتاب نبود، چون بعد از آنكه سفر مغرب و مشرق را طىّ كرد، حركت كرد بسوى قومى كه از تمدّن دور بودند و براى آنان سدّ را بنا كرد.

 و از مشخّصات سدّ او علاوه بر آنكه محلّش در مشرق و مغرب‌

نیست آنست كه در بین دو كوه كه مثل دو حائط و دیوارند قرار دارد. و ذو القرنین بین شكاف آن دو كوه را بست و در بناء آن از قطعات آهن و مس گداخته بكار برد، و بنابراین لا محاله باید آن سدّ در مضیق و تنگه‌اى باشد كه بین دو ناحیه از نواحى ارض مسكونه را ربط دهد.

 بارى، در أخبار سابقین و تواریخ قدماءِ از مورّخین نیامده است كه پادشاهى در عهد خود به نام ذو القرنین نامیده شده باشد و نه آنكه اسمش در غیر زبان عرب معناى ذو القرنین دهد، و نه خصوص لفظ یأجوج و مأجوج و نه بناى سدّى به او نسبت داده شده باشد.

 بلى به بعضى از ملوك حِمْیر از یمنیین أشعارى در مقام مباهات نسبت داده شده است كه در آنها ذو القرنین را از أسلاف خود كه تَبابِعَه بوده‌اند شمرده و سفر او به مشرق و مغرب و سدّ یأجوج و مأجوج را بیان كرده است.

## مطالب كتاب «كیهان شناخت» و تفسیر «روح المعانى» درباره ذو القرنین‌

 از كتاب «كیهان شناخت» للحسن بن قطّان مروزى ـ طبیب منجّم متوفّى ٥٤٨ هجرى ـ وارد است كه آن كسى كه سدّ را بنا كرده یكى از ملوك آشور بوده به نام بلینس و او را ایضاً اسكندر نامیده است.

 چون در حَوالاى‌[[43]](#footnote-43) قرن هفتم قبل از میلاد اقوامى، كه در نزد

غربى‌ها به نام سِیت و در بین یونانى‌ها به نام میگاك نامیده میشوند، از تنگه كوههاى قفقاز به ارمنستان و به نقاط غربى ایران حمله مى‌نمودند، و چه بسا به بلاد آشور و پایتخت آن كه نینوا بود میرسیدند و مى‌كشتند و اسیر مى‌بردند و غارت میكردند؛ پادشاه آشور براى دفع آنان سدّ را بنا نمود.

 و لیكن إشكال این كلام در انطباق خصوصیات داستان بر اوست.

 و در «روح المعانى» آورده است كه چنین گفته شده است كه ذو القرنین، فریدون، فرزند اثفیان، فرزند جمشید، پنجمین پادشاه از سلسله پیشدادیان مى‌باشد؛ و او پادشاهى عادل و مطیع خدا بوده است، و در كتاب «صُوَر أقالیم» أبى زید بلخى آمده است كه مؤید به وحى الهى بوده است.

 و اشكال این گفتار آنست كه تاریخ اعتراف به چنین مطلبى ندارد.

 و بعضى گفته‌اند كه ذو القرنین إسكندر مقدونى بوده است و اوست كه سدّ را بنا كرده است؛ و سدّ إسكندر مَثَل معروف و مشهور در زبانها شده است. و در «قرب الأسناد» روایتى از موسى بن جعفر علیه السّلام و نیز در «الدّرّ المنثور» دو روایت از عُقْبة بن عامر و وهب بن منبّه از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در این موضوع‌

وارد است.

 و بعضى از قدماء مفسّران از صحابه و تابعین مثل مَعاذ بن جبل بنا به نقل «مجمع البیان» و قَتادة بنا به نقل «الدّرّ المنثور» به این قول قائل شده‌اند.

 و بر این مطلب بوعلى سینا در كتاب «شفاء» ـ كه سخن از ارسطو كه استاد اسكندر بوده به میان آورده است و او را ذو القرنین دانسته است ـ تصریح نموده؛ و امام فخر رازى در تفسیر كبیر خود بر این معنى اصرار ورزیده است.

 لیكن این معنى با لسان قرآن سازش ندارد. چون اوّلًا قرآن میگوید ذو القرنین مؤمن به خدا و روز قیامت بوده است و دین او دین توحید بوده است؛ ولى ما میدانیم كه إسكندر مشرك بوده و از وَثَنى‌ها و از صابئین بوده است، و در تاریخ آمده است كه ذبیحه خود را براى ستاره مشترى ذبح نموده است.

 و ثانیاً قرآن ذو القرنین را مرد صالح از عباد خدا و صاحب عدل و رفق مى‌شمارد؛ و تاریخ براى إسكندر خلاف آن را بیان میكند.

 و ثالثاً در هیچیك از تواریخ نیامده است كه إسكندر مقدونى سدّ یأجوج و مأجوج را بنا كرده باشد.

## ذو القرنین یكى از ملوك حمیر و یا اسكندر مقدونى نبوده است‌

 و جمعى از مورّخین گفته‌اند كه ذو القرنین یكى از ملوك تبابعه أذواء یمن بوده است، از ملوك حِمیر. و از قائلین به این معنى أصمَعى است در تاریخ «عرب قبل از اسلام» و ابن هشام در «سیره» و «تیجان الملوك» و أبوریحان بیرونى در «الآثار الباقیة» و نَشوان بن‌

سعید حِمیرى در «شمس العلوم».

 و مَقریزى در «خُطَط» بحث مفصّلى در این موضوع نموده كه از مجموعش استفاده میشود كه: اوّلًا لقب ذو القرنین به بسیارى از ملوك حِمیر اطلاق میشده است، و ثانیاً آن ذوالقرنین اوّل كه سدّ یأجوج و مأجوج را بنا كرده است قبل از إسكندر مقدونى به چندین قرن بوده است.

 و لیكن در كلام او دو اشكال است: یكى آنكه موضع سدّى كه تُبّع حِمیرى بنا كرد كجاست؟ و دوّم اینكه این امّت مُفسد فى الارض كه یأجوج و مأجوج هستند كیانند كه ملوك حمیر براى دفع آنان سدّ بنا كرده اند؟

 آیا این سدّ در یمن و اطراف آن بنا شده مثل سدّ مآرِب؟ این صحیح نیست، چون سدّ مآرب براى جمع‌آورى آب ساخته شده، نه براى دفع دشمن. و دیگر آنكه در سدّ مآرب قطعات آهن و مس گداخته بكار نرفته است. و سوّم آنكه اطراف تُبّع از حِمیر، أمثال قبط و آشور و كلدان از اهل تمدّن بوده‌اند نه از قبائل وحشى كه نیاز به سدّ داشته باشند.

## نظریه علّامه شهرستانى درباره ذو القرنین‌

 و علّامه سید هبة الدّین شهرستانى در تأیید این گفتار فرموده است: ذو القرنین كه در قرآن مجید آمده است به چندین قرن قبل از إسكندر مقدونى منتهى میشود. و او یكى از پادشاهان صالح از تبابعه أذواء یمن بوده، و عادت طائفه‌اى از آنان این بوده است كه خود را به لقب «ذى» مُسمّى كنند مثل ذى همدان، ذى غمدان، ذى المَنار،

ذى الاذعار، و ذى یزَن.

 و این مرد، مسلمان و موحّد و عادل و حسن السّیره بوده و سفرى به جانب مغرب نموده و به بحر أبیض رسید و سفرى به مشرق نموده و سپس به جانب شمال رفت تا به مدار سرطان رسید. و شاید آنچه در زبانها رائج است كه داخل در ظلمات شد همین باشد. و اهل آن بلاد از او تقاضاى سدّ كردند و او ساخت. پس اگر این سدّ، دیوار بزرگ چین باشد كه بین چین و طائفه مغول كشیده شده است پس باید گفت كه ذو القرنین تعمیر و مرمّت قسمتهائى از آن را نموده است كه به مرور ایام خراب شده و نیاز به مرمّت داشته، چون اشكالى نیست در آن كه اصل دیوار چین را پادشاهان چین قبل از این تاریخ بنا كرده‌اند، و اگر سدّ دیگرى باشد كه اشكالى در آن نیست.

 و سید هبة الدّین براى تأیید مطلب خود شاهدى آورده است و آن اینكه: بودن ذو القرنین پادشاه صالحى از عرب كه اعراب از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم درباره چنین مرد عرب سؤال كنند، و قرآن براى تذكّر و اعتبار، آن را ذكر كند، این قابل قبول‌تر است و به مذاق عرب و سؤال آنها نزدیكتر است تا سؤال از ملوك روم و عجم و چین كه از امّت‌هاى دورى هستند كه با تاریخ عرب تماسّى نداشته و اعراب میل و هواى شنیدن اخبار و عبرت گرفتن از آثار آنان را نداشته‌اند و لذا قرآن كریم متعرّض ذكر اخبار جماعت‌هاى دور و طوائفى كه با اعراب سر و كارى ندارند نشده است. ـ انتهى ملخّص كلام شهرستانى.

 لیكن اشكالى كه بر این نظریه هست آنست كه به‌هیچ‌وجه نمى‌توان سدّ ذو القرنین را منطبق بر دیوار چین نمود چون ذو القرنین چندین قرن قبل از إسكندر بوده، و دیوار چین را بعد از نیم قرن از زمان اسكندر بنا نموده‌اند. و امّا از دیوار چین گذشته، در ناحیه شمال غربى چین سدهاى دیگرى وجود دارد لیكن آنها را از سنگ ساخته‌اند و اثرى از آهن و مس در آنها نیست.

 و در تفسیر «جواهر» گفته است كه با شواهد تاریخى كه از نقوش خرابه‌هاى یمن در آثار باستانى آنجا بدست آمده است استفاده میشود كه در یمن سه دولت حكومت كرده است:

 ١ ـ دولت مُعین و پایتختش قَرْناء بوده است، و زمان حكومتشان از ١٤ قرن قبل از میلاد تا ٧ قرن و یا ٨ قرن قبل از میلاد مسیح بوده است.

 ٢ ـ دولت سَبا و ایشان از قَحطانیین هستند و ابتداء دولتشان از ٨٥٠ قبل از میلاد تا ١١٥ سال قبل از میلاد بوده است.

 ٣ ـ دولت حِمیریین و آنها دو دسته هستند:

 اوّل ملوك سَباوریدان كه از ١١٥ سال قبل از میلاد تا ٢٧٥ سال بعد از میلاد بوده‌اند.

 دوّم ملوك سَباوریدان و حَضْرَموت و غیرها، و حكومت آنها از ٢٧٥ میلادى تا ٥٢٥ میلادى بوده است.

 و پس از توضیحاتى گفته است:

 و از آنچه ذكر شد استفاده میشود كه لقب داشتن به ذى، مثل‌

ذى القرنین راجع به ملوك یمن بوده و در غیر آنها مانند ملوك روم دیده نشده است؛ پس ذو القرنین از ملوك یمن است؛ و در تاریخ، بعضى از ملوك یمن را به نام ذى القرنین یاد كرده ولى آیا ذو القرنینى كه در قرآن بیان شده است همان ذو القرنین است یا نه؟ جواب میگوئیم: نه.

 چون این ذى القرنین را كه در تاریخ از او یاد مى‌كنند، قریب العهد به زمان رسول الله و قرآن بوده و نامى از سدّ با چنین خصوصیاتى و نیز نامى از سفرهاى او در تاریخ نیامده است مگر در أخبارى كه قصّه پردازان ذكر كرده‌اند؛ و ابن خَلدون تمام این اخبار را تكذیب كرده و آنها را به نشانه‌هاى مبالغه و گزاف گوئى متّهم ساخته است و با ادلّه جغرافیائى و تاریخى آنها را نقض نموده است. ـ انتهى ملخّص آنچه را كه در «جواهر» آورده است.

## نظریه سِر أحمد خان هندى درباره ذو القرنین‌

 و اخیراً سِر أحمد خان هندى گفته است كه ذو القرنین، كورش كه یكى از پادشاهان هخامنشى بوده و تاریخش از ٥٦٠ سال قبل از میلاد تا ٥٣٩ سال قبل از میلاد است مى‌باشد.

 و اوست كه تأسیس امپراطورى ایرانى نموده و بین مملكت فارس و ماد را جمع كرد؛ و بابِل را به تصرّف در آورد. و یهود را اجازه داد تا از بابل به اورشَلیم بازگشت كنند، و در بناى هَیكَل یهود مساعدت كرد. و مصر و یونان را تسخیر نمود؛ و تا مغرب پیش تاخت و سپس بسوى مشرق سیر نمود تا به آخرین نقاط معموره رسید.

## شواهدى از أبو الكلام آزاد درباره نظریه سِر أحمد خان هندى‌

 و این مدّعى را محقّق خبیرِ باحث أبو الكلام آزاد پذیرفته و براى تبیین و توضیح آن نهایت كوشش را به عمل آورده است:[[44]](#footnote-44)

 اوّلًا اوصافى كه در قرآن مجید درباره ذو القرنین بیان فرموده همه بر این ملك عظیم منطبق است، از ایمان به خدا و به توحید، و عدالت در بین رعیت و با رأفت و رفق و احسان با آنان رفتار كردن، و با اهل ظلم و ستم به مجازات و سیاست رفتار كردن. و خداوند سر رشته همه امور را بدو سپرده، و او جامع بین كمالات دین و عقل و فضائل اخلاق، و بین عِدّه و قوّه و شوكت و ثروت و مطاوعه مردم و پذیرش اسباب و امور بوده است.

 و او یكبار همان طور كه قرآن بیان كرده است به سمت مغرب حركت كرد تا بر لیدیا و حوالاى آن استیلا یافت. و براى بار دوّم به سمت مشرق رفت و تا به مطلع الشّمس رسید و در آنجا گروهى از مردم وحشى و بیابانى را یافت كه در صحراها و بیابان‌ها زیست میكردند، و پس از آن به بناى سدّ همّت گماشت.

 و این سدّ همان طور كه شواهد گواه است سدّى است كه در تنگه دارْیال بین كوههاى قفقاز در نزدیك شهر تَفلیس بنا شده است.

 امّا ایمانش به خدا و روز قیامت، در كتب عهد عتیق مثل كتاب عِزْرا (إصحاح ١) و كتاب دانیال (إصحاح ٦) و كتاب أشعیاء (إصحاح ٤٤ و ٤٥) آمده است‌

و با قطع نظر از وحى الهى، یهود با همان عصبیت مذهبى كه دارند، مرد مشرك مجوسى و یا وثنى را نمى‌ستایند؛ و اگر كورش چنین مردى بود، او را مسیح خدا و مهدى مؤید و راعى پروردگار نمى‌گفتند.

 علاوه بر اینها، نقش‌ها و نوشتجاتى كه از زمان داریوش به خطّ میخى كشف شده است ـ و بین كورش و داریوش به قدر هشت سال فاصله بوده است ـ دلالت دارد بر آنكه كورش مشرك نبوده است؛ و معنى ندارد كه بگوئیم در این زمان كوتاه عقیده درباره كورش تغییر كرده و بعداً او را بعنوان مردى مؤمن و موحّد ستوده‌اند.

 و امّا فضائل نفسانیه او: كافى است كه به أخبار و سیره او رجوع شود كه چگونه با طاغیان و جبابره كه بر او خروج كرده بودند یا او با آنها محاربه نمود مانند پادشاهان ماد و لیدیا و بابل و مصر و طاغیان بیابان در اطراف بَكْتریا كه بلخ است جنگید؛ و چون بر قومى غلبه مى‌یافت از مجرمین آنها میگذشت و عفو مى‌نمود و كریم آنان را اكرام میكرد و بر ضعیفشان رحمت مى‌آورد و مفسد و خائن را سیاست مى‌نمود.

 كتب عهد قدیم از او تجلیل میكند، و طائفه یهود او را با شدیدترین درجات احترام محترم میدارند؛ چون آنها را از اسارت بابل كه توسّط بُخت‌نَصّر (نبوكد نضر)[[45]](#footnote-45) انجام گرفته بود و معبدشان را

خراب كرده بود آزاد ساخت و به شهرهاى خودشان عودت داد، و اموال بسیارى براى تجدید بناى هَیكَل به آنها داد، و نفائس غارت‌شده هَیكل را كه در خزائن شاهان بابل بود به آنها ردّ كرد.

 و این نیز شاهدى است بر آنكه ذو القرنین همان كورش است. چون سؤال از ذو القرنین در قرآن كریم همان طور كه در روایات آمده است به تلقین یهود بوده است؛ و قَرْن در لغت عبرى و عربى به یك معنى آمده است.

 و مورّخین یونان قدیم مثل هِرُدوت و غیره با آنكه دشمن ایران و پادشاهان ایران هستند او را به مروّت و فتوّت و سماحت و كرم و صَفح و قلّت حرص و رحمت و رأفت یاد كرده و وى را ثناء و تمجید نموده‌اند.

 و امّا نامیدن كورش را به ذو القرنین، گرچه تواریخ از این معنى خالى است لیكن مجسّمه سنگى او كه اخیراً در مشهد مُرغاب در

جنوب ایران بدست آمد تمام دریچه‌هاى شكّ و تردید را بر انسان مسدود مى‌سازد كه كورش همان ذو القرنین است.

 این مجسّمه بنا بر گفتار دى لافواى نمونه بسیار پر ارزش و گرانبهائى از حجّارى قدیم است كه با بهترین مجسّمه‌هاى یونانى برابرى میكند، و یگانه نمونه از هنر آسیائى‌ها است. این مجسّمه كه در زمان اردشیر ساخته و نصب شده است و چندین بار علماى بزرگ آلمان فقط به قصد تماشاى آن به ایران آمده‌اند، در قرن نوزدهم میلادى در مرغاب كشف شد.

 این مجسّمه به قدر قامت انسان است و كورش را در وضعى نشان میدهد كه دو بال بزرگ مانند دو بال عقاب از دو جانبش گشوده شده است، و دو شاخ به صورت شاخ‌هاى قوچ روى سر دارد، و شاخ‌ها در دو طرف سر نیست بلكه در وسط سر و پشت سر هم قرار دارند؛ و با همان لباسى كه شاهان بابل مى‌پوشیدند.

 این مجسّمه بدون تردید ثابت میكند كه تصوّر معناى صاحب دو شاخ بودن (ذو القرنین) در نزد كورش و در تفكّر وى وجود داشته است و بدین جهت در تصویر مجسّمه بصورت دو شاخ حكّاكى شده است.

 دو شاخ در وسط سر روئیده شده و از رستنگاه واحد، یكى از شاخ‌ها به طرف جلو و دیگرى به طرف پشت سر رفته است.[[46]](#footnote-46)

 و این تقریب به گفتار بعضى از قدماء كه مى‌گفتند: ذو القرنین را بدین لقب نامیده‌اند چونكه در سر او تاج یا كلاه‌خودى بوده كه دو شاخ داشته است، نزدیك است.

 بارى، معناى دو شاخ كه در مجسّمه كورش است و لقب او به ذو القرنین، همان تشكیل دولت واحده از فارس و ماد بوده است كه تا آن زمان دو حكومت مستقلّ بود و هر كدام یك حاكمى داشت ولى كورش بر هر دو غلبه كرد و تشكیل حكومت واحدى داد؛ و همین معناست كه در رؤیاى دانیال پیغمبر آمده است:

## رؤیاى حضرت دانیال درباره ذو القرنین‌

 در كتاب دانیال (إصحاح هشتم از ص ١ تا ص ٩) آمده است كه:

 در سال سوّم از سلطنت بیلْشاصَّر پادشاه، به من كه دانیال هستم رؤیائى نمایانده شد، بعد از رؤیائى كه اوّلًا به من نمایانیده شده بود.

 من در رؤیا دیدم مثل اینكه گوئى من در قصر شوشان كه در كشور ایلام است مى‌باشم، و در خواب دیدم كه من در كنار نهر اولاى هستم. پس چشمان خود را بلند كردم كه ناگهان دیدم قوچى در برابر نهر ایستاده و دو شاخ دارد، و شاخ‌هایش بلند بود لیكن یكى از دیگرى بلندتر بود، و آن شاخ بلندتر عقب‌تر بر آمده بود.

 و دیدم كه آن قوچ به جانب مغرب و شمال و جنوب شاخ میزد و هیچ حیوانى در برابر او ایستادگى نمى‌نمود و از دست او راه رهائى‌

نبود، لهذا آن قوچ طبق میل و اراده خود عمل میكرد و بزرگ میشد.

 و در این حال كه من در تأمّل و تفكّر بودم ناگهان دیدم یك بُز نَرى از جانب مغرب آمد و بر روى تمام زمین استیلا یافت بطورى كه زمین را مسّ نمى‌نمود؛ و این بز نر یك شاخ معتبرى در پیشانیش و میان دو چشمش بود.

 و این بز نر آمد بسوى آن قوچى كه داراى شاخ بود و من آن را در كنار نهر، ایستاده دیده بودم؛ و با شدّت قوّتى كه داشت بسوى او میدوید. و دیدم كه به آن قوچ رسید و به حال غضب بر او بر آمد و قوچ را زد و دو شاخش را شكست، و براى آن قوچ هیچ قدرتى براى مقاومت در برابر او نماند؛ و لذا او را بر روى زمین انداخته و پایمالش كرد و براى آن قوچ هیچ گریزگاهى از دست آن نبود؛ و بنابراین آن بز نر جدّاً بزرگ شد.

 و سپس دانیال بعد از تمامیت این رؤیا ذكر میكند كه جبرائیل به او نمایانیده شد و رؤیاى او را تعبیر نموده به تعبیرى كه در آن، قوچ صاحب دو شاخ، منطبق بر كورش میشد و دو شاخش دو كشور فارس و ماد بود و آن بز نر كه صاحب یك شاخ بود إسكندر مقدونى بود.

 در رؤیاى دانیال آمده است كه قوچى كه به نظر او آمده، دو شاخ داشته ولى نه مانند شاخ سائر قوچ‌ها، بلكه یكى از آن دو شاخ در پشت دیگرى بوده است و این معنى بعینه همان است كه در صورت مجسّمه باستانى كورش مشاهده میشود.

 و امّا آن دو بالى كه مانند بال‌هاى عقاب در مجسّمه كورش است، آن تصویر خواب أشعیاء است كه كورش را در رؤیا، عقاب شرق خوانده است، و به همین مناسبت مجسّمه كورش به مرغ شهرت یافته؛ و رودى كه در زیر پاى كورش در مجسّمه تصویر شده است مرغاب نامیده میشود.

 یهود از بشارت دانیال چنین دریافتند كه پایان اسارت آنها در بابل منوط به همان پادشاه صاحب دو شاخ است كه بر مملكت فارس و ماد استیلا خواهد یافت كه بر ملوك بابل چیره میشود و بالنّتیجه آنان را از اسارت بیرون مى‌آورد.

 چند سال پس از رؤیاى دانیال، كورش كه یهود او را خورس و یونانیان سائرس مى‌نامند ظهور نمود و بر دو مملكت فارس و ماد مسلّط شد و حكومتى عظیم پیدا كرد. و همان طور كه در رؤیاى دانیال آمده كه به مغرب و شمال و جنوب شاخ میزد، كورش نیز فارس و ماد را تسخیر كرد و در جنوب كه همان بابل بود پیشرفت كرد و یهود را آزاد ساخت. و لذا وقتى یهود كورش را در بابل بعد از تسخیر آن ملاقات كردند و رؤیاى دانیال را براى او بیان كردند خوشحال شد و بنا بر مساعدت و مهربانى با یهود گذارد و آنان را به اورشلیم عودت داد و معبدشان را تعمیر نمود.

 بارى، اینها همه شواهد صدقى است بر اینكه كورش نیز خود را ذو القرنین میدانسته (یعنى صاحب دو كشور فارس و ماد، كه در رؤیا به صورت دو شاخ متّصل به هم بر مغز سرش روئیده بود) و لذا در

تاج یا كلاه‌خودش این دو شاخ را كه علامت و نشانه دو كشور است مى‌نهاده و در مجسّمه‌اش نیز منعكس شده است.

 و امّا سیر و مسافرتش به مغرب براى رفع طغیان لیدیا بوده است. لیدیا على‌رغم قرابت و پیمانى كه با كورش داشت بدون هیچ مجوّزى، از روى ظلم و عدوان به طرف كورش لشكركشى نمود و سلاطین اروپا را نیز علیه او تحریك كرد. كورش با او جنگ نموده و او را فرارى داد و سپس او را تعقیب نمود و پایتختش را محاصره نمود و پس از محاصره فتح كرد و لیدیا را اسیر نموده و پس از اسارت او را عفو كرد و سائر همیارانش را نیز عفو كرد و اكرام نمود و به آنها نیكوئى نمود، با آنكه میتوانست آنها را سیاست نموده و نابود كند؛ و این قصّه منطبقٌ علیه این آیه است:

 حَتَّى إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ (و شاید مراد ساحل غربى از آسیاى صغیر باشد) وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً.[[47]](#footnote-47)

 ما در اینجا به ذو القرنین گفتیم: نسبت بدین جماعت كه ستم كرده و فعلًا در دست تو گرفتارند، اختیار دارى آنان را به پاداش خود عذاب كنى، یا از آنها درگذرى و طریقه نیكوئى درباره آنان اتّخاذ كنى!

 ذو القرنین گفت: آن كسانى كه از این به بعد ستم كنند، آنها را مجازات نموده و عذاب مى‌كنیم؛ و امّا كسانى كه ایمان بیاورند و

عمل صالح انجام دهند گذشته از جزاى اخروى آنان، ما به طریق نیكو با آنان رفتار خواهیم نمود.

 و پس از سفر مغرب، به سمت صحراى بزرگ در مشرق در حوالاى بكتریا براى خوابانیدن غائله قبائل بدوى و بیابانى كه پیوسته هجوم نموده و فساد میكردند حركت كرد:

 حَتَّى إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلى‌ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً.

## بحث در پیرامون طائفه یأجوج و مأجوج‌

 و امّا طائفه یأجوج و مأجوج در دو مورد در قرآن كریم آمده است.

 اوّل: در سوره كهف كه داستان ذو القرنین را بیان میكند و شرحش گذشت.

 دوّم: در سوره أنبیاء، آیه ٩٦ و ٩٧:

 حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ\* وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يا وَيْلَنا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا بَلْ كُنَّا ظالِمِينَ.

 در مواضعى از كتب عهد عتیق، نامى از این دو طائفه برده شده است. در توراة به «مأجوج» و «جوج و مأجوج» ذكر شده‌اند.

 در إصحاح دهم از سِفر تكوین و كتاب حَزقیال، إصحاح ٣٨ و ٣٩، و در رؤیاى یوحنّا در إصحاح ٢٠ مطالبى آمده است كه دلالت دارد بر آنكه مأجوج یا جوج و مأجوج یك امّت یا امّت‌هائى بوده‌اند كه در شمال آسیا در اراضى معموره ساكن و قاطن بوده‌اند، و آنان‌

افرادى بودند كه اهل جنگ و حرب بوده و به جنگ و فتنه و غارت اشتغال داشته‌اند.

 و بنابراین، چنین به نظر میرسد كه كلمه یأجوج و مأجوج عبرى باشد و لیكن اصل این دو كلمه عبرى نیست بلكه از لغات خارج به عبرى وارد شده است، زیرا این دو كلمه در یونانى به گاگ و ماگاگ تلفّظ میشود و در ترجمه سبعینى تورات و سائر لغات اروپائى نیز بدین قسم آمده است.

 و از مسلّمات تاریخ است كه ناحیه شمال شرقى آسیا كه دشت‌ها و مرتفعات شمال چین است، محلّ توطّن طوائف بزرگى از بیابانى‌هاى وحشى بوده كه پیوسته بر عددشان اضافه میشده و بر نفراتشان افزوده مى‌گشته است. و آنگاه بر امّت‌هاى مجاور خود مثل چینى‌ها حمله میكردند و چه بسا از چین گذشته و به كشورهاى وسط آسیا و كشورهاى نزدیك آسیا میرسیدند و از آنجا به شمال اروپا میرفتند. و بعضى از آنان در همان اراضى غارت شده توطّن مى‌نمودند مانند اغلب ساكنین اروپاى شمالى كه آنجا را شهر خود انتخاب نموده و كم كم متمدّن شده و به زراعت و صناعت مشغول میشدند، و برخى دیگر پس از غارت مراجعت نموده و سپس حمله و غارت میكردند.

 و بعضى گفته‌اند: یأجوج و مأجوج امّتى هستند كه در جزء شمالى از آسیا ساكن بوده‌اند، و شهرهاى آنان از تبّت و چین تا اقیانوس منجمد شمالى ادامه داشته و غرباً تا بلاد تركستان میرسیده‌

است.

 و این قول از «فاكهة الخُلفاء» و «تهذیب الأخلاق» ابن مِسكویه و «رسائل إخوان الصّفا» نقل شده است.

 امّا از نقطه نظر بحث در تطوّرات الفاظ مى‌توان گفت كه اصل چینى آن، مُنگوك یا مُنچوگ بوده است و سپس به عبرانى و عربى به یأجوج و مأجوج درآمده و در یونانى به گوك و ماگوگ آمده است.

 و از مشابهت كامل بین ماگوگ و منگوگ مى‌توان حكم كرد كه این كلمه از لفظ چینى منگوگ تطوّر یافته است، همچنان كه منغول و مغول از تطوّرات آنست.

## یأجوج و مأجوج همان طائفه مغول هستند

 پس یأجوج و مأجوج همانا طائفه مغول هستند كه از روزگاران قدیم در شمال شرقى آسیا سكونت داشته و این امّت بزرگ گاهى بر چین هجوم مى‌بردند و گاهى از طریق داریال قفقاز به ارمنستان و شمال ایران حمله مى‌آوردند، و گاهى بعد از بناى سدّ به شمال اروپا حمله ور میشدند و در نزد آنها به سِیت معروفند. و از ایشانند جماعتى كه به روم حمله مى‌بردند و در این مرتبه دولت رومان ساقط شد و یونانیان آنها را سِى‌تِهین میگویند و همین نام در كتیبه داریوش در استخر فارس ذكر شده است.

 و سابقاً گفتیم كه از كتب عهد عتیق استفاده میشود كه این امّت مفسد از سكنه دورترین نواحى شمالى بوده‌اند.[[48]](#footnote-48)

و امّا سدّ كجاست؟

 در تفسیر «الدّرّ المنثور» از ابن عبّاس، در تفسیر حَتَّى إِذا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ‌ وارد است كه مراد دو كوه ارمنستان و آذربایجان است.[[49]](#footnote-49)

 و در پیدا كردن این سدّ باید دو جهت را در نظر داشت: یكى آنكه سدّ در جائى ساخته شده است كه كوه‌ها از اطراف آن مانند دیوار بلندى بالا رفته‌اند؛ یعنى سدّ در تنگه كوهستانى واقع شده است. دیگر آنكه در ساختمان این سدّ، قطعات آهن و مس گداخته بكار رفته است. زیرا قرآن كریم این خصوصیات را در مشخّصات سدّ ذكر میكند.

## سدّ ذو القرنین دیوار چین یا دیوار دربند نیست‌

 و بنابراین، آنچه به بعضى نسبت داده شده كه گفته‌اند این سدّ ذو القرنین دیوار چین است صحیح نیست.

 دیوار چین دیوارى است طولانى كه بین چین و بین منغولیا (مغولستان) بنا شده است، و بنا كننده آن شین هوانگ تى یكى از خاقانهاى چین است كه آن را براى دفع طائفه مغول و جلوگیرى از هجوم آنها بنا كرده است. طول این دیوار سه هزار كیلومتر و عرضش نه متر و ارتفاعش پانزده متر است و با سنگ ساخته شده است.

 شین هوانگ تى حاكم چین، ساختن آن را در سنه ٢٦٤ قبل از

میلاد مسیح شروع كرد و در مدّت ده سال یا بیست سال خاتمه یافت.

 و بنابراین، سدّ ذو القرنین نمى‌تواند دیوار چین بوده باشد. زیرا اوّلًا در تاریخ چین نیامده است كه این خاقان سفرى به مغرب زمین نموده است. و ثانیاً دیوار چین بین دو كوه قرار ندارد بلكه دیوارى است به طول سه هزار كیلومتر كه در مسیر آن از كوه‌ها و دشت‌ها عبور میكند. و ثالثاً از سنگ ساخته شده و در ساختمان آن ابداً آهن و مس بكار نرفته است.[[50]](#footnote-50)

 و بعضى گفته‌اند كه دیوار دربند است و در عربى باب الابواب نامیده شده است. بیضاوى در تفسیر خود این قول را اختیار كرده است و گوید: انوشیروان او را تعمیر و مرمّت كرد ولى اصل بناى آن به دست ذو القرنین بوده است.

 باب الابواب دیوار بلند و طویلى است كه در ساحل بحر خزر بنا شد، و با سدّ تنگه داریال در جوار هم قرار دارند.

 این قول نیز صحیح نیست، چون هیچیك از اوصافى كه قرآن مجید درباره سدّ ذو القرنین ذكر میكند در آن نیست.

 و برخى از مورّخین معاصر نیز دچار این اشتباه گردیده و دیوار دربند را سدّ ذو القرنین پنداشته‌اند. و از طرف مورّخین اسلام ثابت شده است كه اصل دیوار دربند در زمان ساسانیان و به دستور انوشیروان ساخته شده است، و معنى ندارد كه یوسف یهودى‌

جهانگرد معروف اسرائیلى كه قرن‌ها قبل از انوشیروان میزیسته است از آن دیدن كرده باشد، زیرا مسلّم است كه این جهانگرد در سفرهاى خود از سدّ ذو القرنین دیدن كرده و خصوصیات آن را بیان كرده است.

## محلّ بناى سدّ ذو القرنین‌

 بنابراین سدّ ذو القرنین همان سدّ موجود در تنگه كوههاى قفقاز است كه این كوه‌ها از بحر خزر تا بحر اسود امتداد دارد و تنگه، داریال نامیده میشود.

 (داریال محرّف داریول است كه به زبان تركى به معناى تنگه است، و این سدّ را به لغت محلّى دمیرقاپو كه به معناى در آهنین است مى‌نامند.)

 این تنگه واقع است بین تفلیس و بین ولادى كیوكز، و این سدّ در بین دو كوه بلند واقع است كه آن دو كوه از دو طرف امتداد دارند و فقط این تنگه فاصله بین آن سلسله جبال است. تنها راهى كه رابطه بین نواحى شمالى و نواحى جنوبى است همین تنگه است. چون آن سلسله جبال به همراه بحر خزر و بحر اسود، خود به خود یك مانع و حاجز طبیعى هستند كه هزاران كیلومتر ادامه داشته و جنوب آسیا را از شمال آن جدا مى‌كنند.

 و در آن اعصار اقوام شرورى از سكنه شمال شرقى آسیا از این تنگه قفقاز وارد قسمت‌هاى جنوبى آن از ارمنستان و سپس وارد ایران شده و حتّى به آشور و كلده میرفتند و غارت میكردند و در هجوم‌هاى خود از هیچ قتل و سبى و نَهب‌[[51]](#footnote-51) دریغ نمى‌نمودند. و یك بار در

حوالاى قرن هفتم قبل از میلاد هجوم آورده و تا به نینوا كه پایتخت آشور است رسیدند. و این واقعه تقریباً در قرن سابق بر عهد كورش است.

 مورّخین یونانى مثل هردوت مسافرت كورش را به شمال ایران براى خاموش نمودن نائره‌اى كه مشتعل بود ذكر كرده‌اند. و ظاهراً در همین سفر بود كه كورش سدّ را در تنگه داریال در مسیرش به استدعاى اهل شمال و تظلّم آنها ساخت و آن را با سنگ و مس و آهن بنا نمود؛ و آن یگانه سدّ محكمى است كه در آن آهن بكار رفته است؛ و آن سدّى است بین دو كوه كه منطبق میشود بر آن گفتار خداى تعالى:

 فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً\* آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ.

 و از شواهدى كه این امر را مسلّماً به كورش منتسب مى‌سازد، یكى نهرى است در نزدیكى این سدّ كه سایروس نامیده شده است و سایروس در نزد غربى‌ها كورش است؛ و دیگر اینكه در آثار باستانى ارمنى‌ها، این دیوار هاگ گورائى نامیده شده و معناى این لفظ تنگه كورش یا معبر كورش است. و معلوم است كه نوشتجات ارمنى‌ها در این موضوع از نظر قرب ارمنستان به محلّ تنگه، به منزله شهادت محلّى محسوب میگردد.

 و همان طور كه گفتیم، یوسف یهودى از آن دیدار كرده و پس از او مورّخ معروف، پروكوپِیس در قرن ششم میلادى آن را دیده و

شرحى درباره آن نوشته است.[[52]](#footnote-52)

 تا اینجا بحث ما راجع به ذو القرنین و یأجوج و مأجوج و بناى سدّ به پایان میرسد.

## معنى خرد شدن سدّ ذو القرنین‌

 حال باید ببینیم معناى دَكّ چیست كه در قرآن كریم دكّ سدّ ذو القرنین را از علائم قیامت شمرده است:

 فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ.

 و دیگر آنكه باز شدن راه یأجوج و مأجوج از هر جانب و سرازیر شدن آنها را بسوى شهرها و بلاد از علائم مى‌شمرد؛ و شكستن سدّ و سرازیر شدن آنها، از مَلاحِم و اخبار غیبیه قرآن است.

 حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ\* وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يا وَيْلَنا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا بَلْ كُنَّا ظالِمِينَ‌.[[53]](#footnote-53)

 «تا زمانى كه یأجوج و مأجوج گشوده میشوند، و آنها از هر مكان مرتفع كوه و تپّه‌اى با سرعت سرازیر میشوند و وعده حقّ پروردگار نزدیك میگردد. پس در آن هنگام دیدگان كسانى كه كفر ورزیده‌اند از شدّت خوف و وحشت به بالا گرائیده میشود؛ و میگویند: اى واى بر ما! ما از بروز چنین حادثه‌اى در غفلت بودیم، و حقّاً ما از ستمكاران بوده‌ایم».

## كلام علّامه طباطبائى در تفسیر: جَعَلَهُ دَكَّاءَ

 علّامه طباطبائى مُدّ ظلّه فرماید:

 اهل تفسیر و تاریخ در اطراف داستان ذو القرنین و یأجوج و مأجوج با دقّت، نظر نموده و سخن را در بحث در اطراف و جوانب آن به سرحدّ إشباع رسانیده‌اند، و اكثریت آنان بر آنند كه یأجوج و مأجوج امّت بسیار بزرگى هستند كه در شمال آسیا زندگى دارند؛ و بسیارى از آنان متّحد الكلمه برآنند كه آنچه را كه قرآن كریم از خروجشان در آخر الزّمان خبر داده است، همان حمله تاتار در نصف اوّل از قرن هفتم هجرى بر مغرب آسیا است كه در این حمله از هیچ نوع قتل و غارت و از ریشه كندن نسل و خراب كردن شهرها خوددارى ننموده و در این جهت به قدرى افراط كردند كه تا آن زمان بى سابقه بوده است.

 در هجوم خود در مرحله اوّل چین را تسخیر كردند و از آنجا به تركستان حمله بردند، و به ایران و عراق و شام و قفقاز تا آسیاى صغیر روانه شدند؛ و هر شهر و قریه و هر حصن و قلعه‌اى كه در برابر آنها مقاومت كرد، مانند سمرقند، بخارا، خوارزم، مرو، نیشابور، رى و غیرها، را بكلّى خراب و با خاك یكسان نمودند. شهرهائى بود كه صبحگاه صدها هزار نفر از نفوس بشرى در آنجا زندگى میكردند، و در یك روز چنان كشتند و خراب كردند كه شبانگاه در آنجا یك نفر نبود كه در آتش بدمد، و نه از بناها و ساختمان‌ها یك سنگ روى سنگ دیگرى باقى مانده بود.

 پس از این به شهرهاى خود مراجعت كردند، و سپس بر روس هجوم آوردند، و اهالى بولونیا (لهستان) و مجارستان را هلاك‌

كردند، و بر روم حمله بردند و آنان را مجبور به پرداختن خراج و مالیات نمودند؛ اینها فجایعى بود كه شرح و تفصیلش به طول مى‌انجامد.

 لیكن مورّخین و مفسّرین، بحث در امر سدّ را مهمل گذارده‌اند كه چگونه آنها از سدّ خارج شدند، و در این ابحاث خود مشكله سدّ را حلّ نكرده‌اند؛ چون در قرآن كه آمده است:

 فَمَا اسْطاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً\* قالَ هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَ كانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا\* وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ‌.[[54]](#footnote-54)

 «یأجوج و مأجوج نمى‌توانند از این سدّ بالا آیند و از فراز آن حمله كنند و نیز نمى‌توانند آن را سوراخ نموده و از نقب آن وارد شوند.

 ذو القرنین گفت: این رحمتى است از جانب پروردگار من. امّا چون وعده پروردگار من در رسد، این سدّ را خُرد و با خاك یكسان خواهد ساخت؛ و در آن هنگام كه سدّ شكست و این دو طائفه خارج شدند، ما بعضى را مانند موج بر روى بعضى دیگر خواهیم ریخت.»

 از این آیات همان طور كه در تفاسیر آمده استفاده میشود كه این امّت مفسد فى الارض در پشت سدّ محبوس شده‌اند، و هیچ راهى براى خروج به سائر نقاط زمین تا وقتى كه سدّ باقى است ندارند؛ ولى چون وعده خدا برسد، خداوند آن سدّ را منهدم نموده و یا سوراخ و

شكافى در آن ایجاد میكند و بدین‌وسیله این قوم از زندان خارج و به روى مردم براى فساد و شرّ گسیل خواهند شد.

 بنابر آنچه ذكر شد بر عهده باحثین و مورّخین است كه بیان كنند كه این قوم مغول كه از شمال چین بسوى ایران و عراق و شام و قفقاز و آسیاى صغیر آمده‌اند، كجاست آن سدّى كه داراى چنان اوصافى است كه از روى آن عبور كردند؟ و چگونه آن را خُرد كردند تا توانستند از آن بگذرند و شهرها را واژگون و زیر و زبر كنند؟

 اگر مراد از یأجوج و مأجوج، قوم مغول و تاتار هستند این اشكال باقى است؛ و اگر تاتار و غیر تاتار از امّت‌هاى مهاجم نبوده‌اند، پس این سدّى كه مشید به آهن است و در پشت آن از هزاران سال پیش، این امّت مفسد زندانى هستند كه نتوانند هجوم آورده و بشر را دستخوش هلاك و تبار سازند كجاست؟

 و ما امروز میدانیم كه تمام نقاط زمین بواسطه خطوط زمینى و هوائى و دریائى به هم پیوسته است و هیچ سدّ و مانع طبیعى چون كوه‌ها و دریاها یا مانع صناعى چون سدّها و دیوارهاى بلند قلعه‌ها و خندق‌ها نمى‌تواند امّتى را از امّت دیگر جدا سازد؛ پس معناى منسدّ بودن و جدا بودن قومى چون یأجوج و مأجوج از دنیا بواسطه تنگه‌اى كه مسدود به سدّى شده باشد چه خواهد بود؟

 و آنچه را كه من براى دفع این اشكال میدانم ـ و اللهُ أعلَم ـ آنست كه قول خدا كه میفرماید دَكَّآءَ، از دَكّ است به معناى ذلّت؛ چنانچه در «لسان العرب» آمده است: و جَبَلٌ دَكٌّ یعنى ذلیلٌ.

 و مراد از اینكه ما سدّ را دكّاء قرار میدهیم آنست كه آن را ذلیل یعنى غیر مقاوم مى‌نمائیم بطورى كه دیگر به آن اعتنائى نمى‌شود، و از جهت اتّساع راهها و طرق ارتباط و تنوّع وسائل حركت برّى و بحرى و جوّى از آن استفاده‌اى نمى‌شود.

 پس در حقیقت وعده خدا به دكّاء قرار دادن سدّ، وعده خدا به ترقّى مجتمع بشرى و نزدیك شدن امّت‌ها و ملّتهاست بطورى كه سدّى نمى‌تواند بین آنان حائل شود و دیوارى آنان را از یكدگر پنهان دارد و مانع انتقالشان از هر ناحیه از نواحى دنیا به غیرش بوده باشد. و این نیز یكى از ملاحم قرآن است.

 و مؤید این معنى آنكه در آیه دیگر حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ‌ (یعنى زمانى كه یأجوج و مأجوج گشوده شوند) از هجوم یأجوج و مأجوج یاد كرده و ذكرى از سدّ در آن هنگام به میان نیاورده است.

 و از براى دكّ معناى دیگرى هست و آن دفن كردن در زیر خاك است. در «صحاح اللغة» آمده است: دَكَكْتُ الرَّكىَّ، یعنى چاه را به خاك انباشتم.

 و معناى دیگرى نیز دارد و آن این است كه كوه بصورت تَلّى از گل و لاى درآید. در «صحاح» گفته است: تَدَکدَکتِ الْجِبالُ أىْ صارَتْ رَوابىَ مِنْ طِینٍ، واحِدَتُها دَکآءُ. «تَدَكْدَكَتِ الْجِبالُ یعنى كوه‌ها بصورت تلّ‌هائى از گل و لاى در آمد، و مفردش دكّاء است.»

 بنابراین ممكن است كه این سدّ ذو القرنین از جمله بناهاى‌

قدیمى باشد كه در اثر سالها و قرن‌ها بواسطه وزش بادها و طوفانهاى شدید در زیر زمین مدفون شده، و یا به علّت تغییر محلّ دریاها یا گشادى بعضى از آنها بنا بر آنچه ابحاث ژئولوژى امروز ثابت كرده است در زیر آنها غرق شده باشد.

 و با این بیان اشكال سدّ بكلّى مرتفع خواهد شد؛ لیكن وجه اوّل از دو وجه اخیر كه بیان شد بهتر است.[[55]](#footnote-55)

 و این كلام علّامه طباطبائى ناظر است به ابحاث أبوالكلام و سِر أحمد خان كه با آنكه تحقیق در امر سدّ نموده و با شواهد تاریخى و قرآنى و آثار باستانى نشان داده‌اند كه بانى آن كورش بوده است و لیكن مع‌ذلك مشكله اندكاك سدّ را كه از علائم قیامت است حلّ نكردند، و به فضل خدا با این بیان حلّ شد.

## تواتر روایات دالّه بر اینكه أمیر المؤمنین علیه السلام ذو القرنین امّت هستند

 در بسیارى از روایات كه از طریق شیعه و سنّى روایت شده است، أمیر المؤمنین علیه السّلام را «ذو القرنین امّت» خوانده است. این روایات به حدّ استفاضه میرسد، اگر نگوئیم كه به حدّ تواتر رسیده است.

 صدوق در «إكمال الدّین» با سند متّصل خود روایت میكند از أبو بصیر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام كه:

 قَالَ: إنَّ ذَا الْقَرْنَینِ لَمْ یكُنْ نَبِیا وَ لَكِنْ كَانَ عَبْدًا صَالِحاً؛ أَحَبَّ اللهَ فَأَحَبَّهُ اللهُ، وَ نَاصَحَ لِلَّهِ فَنَاصَحَهُ. أَمَرَ قَوْمَهُ بِتَقْوَى اللهِ فَضَرَبُوهُ عَلَى قَرْنِهِ فَغَابَ عَنْهُمْ زَمَاناً، ثُمَّ رَجَعَ إلَیهِمْ فَضَرَبُوهُ عَلَى قَرْنِهِ‌

الآخر. وَ فِیكُمْ مَنْ هُوَ عَلَى سُنَّتِهِ.[[56]](#footnote-56)

 «حضرت فرمود: ذو القرنین پیغمبر نبود، لیكن بنده صالح خدا بود؛ خدا را دوست داشت، پس خدا هم او را دوست داشت. براى تقرّب به خدا با مردم به پند و نصیحت رفتار میكرد، و خداوند هم او را پاكیزه و خالص گردانید. قوم خود را به تقواى پروردگار امر نمود، قوم بر قرن سرش زدند؛ مدّتى از آنها غیبت كرد. و سپس رجوع به آنها نمود و قوم بر طرف دیگر سرش زدند. و در میان شما كسى هست كه بر آن سنّت و روش باشد.»

 و نیز با سند متّصل خود از أصبغ بن نُباته روایت كرده است كه:

 قَامَ ابْنُ الْكَوَّا إلَى أَمِیرِ الْمُؤْمِنِی عَلِىِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ عَلَیهِ السَّلَامُ وَ هُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ فَقَالَ: یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ! أَخْبِرْنِى عَنْ ذِى الْقَرْنَینِ أَ نَبِیا كَانَ أَوْ مَلَكاً؟ وَ أَخْبِرْنِى عَنْ قَرْنَیهِ، أَ ذَهَبًا كَانَ أَوْ فِضَّةً؟

 فَقَالَ لَهُ عَلَیهِ السَّلَامُ: لَمْ یكُنْ نَبِیا وَ لَا مَلَكاً، وَ لَا قَرْنَاهُ مِنْ ذَهَبٍ وَ لَا فِضَّةٍ؛ وَ لَكِنَّهُ كَانَ عَبْدًا أَحَبَّ اللهَ فَأَحَبَّهُ اللهُ وَ نَصَحَ اللهَ فَنَصَحَهُ اللهُ، وَ إنَّمَا سُمِّىَ ذَا الْقَرْنَینِ لأَنّهُ دَعَا قَوْمَهُ فَضَرَبُوهُ عَلَى قَرْنِهِ فَغَابَ عَنْهُمْ حِیناً، ثُمَّ عَادَ إلَیهِمْ فَضُرِبَ عَلَى قَرْنِهِ الْآخَرِ. وَ فِیكُمْ مِثْلُهُ.[[57]](#footnote-57)

 «درحالى‌كه أمیر المؤمنین علیه السّلام بر فراز منبر خطبه میخواندند، ابن كوّا برخاست و عرض كرد: اى أمیر المؤمنین! مرا از حالات ذو القرنین خبر بده؛ آیا او پیغمبر بود یا فرشته؟ و نیز از شاخ‌هایش مرا خبر كن؛ آیا از طلا بود یا از نقره؟

 حضرت فرمود: نه پیغمبر بود و نه فرشته، و نه شاخ‌هایش از طلا بود و نه از نقره؛ و لیكن بنده دوستدار خدا بود كه خدا هم او را دوست میداشت، و خود را براى خدا خالص نموده بود و خدا هم او را پاك و خالص نموده بود.

 و او را ذو القرنین گویند به علّت آنكه قوم خود را به خدا خواند، قوم او بر قَرن او زدند (یعنى بر كنار سر از پهلو) و از آنان غیبت كرد زمانى، و سپس بسوى آنها مراجعت نمود، آنگاه بر قرن دیگرش‌

زدند. و در میان شما مثل او هست.» و مراد نفس شریف اوست كه یكبار عمرو بن عَبدَوَدّ بر قرنش شمشیر زد، و براى بار دیگر خبر میدهد كه ابن ملجم مرادى بر قرنش شمشیر خواهد زد؛ و این از ملاحم آن حضرت است صلوات الله علیه.

 این حدیث را در «علل الشّرائع» با سند دیگر و در تفسیر «برهان» از صدوق با سند «علل الشّرائع» و در «تفسیر علىّ بن إبراهیم» بدون ذكر سند روایت كرده‌اند.[[58]](#footnote-58)

 و در كتاب «الغارات» (ج ١، ص ١٨٢) ضمن حدیث طویلى كه ابن كوّا از أمیرالمؤمنین علیه السّلام سؤال میكند آورده است.

 و این حدیث را مجلسى در رابع «بحار» (در باب ما تَفضّلَ علىٌّ علیه السّلام به على النّاس، ص ١٢٠، س ١٩) از «الغارات» آورده، و نیز حسن بن سلیمان حلّى شاگرد شهید اوّل در كتاب «مختصر البصآئر» (ص ٢٠٤) از «الغارات» نقل كرده، و نیز مجلسى در سیزدهم «بحار» در باب رجعت (ص ٢٢٧، س ٢١) از «مختصر البصآئر» آورده است.[[59]](#footnote-59)

 و در تعلیقه ٣١ از كتاب «الغارات» گوید:

 این حدیث را ابن عَساكر در تاریخ خود (ج ٧، ص ٣٠٠) با مختصر اختلافى در لفظ آورده، و مجلسى (ره) در پنجم «بحار

ص ١٦٠ از علىّ بن إبراهیم به إسناد خود از أبوبصیر از حضرت صادق علیه السّلام آورده است.

 و محمّد بن علىّ بن شهرآشوب در كتاب «مناقب» در فصل اینكه أمیرالمؤمنین شاهد و شهید (مشهود) و ذو القرنین هستند (در جزء ٣، از طبع بمبئى، ص ٦٣) از أبوعُبید در كتاب «غریب الحدیث» آورده است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمودند:

 إنَّ لَكَ بَیتًا فِى الْجَنَّةِ؛ وَ إنَّكَ لَذُو قَرْنَیهَا.

 «از براى تو خانه‌اى است در بهشت؛ و بدرستى كه تو ذو القرنین آن هستى.»

 و سپس حدیثى آورده است كه سُوَید بن غَفَلة و أبوالطّفیل همان روایتى را كه ما از ابن كوّا آوردیم از أمیر المؤمنین علیه السّلام با مختصر اختلاف لفظى روایت كرده‌اند.

 و این روایت را محمّد بن مسعود عیاشى در تفسیرش در تفسیر آیه‌ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ‌ آورده، و أحمد بن أبى طالب طَبَرسى در كتاب «احتجاج» روایت كرده است.

 أبوعُبید قاسم بن سَّلام هَروى (متوفّى در ٢٢٤ هجرى) در كتاب «غریب الحدیث» ج ٣، ص ٧٨ و ٧٩ چنین گفته است كه: بعضى از اهل علم میگویند: اینكه رسول خدا به علىّ فرموده است كه‌ إنَّكَ لَذُو قَرْنَیهَا (بدرستى كه تو ذو القرنین آن هستى)، مراد دو جانب بهشت است؛ و این تفسیر به جهت آن آمده است كه در اوّلِ حدیث‌

ذكرى از جنّت شده است و ضمیر ذُو قَرْنَیهَا را به بهشت ارجاع داده‌اند، و لیكن من چنین نمى‌پندارم ـ و اللهُ أعلَم ـ بلكه رسول الله اراده فرموده است‌ إنَّكَ ذو قَرْنَىْ هَذِهِ الامَّةِ یعنى تو ذو القرنین این امّت هستى. پس امّت در نیت گرفته شده و ضمیر به آن ارجاع میگردد، و این نحوه از ارجاع ضمیر در قرآن مجید بسیار است.

 و پس از آن كه چند مثال از قرآن میزند[[60]](#footnote-60) میفرماید:

 من این تفسیر را بر تفسیر اوّل مقدّم داشتم چون حدیثى از علىّ رسیده است كه در نزد من مفسّر آن روایت است؛ و آن حدیث این است كه چون ذو القرنین را ذكر كردند فرمودند:

 كسى بود كه قوم خود را به عبادت خدا خواند، قومش در دو بار، دو ضربه بر دو قرنش زدند. و فِیكُمْ مِثْلُهُ، و در بین شما مثل او

وجود دارد.

 ما از این حدیث چنین میدانیم كه مرادش خود نفس شریفش بوده است؛ یعنى من مردم را به حقّ میخوانم تا سرحدّى كه بر سر من دو ضربت وارد میشود و كشته شدن من در آن خواهد بود.

 و زمخشرى در «فائق» در مادّه قَرَنَ (ج ٢، ص ٣٢٧) نیز ضمیر را به امّت برگردانیده است.

 و ابن أثیر در «نهایة» در مادّه «ق ر ن» از أبوعبید، مطلب سابق را نقل كرده و سپس میگوید: مراد آن حضرت از دو ضربه‌اى كه بر فرقش چون ذو القرنین وارد میشود یكى ضربه‌اى است كه در روز خندق وارد شد و دیگر ضربه ابن ملجم مرادى است.

 و ابن منظور در «لسان العرب» در مادّه قَرَنَ نظیر همین مفاد كلام ابن أثیر را آورده است.

 و زُبَیدى در «تاج العروس» بعد از بحث مفصّل نیز این حدیث را ذكر كرده و تفسیر أبو عبید را آورده است. و سپس مطلب لطیفى از أبوالكمال السّید أحمد عاصم در «اقیانوس بسیط» در ترجمه «قاموس محیط» راجع به قول رسول الله به أمیر المؤمنین علیهما صلوات الله: إنَّ لَكَ فِى الْجَنَّةِ بَیتًا وَ إنَّكَ لَذُو قَرْنَیهَا بیان كرده است.[[61]](#footnote-61)

 و بنابراین، بر مبناى مفاد این روایات مستفیضه بلكه متواتره كه قسمتى از آن را در اینجا ذكر كردیم و شیعه و سنّى روایت كرده‌اند و در آنها ذو القرنین را به معناى كسى كه به دو قرن او ضربت خورده است‌

تفسیر نموده، و مثالش را در این امّت أمیر المؤمنین علیه السّلام معین فرموده است؛ تطبیق آیات وارده درباره ذو القرنین به كورش مشكل است.

## از علائم قیامت، پیدایش دود در آسمان و خروج دابّة الارض است‌

 یكى از علائم قیامت پیدایش دودى است بر فراز آسمان، این دود آشكار است و علامت عذاب.

 فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ\* يَغْشَى النَّاسَ هذا عَذابٌ أَلِيمٌ\* رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ\* أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرى‌ وَ قَدْ جاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ.[[62]](#footnote-62)

 «پس در انتظار باش كه آسمان در خود دود آشكارى پدید آورد. این دود تمام افراد مردم را فرا میگیرد، و این عذاب دردناكى براى آنها خواهد بود. میگویند: اى پروردگار ما این عذاب را از ما برگردان، ما از مؤمنان به تو خواهیم بود. این یادآورى‌ها و تذكّرها كجا براى آنان فائده دارد در صورتى كه پیامبر آشكارى بسوى آنها آمد، او را نپذیرفتند و از وى روى تافتند و گفتند: دیوانه‌اى است كه این مطالبى كه میگوید به او تعلیم داده شده است.»

 یكى از علائم قیامت خروج دابّة الارض است، یعنى جنبنده زمین.

 وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كانُوا بِآياتِنا لا يُوقِنُونَ.[[63]](#footnote-63)

 «و چون گفتار بر آنها واقع شود و حجّت تمام گردد، ما جنبنده‌اى را از زمین بیرون مى‌آوریم كه با آنها به سخن بپردازد؛ كه بدرستى كه حقّاً این مردم افرادى هستند كه هیچگاه به آیات ما ایمان نمى‌آوردند.»

 در این آیه مراد از دابّة الارض كه یكى از علائم قیامت است و رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم در آن روایت شریفه بیان كرده و اخبار بسیار در این باره وارد شده است چیست؟

 جنبنده‌اى كه از زمین بر مى‌خیزد، و با مردم تكلّم میكند، و مردم معاند و معارض و كافران را نشان میدهد، و مردم مؤمن و متعهّد را نشان میدهد، و آنها را از هم جدا میكند و در دو صفّ متمایز قرار میدهد كدام است؟

 در اینكه قرآن كریم اسم او را نبرده نكته‌اى است، مانند اینكه در تمام قرآن مجید اسم علىّ برده نشده است؛ این نكته‌اى دارد. با آنكه در تمام قرآن از اوّل تا به آخر راجع به مقامات أمیر المؤمنین و صفات و اخلاق او كه همان مقام ولایت است گفتگو شده است، ولى ولایت در باطن نبوّت است، و نبوّت ظاهر ولایت است، و قرآن مجید كتاب نبوّت یعنى ظاهر ولایت است.

 ولایت، تفسیر و تأویل قرآن است، و تفسیر و تأویل در باطن است، چون بنا به فرض تفسیر و تأویل است. بنابراین اسم علىّ اصولًا در قرآن نمى‌تواند بوده باشد، و لذا در اخبار و آثار بسیار وارد شده است كه تفسیر و تأویل آیات قرآن راجع به أمیر المؤمنین‌

علیه السّلام است. و لذا اگر دیدیم در بعضى از تفاسیر از ائمّه علیهم السّلام آیه‌اى را به گونه‌اى تفسیر مى‌كنند كه مفاد و معنایش به خود آنها و یا راجع به دشمنان آنها میگردد این راجع به تأویل قرآن است نه بیان ظاهر، و هیچ تنافى بین این دو مقام و مرحله نیست.

## مراد از دابّة الارض أمیر المؤمنین علیه السلام هستند

 از جمله این آیه شریفه است كه در اخبار بسیارى، كه اغلب آنها را در تفسیر «برهان» در ذیل این آیه شریفه آورده است، ذكر شده است. در «مجمع البیان» از محمّد بن كعب قرظى روایت كرده است كه از علىّ صلوات الرّحمن علیه سؤال شد كه مراد از دابّه چیست؟ حضرت فرمود:

 أَمَا وَ اللهِ مَا لَهَا ذَنَبٌ وَ إنَّ لَهَا لَلِحْیةٌ.[[64]](#footnote-64)

 «سوگند به خدا كه دابّة الارض جنبنده‌اى است كه دُم ندارد بلكه ریش و محاسن دارد.»

 علىّ بن إبراهیم قمّى در تفسیرش از پدرش از ابن أبى عُمیر از أبوبصیر از حضرت صادق علیه السّلام روایت كرده است كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم میرفتند تا به أمیر المؤمنین علیه السّلام رسیدند و دیدند كه ریگ‌ها و شن‌ها را در مسجد زیر سر خود جمع نموده و سر بر آن گذارده و خوابیده است.

 رسول خدا با پاى خود او را حركت دادند و فرمودند: قُمْ یا دَآبَّةَ اللهِ! «اى جنبنده خدا برخیز.»

 یكى از صحابه حضرت كه حضور داشت عرض كرد: یا

رسول الله! آیا ما اجازه داریم كه بعضى از ما دیگرى را بدین نام كه شما علىّ را صدا زدید نام بنهد؟

 رسول خدا فرمود: لَا وَ اللهِ‌، نه سوگند به خدا! این لقب اختصاص به او دارد، و او دابّه‌اى است كه خداوند در كتاب خود ذكر آن را نموده است:

 وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كانُوا بِآياتِنا لا يُوقِنُونَ.

 و سپس فرمود: یا علىّ! در آخر الزّمان خداوند تو را به بهترین صورتى خارج میكند و با تو آلتى است كه با آن دشمنان خود را نشان میگذارى و داغ میكنى. (وَ مَعَكَ مِیسَمٌ تَسِمَ بِهِ أَعْدَآءَكَ.)

 در این حال مردى به حضرت صادق علیه السّلام عرض كرد:

 إِنَّ الْعَامَّةَ یقُولُونَ هَذِهِ الدَّابَّةُ إنَّمَا تَكْلِمُهُمْ. فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ: كَلَمَهُمُ اللهُ فِى نَارِ جَهَنَّمَ؛ إنَّمَا هُوَ یكَلِّمُهُمْ مِنَ الْكَلَامِ.

 «عامّه میگویند: معناى این آیه این است كه آن دابّة الارض مردم را زخم میزند و جریحه‌دار میكند.

 حضرت فرمودند: خداوند ایشان را در جهنّم جریحه‌دار كند؛ آن دابّه با مردم سخن میگوید و كلمه یكَلِّمُهُمْ از مادّه كلام است.»

 و این آیه درباره رجعت است. و دلیل آن این است كه به دنبال این آیه میفرماید:

 وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآياتِنا فَهُمْ‌

يُوزَعُونَ\* حَتَّى إِذا جاؤُ قالَ أَ كَذَّبْتُمْ بِآياتِي وَ لَمْ تُحِيطُوا بِها عِلْماً أَمَّا ذا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[[65]](#footnote-65)

 «و روزى میرسد كه ما از هر امّتى یك گروه و دسته‌اى را بر مى‌انگیزانیم از آنهائى كه آیات ما را تكذیب مى‌كنند، و آنها نگاه داشته میشوند. تا زمانى كه مى‌آیند خداوند به آنها میفرماید: آیا شما آیات مرا تكذیب نمودید درحالى‌كه علم و دانش شما به آن آیات نرسیده و احاطه علمى به آنها نداشتید؛ شما با اینها چه‌كار میكردید؟»

 سپس حضرت فرمودند: مراد از آیات الهیه كه تكذیبشان مى‌كنند أمیر المؤمنین و ائمّه علیهم السّلام هستند.

 آن مرد به حضرت صادق علیه السّلام عرض كرد: عامّه چنین مى‌پندارند كه این راجع به قیامت است و نه رجعت.

 حضرت فرمودند: مفاد این آیه این است كه خداوند از هر امّتى، دسته‌اى را بر مى‌انگیزاند و بقیه را رها میكند، و البتّه این در رجعت است؛ و امّا درباره قیامت، این آیه وارد است:

 وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً.[[66]](#footnote-66)

 «ما تمام افراد مردم را محشور مى‌نمائیم و از آوردن و برانگیختن یك تن از آنها خوددارى نمى‌كنیم.»

 علىّ بن إبراهیم میگوید: پدرم مرا حدیث كرد از ابن أبى عمیر از

مفضَّل از حضرت صادق علیه السّلام كه در تفسیر قول خداوند متعال: وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً فرمود: هیچ فرد از افراد مؤمنین نیستند كه كشته شده باشند مگر اینكه رجعت مى‌كنند و پس از زندگى مجدّد دوباره مى‌میرند. و رجعت نمى‌كنند مگر دو دسته: اوّل آنهائى كه به ایمان خالص رسیده باشند، دوّم آنان كه در كفر مُمحَّض شده باشند كه آنها نیز رجعت مى‌كنند.

## سؤال نمودن مردى از عمّار بن یاسر درباره دابّة الارض‌

 حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: مردى به عمّار بن یاسر گفت یا أبا الیقْظان! یك آیه‌اى در كتاب خدا آمده است كه افكار مرا پریشان نموده و مرا به شكّ انداخته است!

 عمّار گفت: آن آیه كدام است؟ آن مرد گفت: این آیه:

 وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كانُوا بِآياتِنا لا يُوقِنُونَ.

 آن جنبنده كدام است؟ و اوصافش چیست؟

 عمّار گفت: سوگند بخدا نمى‌نشینم و نمى‌خورم و نمى‌آشامم مگر آنكه آن دابّة الارض را به تو نشان دهم.

 عمّار با آن مرد به نزد أمیر المؤمنین علیه السّلام آمدند، و حضرت مشغول خوردن خرما با كَره بود. فرمود: اى أبا یقظان! بفرما بنشین و بخور!

 عمّار نشست و با آن حضرت شروع به خوردن كرد؛ آن مرد تعجّب نمود و از عمل عمّار در حیرت آمد. چون عمّار برخاست، گفت: سبحان الله! مگر تو سوگند یاد نكردى كه نخورى و نیاشامى‌

مگر آنكه دابّة الارض را به من نشان دهى؟

 عمّار گفت: من او را به تو نشان دادم، اگر فهم نموده و تعقّل میكردى![[67]](#footnote-67)

 این روایت را در «مجمع البیان» و تفسیر «برهان» از علىّ بن إبراهیم آورده‌اند.[[68]](#footnote-68)

 و در تفسیر «برهان» با سند متّصل از أصبغ بن نُباته آورده است كه او میگوید: روزى بر أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد شدم و آن حضرت مشغول خوردن نان با سركه و روغن زیتون بود، و این آیه را بر آن حضرت قرائت كردم و سؤال كردم: این دابّه كدام است؟

 حضرت فرمود: دابّه ایست كه نان و سركه و روغن زیتون میخورد.[[69]](#footnote-69)

 و نیز با سند متّصل خود از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت كرده است كه فرمود:

 تَخْرُجُ دَآبَّةُ الارْضِ وَ مَعَهَا عَصَا مُوسَى وَ خَاتَمُ سُلَیمَانَ بْنِ دَاوُدَ؛ تَجْلُو وَجْهَ الْمُؤْمِنِ بِعَصَا مُوسَى، وَ تَسِمُ وَجْهَ الْكَافِرِ بِخَاتَمِ سُلَیمَانَ عَلَیهِ السَّلَامُ.[[70]](#footnote-70)

 «دابّة الارض خروج میكند و با اوست عصاى موسى و انگشترى سلیمان بن داود؛ با عصاى موسى چهره مؤمن را

جلا میدهد و روشن میكند، و با انگشتر سلیمان چهره كافر را نشانه میزند و داغ مى‌نهد».

## مراد از روایات درباره دابّة الارض و نظائر آنها، ظهور ولایت است‌

 این مقام ظهور ولایت است. چون ولایت مطلقه أمیر المؤمنین علیه السّلام مُلك و ملكوت را گرفته است ولى وقتى‌كه مقدّمات قیامت بر پا میشود، آن ولایت ظهور میكند و بروز مى‌نماید، و از خفاء و كمون به عالم شهادت تجلّى میكند.

## ولایت مطلقه أمیر المؤمنین علیه السلام براى عامّه مردم ظهور ندارد

 الآن هم آن ولایت هست ولى براى عامّه مردم ظهور ندارد، مختفى است و مردم او را حسّ نمى‌كنند و ادراك نمى‌نمایند؛ بلى براى خواصّ از مردم كه به جهاد اكبر رفته‌اند و منازل اخلاص را طىّ نموده و از بندگان مقرّب و مُخلَص پروردگار شده‌اند ظهور دارد، آنان تمام حركات و سكنات در عوالم را تحت سیطره و هیمنه ولایت مى‌بینند؛ امّا در رجعت، ظهور ولایت براى عموم مردم است.

## علوّ مقام أمیر المؤمنین علیه السلام‌

 در روایات بسیار داریم كه: عَلِىٌّ قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ. «على قسمت كننده بهشت و آتش است.» و لَا یجُوزُ أَحَدٌ عَلَى الصِّرَاطِ إلَّا وَ كَتَبَ عَلِىٌّ لَهُ الْجَوَازَ. «هیچكس از صراط عبور نمى‌كند مگر آنكه علىّ براى او پروانه عبور نوشته باشد.»

 علىّ دابّة الارض است، و با عصاى موسى چهره مؤمنان را جلا میدهد و روشن میكند، و با میسَم خود صورت كافران را داغ مى‌نهد، و یكایك از افراد مؤمن را از كافر و منافق جدا میكند. حقّ را از باطل متمیز میگرداند، بهشتى و دوزخى را مشخّص میكند.

 یك جلوه مختصر در این دنیا نموده همه را مبهوت و متحیر كرده‌؛

گبر و ترسا و یهودى بر عظمتش معترف، و كاروان وجود براى پیدا كردن مقام و منزلتش در حركت.

 جُبران خلیل جُبران میگوید: وَ فى عَقیدَتى أنَّ عَلىَّ بْنَ أبى طالِبٍ أوَّلُ عَرَبىٍّ جاوَرَ الرّوحَ الْکلّیةَ وَ سامَرَها.

 «و در عقیده من علىّ بن أبى‌طالب اوّلین عربى است كه با روح كلّى و ولایت مطلقه عالم مجاورت كرد و با او به خلوت نشست.»

 و نیز میگوید: عَلىٌّ ماتَ وَ الصَّلَاةُ بَینَ شَفَتَیهِ‌. «علىّ جان داد درحالى‌كه نماز در میان دو لبش بود.»

 و نیز میگوید: علىّ بن أبى طالب علیه السّلام فوق زمان خودش بود، و من از این رمز آگاه نیستم كه چرا روزگار گاهى از اوقات افرادى را به وجود مى‌آورد كه متعلّق به آن زمان نیستند.[[71]](#footnote-71)

 خود أمیر المؤمنین علیه السّلام در وقتى كه ضربت خورده و در فراش افتاده ضمن وصیت كوتاهى به این امر اشاره میكند؛ آنجا كه میفرماید:

 غَداً تَرَوْنَ أَیامِى، وَ یكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرَائِرِى، وَ تَعْرِفُونَنِى بَعْدَ خُلُوِّ مَكَانِى وَ قِیامِ غَیرِى مَقَامِى‌.[[72]](#footnote-72)

 «فردا خواهید دید روزهاى زندگانى مرا، و سرائر نیات من بر

شما مكشوف خواهد شد، و مرا خواهید شناخت پس از آنكه جاى من خالى شود و غیر من بر جاى من بنشیند.»

 و نیز میفرماید: وَ اللهِ مَا فَجِئَنِى مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ كَرِهْتُهُ، وَ لَا طَالِعٌ أَنْكَرْتُهُ؛ وَ مَا كُنْتُ إلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَ، وَ طَالِبٍ وَجَدَ، وَ مَا عِندَ اللهِ خَیرٌ لِلابْرَارِ.[[73]](#footnote-73)

 قبل از رحلت خود در وقتى كه ضربت خورده ضمن كلامى فرموده است:

 «سوگند بخدا كه از ناحیه مرگ چیز ناگهانى به من وارد نشده است كه او را ناپسند دارم و مكروه شمارم، و چیز تازه‌اى بر من ظهور ننموده و پیدا نشده كه او را غیر مأنوس بدانم. و من نبودم مگر مثل جوینده آبى كه به دنبال آب در بیابان خشك به این طرف و آن طرف میگردد پس آب را مى‌یابد و در آبشخوار وارد میشود. و نبودم من مگر مانند طالبى كه به دنبال گمشده و مطلوب خود میدود و آن را مى‌یابد، و آنچه در نزد خداست مورد اختیار و پسند است براى ابرار.»

 آرى آن امامى كه یكجا میفرماید: وَ لَألْفَیتُمْ دُنْیاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِى مِنْ عَفْطَةِ عَنْزٍ.[[74]](#footnote-74) «و سوگند بخدا كه هر آینه مى‌یافتید كه این دنیاى شما در نزد من از آب بینى بُز بى‌ارزش‌تر است.»

 و در یكجا میفرماید: وَ إنَّ دُنْیاكُمْ عِنْدِى لَاهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِى فَمِ‌

جَرَادَةٍ تَقْضِمُهَا.[[75]](#footnote-75) «و بدرستى كه دنیاى شما در نزد من پست‌تر است از یك برگى كه در دهان ملخى مشغول جویدن آن است.»

 و در یكجا میفرماید: وَ اللهِ لَدُنْیاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِى عَینِى مِنْ عَرَاق‌[[76]](#footnote-76) خِنْزِیرٍ فِى یدِ مَجْذُوم‌.[[77]](#footnote-77) «و سوگند بخدا كه هر آینه دنیاى شما این دنیا، در چشم من پست‌تر است از امعاء و احشاء خوكى كه در دست شخصى كه مبتلا به مرض خوره است، بوده باشد.»

 و آن امامى كه یكجا از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت میكند كه: مَوْتَةٌ عَلَى الْفِرَاشِ أَشَدُّ مِنْ ضَرْبَةِ أَلْفِ سَیفٍ‌.[[78]](#footnote-78) «مردن بر روى رختخواب سخت‌تر است از هزار بار ضربه از دم شمشیر خوردن.»

 و خودش در این مكتب الهى چنان تربیت شده است كه سوگند یاد میكند: وَ الَّذِى نَفْسُ ابْنِ أَبِى طَالِبٍ بِیدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیفِ أَهْوَنُ عَلَىَّ مِنْ مِیتَةٌ عَلَى الْفِرَاشِ![[79]](#footnote-79) «سوگند به آن كسى كه جان پسر أبو طالب در دست اوست هر آینه هزار بار با شمشیر برّان ضربت خوردن در نزد من آسان‌تر است از مردن در رختخواب!»

 جا دارد كه عاشق مرگ و لقاى خدا باشد، و جا دارد كه افراد بشر را

متحیر و بشریت را در مقابل عظمتش كه همان عظمت خداست خاضع و خاشع سازد.

 صَلَّى اللهُ عَلَیک یا أبا الْحَسَنِ وَ عَلَى روحِک الطَّیبِ وَ بَدَنِک الطّاهِرِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ‌.

## كلمات خلیل بن أحمد در علوّ مقام أمیر المؤمنین علیه السلام‌

 از خلیل بن أحمد عروضى وارد است كه:

 إنَّهُ سُئِلَ لِمَ یهْجُرُ النّاسُ عَلیا؛ وَ قُرْبُهُ مِنْ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ قُرْبُهُ، وَ مَوْضِعُهُ مِنَ الْمُسْلِمینَ مَوْضِعُهُ، وَ عیاذُهُ فى الإسلامِ عیاذُهُ؟

 «از او سؤال شد كه چرا مردم از علىّ دورى كردند و او را مهجور گذاشتند، درحالى‌كه تقرّب و نزدیكى او به رسول خدا آن قرب و نزدیكى بوده است، و موضع و موقعیتش در میان مسلمانان آن موضع و موقعیت بوده است، و اعتصام و پناهش در اسلام آن‌

اعتصام بوده است»؟

 فَقالَ: بَهَرَ وَ اللهِ نورُهُ أنْوارَهُمْ، وَ غَلَبَهُمْ عَلَى صَفْوِ کلِّ مَنْهَلٍ؛ وَ النّاسُ عَلَى أشْکالِهِمْ أمْیلُ‌.

 «خلیل در پاسخ گفت: سوگند بخدا كه نور علىّ بر تمامى انوار آنان غلبه یافت، و براى بدست آوردن آب حیات و زندگى حقیقى در تمام آبشخوارها، علىّ بر آنان استیلا نموده و آن آب حیات پاك و پاكیزه و خالص را حائز شد؛ امّا مردم میل به هم شكلان و همقطاران خود دارند.»

 سپس گفت: آیا نشنیده‌اى كه اوّل چنین گفت:

 «و هر شكلى بسوى هم شكل خودش میرود و الفت میگیرد؛ آیا نمى‌بینى كه فیل با فیل انس میگیرد و الفت مى‌ورزد؟»

 و در همین مضمون ریاسى براى ما از عبّاس بن أحنف انشاد كرده است:

 «و چه بسا گوینده‌اى به من مى‌گفت: چگونه شما دو نفر از یكدیگر دورى جستید؟ من جوابى به او دادم كه در آن انواع معانى‌

گنجانده بود: او از شكل و ردیف من نبود، بنابراین از او دورى جستم؛ چون مردم به اشكال مختلفه بوده و هر دسته، الیف و همنشینى مختصّ به خود دارد».

 وَ سُئِلَ أیضًا: ما هُوَ الدَّلیلُ عَلَى أنَّ عَلیا إمامُ الْکلِّ فى الْکلِّ؟

 فَقالَ: احْتیاجُ الْکلِّ إلَیهِ وَ غِناهُ عَنِ الْکلِ‌.

 «و نیز از خلیل سؤال شد: دلیل آنكه علىّ بن أبى طالب امام بر همه است در همه امور چیست؟

 در پاسخ گفت: نیازمندى همه به او و بى نیازى او از همه كس.»

 و نیز از خلیل درباره فضائل علىّ بن أبى طالب سؤال شد.

 فَقالَ: ما أقولُ فى حَقِّ مَنْ أخْفَى الاحِبّاءُ فَضائِلَهُ مِنْ خَوْفِ الْأعْداءِ، وَ سَعَى أعْدآؤُهُ فى إخْفآئِها مِنَ الْحَسَدِ وَ الْبَغْضاءِ؛ وَ ظَهَرَ مِنْ فَضائِلِهِ مَعَ ذَلِک کلِّهِ ما مَلَأ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ.[[80]](#footnote-80)

 «در پاسخ گفت: چه گویم در حقّ كسى كه دوستانش فضائل او را از ترس دشمنان مخفى داشتند، و دشمنانش از روى حسد و عداوت در پنهان داشتن فضائل او كوشیدند؛ و مع‌ذلك فضائل او مشرق و مغرب عالم را پر كرده است.»

 و چه عالى صاحب بن عَبّاد در این معنى سروده است:

 ١ ـ براى علىّ بن أبى‌طالب كه حائز تمام مراتب علوّ و بلندى است، هیچ شبیه و نظیرى نیست. سوگند به ذات اقدس حضرت احدیت كه هیچ معبودى و مقصودى جز او نیست، على هیچ شبیه و نظیرى ندارد.

 ٢ ـ مبنى و ریشه او مبنى و ریشه رسول خداست، و دو پسر او در هنگام تفاخر میدانى كه دو پسر رسول خدا هستند.

 ٣ ـ بدرستى كه علىّ بر پایه‌اى و مرتبه‌اى از شرف بالا رفته است كه اگر قواى وهمیه و متخیله بخواهد خود را به آن مقام برساند و درجات او را در فكر و وهم خود پیدا كند، نردبان صعودش لغزیده و در ركاب عجز و زبونى سقوط خواهد نمود.

# مجلس بیست و دوم: نفخ صور و زنده شدن مردگان‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الْآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[81]](#footnote-81)

## دمیده شدن در صور و پیدایش قیامت‌

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ وَ كُلٌّ أَتَوْهُ داخِرِينَ\* وَ تَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِما تَفْعَلُونَ\* مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ\* وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. (آیات ٨٧ تا ٩٠، از سوره نمل: بیست و هفتمین سوره از قرآن كریم)

 «و در روزى كه در صور دمیده شود، تمام كسانى كه در آسمانها و

كسانى كه در زمین هستند به فزع و هراس و ترس مى‌افتند، مگر افرادى را كه خداوند بخواهد. و همه با حال ذلّت و انكسار بر خداوند وارد میشوند.

 و در آن حال مى‌بینى كه كوه‌ها جامدند، و چنین گمان میكنى كه آرام و بدون حركت در جاى خود ایستاده‌اند، ولى چنین نیست و آنها مانند ابرهاى سریع السّیر در گردش و حركت هستند. و این صنع و حكمت خداست كه هر موجودى را متقن و مستحكم نموده و بر اساسى راستین و استوار قرار داده است، و حقّاً كه پروردگار به آنچه شما بجا مى‌آورید خبیر و داناست.

 هر كس كار پسندیده و نیكوئى انجام دهد آن عمل از او مقبول و مورد پسند و اختیار بوده و در پاداش، از آن كردار بهتر و والاتر به او داده خواهد شد؛ و این گروه از فزع و هراس آن روز ایمن خواهند بود.

 كسانى كه كار زشت و نكوهیده‌اى انجام دهند، با چهره و سیماى خود به رو در آتش مى‌افتند و چنین خطاب به آنها میشود كه: این جزا و پاداش مگر غیر از كردار و افعالى است كه خود شما در دنیا انجام میداده اید؟»

 این آیه مباركه به آیه نفخِ فَزَع معروف است؛ یعنى بواسطه دمیده شدن در صور، تمام افرادى كه در آسمانها و در زمین هستند در خوف و هراس و خشیت و ترس مى‌افتند.

 در سوره زُمر داریم:

 وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى‌ فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ\* وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْكِتابُ وَ جِي‌ءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ‌.[[82]](#footnote-82)

 «و در صور دمیده میشود و تمام كسانى كه در آسمانها و در زمین هستند هلاك میشوند مگر افرادى را كه خداوند بخواهد. پس بار دیگر در صور دمیده میشود، در این هنگام تمام موجوداتِ هلاك شده زنده میشوند و به حال قیام و وقوف در آمده، در انتظار امر پروردگار هستند.

 در آن وقت زمین به نور پروردگار خود روشن میشود، و كتاب و نامه عمل حاضر و قرار داده میشود، و پیغمبران و گواهان را براى اداى شهادت مى‌آورند، و در میان آنها به حقّ قضاوت و داورى خواهد شد، و ایشان مورد ظلم و ستم واقع نمى‌شوند.»

 این آیه مباركه به آیه نفخِ صَعْق معروف است. صورِ صعق یعنى در بوقى دمیده میشود كه بدان جهت همه هلاك میگردند، چون صعق به معناى هلاكت است.

 ولى از این آیه اخیره استفاده میشود كه دو صور داریم، یعنى به دو گونه نفخ، در آن دمیده میشود:

 یك نفخى كه تمام زندگان آسمانها و زمین بواسطه آن نفخ و دمیدن مى‌میرند. دوّم نفخى كه تمام مردگان آسمانها و زمین بواسطه‌

آن پس از مردن زنده میشوند.

 چون میفرماید: ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى‌، پس از نفخ اوّل نفخ دیگرى در صور به وجود مى‌آید.

 امّا صعق و فزع ظاهراً هر دو یك معنى دارد و هر دو براى ارائه یك حالت خاصّ آمده‌اند. فزع آن خوف و خشیتى را گویند كه غالباً منتهى به مرگ است، و صعق هم بمعناى هلاكت است كه از ترس و دهشتى خاصّ ناگهان بر انسان وارد گردد.

 پس مفاد صدر دو آیه: آیه وارده در سوره نمل و آیه وارده در سوره زمر، همان دمیدن در صور است كه بواسطه آن همه زندگان در خوف و هراس افتاده و هلاك میشوند.

 و مفاد ذیل آیه دوّم: آیه وارده در سوره زمر، زنده شدن مردگان است بعد از هلاك شدن و فانى شدن.

 شیخ طَبْرِسى در «مجمع البیان» گوید:

 و گفته شده است كه إسرافیل در صور سه مرتبه میدمد: نفخه اولى نفخه فزع است، و نفخه ثانیه نفخه صعق است كه بواسطه آن تمام افراد آسمانها و زمین هلاك میشوند، و نفخه ثالثه نفخه قیام و حضور در پیشگاه ربّ العالمین است و در این حال همه مردم از قبور خود بر مى‌خیزند.[[83]](#footnote-83)

## وقوع صیحه آسمانى و خمود مردم‌

 ولى ما به خواست خداوند متعال بیان خواهیم نمود كه از آن خوف و ترسى كه مردمِ در دنیا بواسطه نفخ در صور پیدا مى‌كنند

به «صیحه» تعبیر شده است:

 إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ خامِدُونَ‌.[[84]](#footnote-84)

 «یك صیحه واحد بیش نخواهد بود كه ناگهان بر اثر آن تمامى مردم خاموش و پژمرده و بى حركت و بى اثر خواهند شد.»

 و در آیه دیگر وارد است:

 ما يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ\* فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لا إِلى‌ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ‌.[[85]](#footnote-85)

 «یك صیحه واحد بیش نیست كه ناگهان بر اثر آن تمام افراد در نزد ما حضور پیدا مى‌كنند، پس در آن هنگام هیچكس قادر بر وصیت نیست و نمى‌تواند بسوى اهل خود برگردد.»

 حتّى در روایت وارد است كه: در وقتى‌كه ساعت قیام قیامت فرا میرسد، چنان ناگهانى و دفعى است كه دو مرد فروشنده و خریدار مشغول مبایعه هستند؛ فروشنده مثلًا پارچه و لباس را براى خریدار باز كرده است، آنان مهلت جمع كردن و پیچیدن را نداشته و قیامت بغتةً فرا میرسد. و مردى لقمه را برداشته تا به دهان خود گذارد، هنوز لقمه به دهانش نرسیده كه قیامت میرسد. و مردى حوض منزل خود را كه سوراخ شده و آب از آن میرود مشغول سدّ ثغور و گرفتن روزنه‌هاى آن است كه مواشى خود را از آن آب دهد، هنوز مواشى را

آب نداده قیامت در میرسد.[[86]](#footnote-86)

 شاید مراد از گفتار كسى كه طبرسى قول او را نقل كرده است از نفخ فزع همان صیحه‌اى باشد كه در دنیا زده میشود، و مردم در اثر آن هلاك میشوند.

 امّا صیحه‌اى كه در هنگام قیامت زده میشود دو صیحه بیشتر نیست: یك صیحه كه مردم برزخى را براى ورود به قیامت مى‌میراند، و یك صیحه براى خود مردم برزخى است كه پس از مردن بواسطه آن زنده میشوند.

 و بنابراین نفخ فزع و نفخ صعق راجع به مردمان برزخى است نه اهل دنیا، و یك نفخ بیشتر نیست؛ و امّا نفخ دیگر راجع به إحیاء و زنده شدن مردگان است.

 و علَى كُلّ تقدیر، نفخى كه به علّت آن مردم مى‌میرند و زنده میشوند دو نفخ بیشتر نیست: یك نفخ إماته و دیگر نفخ إحیاءِ؛ دمیدن براى میراندن، و دمیدن براى زنده كردن.

## معناى صور و نفخ در صور

 حال باید دید «صور» چیست؟

 صور بمعناى شاخ است، شاخ گاو یا بُز یا حیوانات دیگر كه یك طرف آن باز و طرف دیگرش بسته و جمع است و چه بسا در آن سوراخى مى‌كنند و از آن جا میدمند و از طرف دیگر كه باز است صدا بلند و منتشر میگردد، این را میگویند صور كه در لسان فارسى به آن بوق میگویند.

 و با این بوق اعلام مرگ، و اعلام آماده باش و زندگى مى‌نمایند.

 در قرآن كریم در ده جا نفخه صور آمده و در سیزده جا صَیحه استعمال شده است.

 و امّا آن صورى كه با آن مى‌میرانند، فقط در همین دو آیه است: آیه فزع و آیه صعق كه در سوره نمل و زُمر است؛ و در جاهاى دیگر نفخ در صور براى احیاء و زنده كردن است.

 مرحوم شیخ طبرسى و قبل از او شیخ مفید رضوان الله علیهما احتمال داده‌اند كه صور در این آیات جمع «صورت» باشد، وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ یعنى دمیده میشود در صورت‌ها و بواسطه آن دمیدن، صورت‌ها زنده میشوند. همان طور كه در رحم مادر جنین را صورت بندى میكنند و بعد از صورت بندى در آن میدمند و آن صورت حیات میگیرد و زنده میشود و حركت میكند؛ خداوند عزّ و جلّ در میان قبر، مردگان را صورت بندى مى‌نماید و در آن صورتها میدمد و آنان را زنده میكند؛ پس صور جمع صورت است.

 یا اینكه میتوان گفت: صورتهائى كه در عالم برزخ متعلّق به افرادى است كه از دنیا رفته‌اند و آن افراد داراى صُوَر برزخى هستند، در آن صورتها دمیده میشود و آدم‌ها زنده میگردند.

 بنابراین احتمال، صور به معناى بوق و اعلام و اعلان موت و حیات نیست.

 ولى این احتمال صحیح نیست. زیرا اوّلًا مخالف ظواهر آیات قرآن بلكه صریح آیات است، چون در نفخه اولى صورت‌هائى‌

نیست كه در آن بدمند. و ثانیاً این احتمال منافات دارد با مفرد آوردن ضمیر در قول خداى تعالى‌ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى‌؛ چرا كه در صورت صحّت این احتمال باید گفت: ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى‌ یعنى در آن «صورت‌ها» دمیده میشود. و ثالثاً این احتمال ایجاب میكند كه نصوص صریحه صحیحه وارده از ائمّه معصومین علیهم السّلام را كه در آن صور به معناى بوق است بدون جهت و بدون حاجت طرح كنیم.

## معناى دمیدن إسرافیل در صور چیست؟

 و ما میدانیم كه حضرت سید السّاجدین صلوات الله علیه در سوّمین دعاى خود از ادعیه «صحیفه كامله سجّادیه» فرموده است:

 وَ إسْرَافِیلُ صَاحِبُ الصُّورِ الشَّاخِصُ الَّذِى ینْتَظِرُ مِنْكَ الْإذْنَ وَ حُلُولَ الْأَمْرِ، فَینَبِّهُ بِالنَّفْخَةِ صَرْعَى رَهَآئِنِ الْقُبُور.[[87]](#footnote-87)

 «و اى پروردگار! درود و تحیات خود را بفرست بر إسرافیل كه داراى صور است، و چشم گشوده آماده است و در انتظار اذن و فرود آمدن فرمان تست؛ تا بدین‌وسیله افتادگان گِرو قبرها را آگاه كند و بیدار و زنده گرداند.»

 بنابراین، صور در این آیات به معناى بوق است. و آن همان آلتى است كه براى بلندى و انتشار صدا از آن استفاده مى‌كنند، و در میان جادّه‌ها و كوهستان‌ها و بیابان‌ها و در مواقع نبرد و جنگ كه همهمه زیاد است و صدا به همه نقاط نمى‌رسد از آن استفاده مى‌كنند.

 ولى یك مطلب را باید تذكّر داد، و آن اینست كه چرا این آلت، معروف به صور و بوق شده است؟ و آیا صور و بوقى كه در دست إسرافیل است و در آن میدمد، همین بوق‌هاى معمولى است كه یك طرف آن كوچك و طرف دیگر بزرگ است؟ و آیا از جسمى مادّى متشكّل شده كه آن ملك مقرّب مانند سربازان حكّام و ملوك در دست میگیرد، و در آن با حنجره و نفس كه از شُش بیرون مى‌آید میدمد، و بادى چون نفس انسان كه موجب به صدا در آمدن است از إسرافیل بیرون آمده و موجب تصویت آن میگردد و تمام فضاى عالم دنیا و برزخ را پُر میكند، و آن موج به هر كسى اصابت كند از موجودات عالم برزخ هلاك میشود و در وهله دیگر زنده میشود؟ یا نه چنین نیست؛ مطلب، مطلب دیگرى است؟

## بیان معانى عوالم غیبى، از باب تشبیه معقول به محسوس است‌

 براى توضیح و روشن شدن حقیقت امر ناچار از ذكر مقدّمه‌اى هستیم؛ و آن اینكه تمام موجوداتى كه در عالم برزخ‌اند و یا در عالم قیامت‌اند، به‌هیچ‌وجه من الوجوه مشابهتى با موجودات این عالم كه سراى طبع و مادّه است ندارند، و با اعتباریات و توهّمات و محجوبیت‌هاى این عالم مشابه نیستند.

 شخصى كه از این عالم میرود، تمام مصلحت اندیشى‌ها و اعتبارات این عالم را زمین گذارده و در پشت سر به خاك نسیان مى‌سپارد، و در یك عالم دیگر كه هیچ شباهتى با این عالم ندارد وارد میشود. و نیز موجودات برزخیه چون میخواهند وارد قیامت گردند، خصوصیات عالم برزخ را رها نموده عاریاً عَنها و عن لَوازِمها وارد

عالم قیامت میگردند.

 ولى چون از عالم برزخ و یا قیامت براى ما كه هیچ آشنائى و انسى با آن عوالم نداریم بیان شود، و آیات قرآن كریم و روایات وارده از معصومین سلام الله علیهم أجمعین چون بخواهند آن معانى براى ما قابل تفهّم و ادراك شود، ناچار از باب تشبیه معقول به محسوس وارد شده و آن معانى عالیه و دقائق سنیه را در لباس محسوسات درآورده و در قالب آنها ریخته و قالب گیرى مى‌كنند.

 مثلًا در عالم رؤیا و خواب، انسان خواب مى‌بیند كه دارد به او رزق معنوى میرسد؛ ولى چون آن رزق پاك و طاهر كه در عالم بیدارى براى او مفید است و بسیار سهل التّناول است و همه افراد از زن و مرد و پیر و جوان و صغیر و كبیر و سالم و مریض از آن استفاده مى‌كنند شیر است، در عالم رؤیا آن روزى معنوى روحانى را به صورت شیر مى‌بیند و چنین براى او مصوّر میگردد كه شیر میخورد.

 چون نزد معبّر میرود و میگوید: من خواب دیده‌ام كه شیر میخورم، و از تعبیرش استعلام میكند، معبّر به او میگوید: به تو روزى معنوى و روحانى میرسد.

 این از باب آشنا بودن ذهن معبّر است به روابط غذاى معنوى و روحانى با غذاى مادّى لطیف، و ادراك حالات خواب بیننده و كیفیت تداعى معانى در نفس او.

 چون ذهن خواب بیننده به علّت انس و الفت با عالم مادّه از

ادراك حقائق مجرّده محروم شده است، و هر غذاى لطیف و بى ضرر و مفیدى را در قالب شیر و مفهوم آن تصوّر مى‌نموده است، لذا در عالم خواب آن غذاى معنوى به صورت شیر مجسّم و ممثّل و مصوّر خواهد شد، و گرنه در عالم برزخ شیر مادّى نیست.

 یا انسان در رؤیا مى‌بیند كه در دریائى شنا میكند، چون به معبّر رجوع میكند معبّر میگوید: در علوم پاك وارد خواهى شد و از آن استفاده خواهى نمود. چون علم بدون غشّ و بدون جهل در دنیا به صورت آب زلال بدون گرد و غبار و بدون لِرد و گل و لاى ممثّل میشود؛ این از باب تنزّل معقول به محسوس است.

## موارد تشبیه معقول به محسوس در آیات و روایات بسیار است‌

 در آیات قرآن مجید از این قبیل مسائل بسیار داریم:

 الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى‌.[[88]](#footnote-88)

 «خداوند بر روى اریكه و تخت قرار گرفت.»

 وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ‌.[[89]](#footnote-89)

 «كرسى و تخت خدا تمام آسمانها و زمین را فرا گرفته است.»

 آیا خداوند جسم است و بدنى محسوس دارد كه محتاج است بر روى كرسى و تخت بنشیند؟ تخت سلطنت دارد كه بر فراز آن رود و امر و نهى كند؟

 خداوند جسم نیست، و حدّ ندارد. ابتداء و انتهاء ندارد. مكانىّ و زمانىّ نیست. بسیط و مجرّد و محض الوجود و وجود محض بدون‌

كمّیت و كیفیت به هر عنوان است. تمام آسمانها و زمین در حضور اوست، و در مُشت او و در تحت قدرت او؛ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ‌.[[90]](#footnote-90)

 «آسمانها پیچیده در دست جلال و عظمت او هستند.»

 امّا در این عالم طبع و سراى اعتباریات، چون پادشاهى بخواهد امر و نهى كند، حكم دهد و فرمان دهد، در جائى میرود كه مظهر قدرت اوست، بر تخت مى‌نشیند، بر تختى كه با جواهرات ـ كه نمایشگر تعین و اعتبار اوست ـ زینت شده مى‌نشیند و از فراز این تخت فرمان میدهد و حكم صادر میكند، درحالى‌كه تمام اجزاء دولت و افسران در دو طرف، صفّ كشیده و آماده انجام فرمان او هستند؛ از باب تشبیه معقول به محسوس، فرمان و امر و نهى و احكام صادره از حضرت ذوالجلال نیز به همین مضامین و با همین الفاظى كه نماینده این معانى هستند براى ما بیان شده است.

 امّا تخت و كرسى خدا جسم نیست، و جهت ندارد؛ و خداوند جسم نیست كه بر آن محلّ قرار گیرد. كرسى خداوند محیط بر تمام آسمان و زمین است، و عرش خداوند محیط بر كاخ وجود و تمام عالم امكان و همگىِ مخلوقات و بلكه اسماء و صفات اوست؛ یعنى با اراده و اختیار و مشیت مطلقه خود، بر تمامى آنها مسیطر و مهیمن و مسلّط گشته و بر تمام كاخ آفرینش سیطره دارد و حكم میكند، و یگانه حاكم و پادشاه عالم وجود است.

 تمام موجودات عالم طبع زیر كرسى خداست كه ملكوت أسفل است، و همه در تحت عرش خداست كه ملكوت أعلى است.

 پس عرش خدا یعنى مشیت و قدرت خدا، و كرسى خدا یعنى تمام موجوداتى كه در تحت آن قدرت و مشیت قاهره ظهور پیدا كرده و به لباس وجود ملبّس شده‌اند.

 وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا.[[91]](#footnote-91)

 «در روز بازپسین پروردگار تو مى‌آید، و فرشتگان نیز صفّ در صفّ با صفوف مرتّب و منظّم مى‌آیند.»

 اگر كسى از این آیه مباركه چنین بپندارد كه آمدن پروردگار مانند آمدن حُكّام و سلاطین است كه در روز بُروز قدرت، با طنطنه و طمطراق مى‌آیند، و افسران و سربازان نیز با هیئتى مخصوص در دو طرف صفّ مى‌كشند؛ این مسلّماً پندارى غلط و دور از حقیقت است.

 بلكه چون عظمت و جلال شاهان در عالم اعتبار بدین كیفیت آمدن و اظهار جلال و قدرت نمودن است، قدرت و عظمت پروردگار جلّ شأنُه و علا قدرُه در روز قیامت بدین صورت براى ما تشبیه شده است، از باب تشبیه معقول به محسوس؛ و الّا ورود ملائكه ورود مادّى نیست، و آنان در جهت مادّى و مكان مادّى نیستند؛ فرشتگان موجودات مقرّبى هستند كه تمام عوالم را فرا گرفته‌اند.[[92]](#footnote-92)

 صفّ در صفّ بودن آنها قدرت در پشت قدرت، و علم در پشت علم، و حیات در پشت حیات است. و آمدن فرشتگان با پاى مادّى نیست، بلكه نزدیك شدن تدریجى و ظهور نمودن است. آمدن پروردگار با جسم و هیكل نیست، و خدا پا ندارد؛ آمدن خداوند ظهور تجلّیات جمال و جلال اوست كه در قیامت چون به تدریج صورت میگیرد و لقاى حضرت احدیتش به وقوع مى‌پیوندد، از آن به «آمدن» كه در لغت عرب «مَجى‌ء» است تعبیر شده است.

 بارى، از این نوع تعبیرات در كتاب خدا و بیانات رسول الله و ائمّه طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین بسیار زیاد است.

 و بنابر آنكه الفاظ براى معانى عامّه و كلّیه وضع شده باشند كما هو الحقُّ المُحقّقُ فى محلّه، این مطلب مسلّم و جاى تردید نیست، و براى رساندن و فهماندن معانى نیز احتیاج به تشبیهات و استعارات و كنایات نداریم، بلكه خود الفاظ به خودى خود متكفّل ایفاء این معانى هستند.

 و آنچه این إشكال را حلّ میكند، و این معمّا را مى‌گشاید، روایتى است كه از حضرت رسول صلّى الله علیه و آله و سلّم وارد شده است مبنىّ بر اینكه پیغمبران پیوسته با مردم به میزان عقل‌ها و ادراكاتشان گفتگو دارند

## پیامبران به قدر عقول مردم با آنها گفتگو دارند

 در «اصول كافى» از جماعتى از اصحاب، و در «روضه كافى» از محمّد بن یحیى، و در هر دو سند از أحمد بن محمّد بن عیسى از حسن بن علىّ بن فضّال از بعضى از اصحاب از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند كه:

 قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ الْعِبَادَ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ. وَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِیاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ‌.[[93]](#footnote-93)

 «حضرت صادق علیه السّلام فرمودند كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم هیچگاه با مردم با كُنه عقل خود و با حقیقت و واقعیت ادراكات خود تكلّم ننموده‌اند. و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده است: بدرستى كه ما جماعت پیغمبران مأموریم كه با مردم به میزان عقل‌ها و ادراكات خودشان سخن گوئیم‌

 إسرافیل از ملائكه مقرّب پروردگار است و فرشته مأمور حیات و زنده كردن. وجود او تمام عوالم امكان را كه نیاز به حیات دارند فراگرفته، و بوق او قدرت اوست، و صور او بال‌هاى ملكوتى و معنوى اوست. بوق او قابلیت و استعدادى است كه حضرت ربّ جلّ و علا به او عنایت فرموده است، و او را بدین تجهیزات خاصّ مجهّز نموده و امكان احیاء و زنده كردن را به او داده است.

 بوق او سرمایه علمى و قدرت است كه در تحت اختیار او بوده، و اختیار او در تحت اختیار خداست.

 إسرافیل در بوق خاصّ خود میدمد، و تمام موجودات هلاك میشوند، چون فرشته مقرّب است.

 و نیز پس از آن در بوق خاصّ خود میدمد و تمام مردگان را و هلاك‌شدگان را زنده میكند.

 بوق او جسم نیست، و صورت ندارد؛ شرقى و غربى نیست؛ تمام آسمانها و زمین و ما بینهما را فرا گرفته؛ و صاحب چنین قدرتى كه از طرف پروردگار به او افاضه شده است بر تمام عوالم عِلوى و سِفلى استیلا و احاطه دارد، و هر لحظه به امر پروردگار خود به مأموریت خود عمل میكند.

 در «تفسیر علىّ بن إبراهیم» در ذیل آیه‌ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ‌ از ثُوَیر بن أبى فاخته از حضرت سجّاد علیه السّلام روایت شده و در ضمن روایت حضرت میفرمایند:

 وَ لِلصُّورِ رَأْسٌ وَاحِدٌ وَ طَرَفَانِ، وَ بَینَ طَرَفِ كُلِّ رَأْسٍ مِنْهُمَا

مَا بَینَ السَّمَاءِ وَ الارْض‌.[[94]](#footnote-94)

 «و از براى صور یك سر و دو طرف است، و میان طرف هر سرى از آن دو طرف به اندازه بزرگى آسمانها و زمین است».

## تعبیر دیگر قرآن از نفخ صور، به نداى مُنادى‌

 از این صور در بعضى از آیات قرآن به الفاظ دیگرى نیز تعبیر شده است. یكجا به «نداى منادى» تعبیر میكند:

 وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ\* يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ‌.[[95]](#footnote-95)

 «استماع كن در آن روزى كه منادى به حقّ ندا میكند از فاصله نزدیكى. در آن روزى كه صیحه آسمانى را به حقّ مى‌شنوند آن روز، روز خروج است.»

 در آن روز از قبرها خارج میشوند، و از عالم برزخ به قیامت رهسپار میگردند. آن روز، روز حشر است.

 «نداء» داراى معناى اصیلى است، و استماع آن نیز داراى حقیقت و واقعیتى است. كسى میتواند استماع كند و از سماع ندا بهرمند شود كه زنده باشد؛ مرده كه نمى‌تواند استماع كند و چیزى را بشنود.

 و از طرفى میدانیم كه این ندا به مردمان مرده میشود و بواسطه آن زنده میگردند.

 از اینجا بدست مى‌آید كه ندا همان كلمه إحیاء است، و

إسرافیل بواسطه اسم مُحیى كه زنده كننده است ندا در میدهد، و آن حیات و زندگى عین استماع و شنیدن است.

 پس در آن صورى كه دمیده میشود و مردم مى‌میرند، كلمه مُمیت است و در آن صورى كه دمیده میشود و مردم زنده میشوند كلمه مُحیى است كه به دست إسرافیل صورت میگیرد.

 هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ فَإِذا قَضى‌ أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ‌.[[96]](#footnote-96)

 «اوست خدائى كه زنده میكند و مى‌میراند؛ پس زمانى كه بخواهد امرى را اجرا كند فقط میگوید به او: باش! پس او خواهد بود.»

 اراده خدا بر احیاى موجودات، احیاى آنهاست؛ و اراده خدا بر اماته موجودات اماته آنهاست.

## علّت آنكه از نفخ صور تعبیر به «موت» نشده است‌

 ولى در اینجا یك نكته را نباید فراموش كرد، و آن اینست كه چرا در این آیه مباركه صعق، موت را به لفظ موت نگفته و به لفظ صعق آورده است:

 وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ.

 «و در صور دمیده میشود و همه زندگان آسمانها و زمین هلاك و فانى میشوند.»

 چرا نگفت: فَماتَ أو فَیموتُ مَنْ فى السَّمَاواتِ وَ مَنْ فى الْأرْضِ‌ (همه زندگان آسمانها و زمین مى‌میرند؟)

 براى آنكه موت، خروج روح است از بدن؛ و موجوداتى كه در عالم برزخ هستند بدن ندارند كه روح از آن بدن خارج گردد، و لذا تعبیر به موت نكرده است.

 امّا فناء و هلاكت اختصاص به خروج روح از بدن ندارد، بلكه شامل این مورد و موارد دیگر كه موجودات زنده‌اى هستند و بدن ندارند میشود. و بر همین اساس خداوند درباره افراد بهشتى میفرماید:

 لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى‌.[[97]](#footnote-97)

 «هیچگاه طعم مرگ را نمى‌چشند، مگر همان مرگ دفعه اوّل كه بر آنان وارد شده است.»

 این مرگ همان مرگى است كه در دنیا بدانها رسیده است. با آنكه بهشتى‌ها نیز از برزخ به قیامت رهسپار میشوند، و در اینجا خلع و لبس صورت میگیرد بلكه فقط خلعى به وجود مى‌آید؛ و لیكن این خلع تعبیر به موت نشده است، و گرنه باید بهشتى‌ها نیز دو موت داشته باشند.

 و علّت آنست كه نفس آنها در عالم برزخ گرفتار صورت نبوده و مقید و محبوس در آن نیست تا براى اخراج و رهائى آن نیازى به زحمت و نگرانى و فزع و ترس و تحمّل آلام و لوازم این خلع شود؛ نفس آنها خود به خود از صورت خارج شده و به قیامت میروند؛ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ‌.[[98]](#footnote-98)

 امّا غیر بهشتیان دو مرگ دارند و دو حیات: اوّل مرگ از دنیا و عالم طبع و مادّه، و خلع بدن و لبس صورت و ورود در عالم برزخ.

 دوّم: مرگ از عالم برزخ و صورت، و خلع صورت و لبس معناى مجرّد نفسىّ و ورود در عالم قیامت.

 اوّل، مرگ دنیوى است و زندگى برزخى؛ و دوّم مرگ برزخى است و زندگى قیامتى.

 جهنّمى‌ها در میان جهنّم بدین ندا فریاد مى‌آورند:

 قالُوا رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلى‌ خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ‌.[[99]](#footnote-99)

 «بار پروردگار ما! دو مرتبه ما را میرانیدى و دو مرتبه ما را زنده كردى، و ما به گناهان خود اعتراف نمودیم، پس با وجود این جریان اینك براى ما راه خروجى از این آتش هست؟»

 این دو مرگ و دو حیات، همان مرگهاى دنیوى و برزخى و حیاتهاى برزخى و قیامتى است.

 و لیكن چون در صور دمیده شود و هلاك تمام زندگان به مرحله اجرا درآید، نه تنها افراد زنده روى زمین كه داراى بدن و مادّه هستند مى‌میرند و درباره خصوص آنان تعبیر به موت اشكال ندارد بلكه تمام موجودات زنده در عالم برزخ و فرشتگان مقرّب و ارواح طیبه و سكّان ملا أعلى از نفوس صدّیقین و قِدّیسین و مقدّسین و مُخلِصین و نفوس شریفه عباد الله الصّالحین، كه یا اصلًا بدن ندارند و خلقت‌

اوّلیه آنها مجرّد از مادّه است و یا بدن داشته و خلع نموده‌اند، مورد خطاب فناء و هلاك واقع میشوند.

 و لذا تعبیر به موت نشده است بلكه به صعق كه اختصاص به ذوى الأبدان ندارد آمده است.

## روایت وارده در «تفسیر قمّى» در ذیل آیه صعق‌

 در «تفسیر علىّ بن إبراهیم» در ذیل آیه صعق با إسناد خود از پدرش از حسن بن محبوب از محمّد بن نُعمان أحْوَل از سلام بن مُستنیر از ثُوَیر بن أبى فاخِتَه از حضرت سجّاد علىّ بن الحسین علیهما السّلام روایت كرده است كه:

 از آن حضرت سؤال شد: فاصله زمانى ما بین دو نفخه صور (نفخه اماته و نفخه احیاء) چقدر است؟ حضرت فرمود: به قدرى كه خداوند اراده كند.

## كیفیت نفخ صور اسرافیل و مردن و زنده شدن‌

 به آن حضرت گفته شد: اى فرزند رسول خدا! به ما خبر ده چگونه در صور دمیده میشود؟

 فرمود: امّا در نفخ اوّل، خداوند به إسرافیل امر میكند كه به دنیا فرود آید. و با إسرافیل صورى است، و آن صور یك سر و دو طرف دارد؛ و فاصله بین هر طرفى از سر آن صور تا طرف دیگر به اندازه دورى آسمان و زمین است.

 ملائكه آسمان چون ببینند كه إسرافیل به دنیا فرود آمده است و با او صور است میگویند: اینك خداوند در مرگ و هلاكت و فناى اهل آسمانها و اهل زمین اذن و اجازه داده است.

 إسرافیل از آسمان به زمین فرود مى‌آید، و در حظیرة القدس‌

بیت المقدّس رو به كعبه مى‌ایستد. و چون مردم روى زمین نظرشان به إسرافیل افتد با خود میگویند: خداوند همین اكنون اجازه فنا و هلاكت اهل دنیا را داده است.

 در این حال إسرافیل در صور میدمد، و از آن طرفى كه بسوى زمین است صدائى خارج میشود كه هیچ زنده و ذى‌روحى در زمین نمى‌ماند مگر آنكه هلاك میشوند و مى‌میرند.

 و از آن طرفى كه بسوى آسمانهاست صدائى خارج میشود بطورى كه هیچ زنده و ذى‌روحى نمى‌ماند مگر آنكه هلاك میشوند و مى‌میرند؛ مگر إسرافیل.

 آن‌وقت به قدرى كه خداوند اراده كند، مكث و درنگ مى‌كنند. در این حال خداوند به إسرافیل خطاب میكند: مُتْ؛ بمیر، إسرافیل هم مى‌میرد.

 آن‌وقت به قدرى كه خداوند اراده كند مكث و درنگ مى‌كنند. و سپس خداوند به آسمانها امر میكند و آنها به تموّج و اضطراب مى‌افتند، و به كوه‌ها فرمان میدهد و آنها به حركت در مى‌آیند؛ و این است مفاد كریمه شریفه:

 يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً\* وَ تَسِيرُ الْجِبالُ سَيْراً.[[100]](#footnote-100)

 یعنى تَبْسُطُ، باز و منبسط میگردد؛ و مفاد كریمه شریفه:

 تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ‌.[[101]](#footnote-101)

 زمین تبدیل میشود به زمین دیگرى، یعنى زمینى كه بر روى آن گناه نشده است، زمینى مسطّح و یكپارچه كه در آن نه كوهى است و نه گیاهى، همان طور كه خداوند در اوّلین مرحله زمین را آفرید و گستراند. و در این حال عرش خدا بر آب عودت میكند و عالم مشیت و اراده خدا بر وجود منبسط و مجرّد كه از هر لون و شكلى منزّه است بر میگردد؛ و پروردگار در كاخ عظمت و قدرت مستقرّ خواهد شد.

 در این هنگام خداوند جبّار جلّ جلاله با صداى بلندِ جَهوَرىّ بطورى كه تمام اقطار آسمانها و زمین‌ها بشنوند ندا میكند:

 لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ‌؟[[102]](#footnote-102) «امروز سلطنت و فرمانروائى حقّه مطلقه براى كیست؟»

 هیچكس نیست كه در پاسخ خدا چیزى گوید. و خداوند جبّار جلّ جلاله در این وقت خود، به خود پاسخ میدهد: لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[[103]](#footnote-103) «سلطنت و حكومت اختصاص به خداوند واحد قهّار دارد.»

 منم كه با قدرت قهریه و با اسم القهّارِ خود بر جمیع مخلوقات چیره شدم و همه را میراندم.

 إنِّى أَنَا اللهُ، لَا إلَهَ إلَّا أَنَا وَحْدِى؛ لَا شَرِیكَ لِى وَ لَا وَزِیرَ لِى. أَنَا خَلَقْتُ خَلْقِى بِیدِى، وَ أَنَا أَمَتُّهُمْ بِمَشِیتِى، وَ أَنَا أُحْییهِمْ بِقُدْرَتِى.

 «بدرستى كه حقّاً منم خدا، هیچ معبودى در هیچیك از عوالم جز من نیست. من در كار خود و در اسم و صفت خود و در ذات خود

شریك و معاونى ندارم. و من مخلوقات را تنها به دست قدرت خود آفریدم، و من تنها آنها را به مشیت و اراده خود میراندم، و من تنها به قدرت خودم آنان را زنده میگردانم.»

 خداوند جبّار، خود در صور یك نفخه میدمد، و از آن طرفى كه به سمت آسمانهاست صدائى خارج میشود كه هیچكس در آسمانها نمى‌ماند مگر آنكه زنده میشود و بر پا مى‌ایستد و مانند وَهَلاتِ اوّلین قیام میكند، و فرشتگانِ حاملینِ عرش همه بر میگردند، و بهشت و دوزخ حاضر میشوند، و جمیع خلائق براى حساب محشور میشوند.

 راوى این روایت ثُوَیر بن أبى فاخِته میگوید: چون سخن حضرت علىّ بن الحسین صلوات الله علیهما بدینجا رسید، گریه شدیدى نمودند.[[104]](#footnote-104)

 در «كافى» از محمّد بن یحیى از أحمد بن محمّد بن عیسى از حسین بن سعید از فَضالة بن أیوب از أبى المغراء روایت كرده است كه او گفت: یعقوب أحمر براى من حدیث كرد و گفت كه: ما بر حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام وارد شدیم كه آن حضرت را بر رحلت فرزندش إسمعیل تعزیت و تسلیت گوئیم.

 حضرت براى إسمعیل طلب رحمت كرد. و پس از آن گفت: پروردگار تبارك و تعالى خبر مرگ پیغمبرش را به او داد، و گفت: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ‌.[[105]](#footnote-105) و نیز فرمود: كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ‌[[106]](#footnote-106)

## قبض روح جمیع فرشتگان و تنها بقاءِ ذات خدا عزّ و جلّ‌

 و سپس حضرت شروع به سخنانى نمود و فرمود: تمام اهل زمین مى‌میرند بطورى كه یك تن در روى زمین باقى نمى‌ماند. و اهل آسمان مى‌میرند حتّى یك نفر از آنها باقى نمى‌ماند مگر ملكُ الموت و حَمَله عرش و جبرائیل و میكائیل.

 حضرت فرمود: در این حال ملك الموت مى‌آید تا در نزد پروردگار عزّ و جلّ حضور پیدا نموده مى‌ایستد و به او گفته میشود ـ درحالى‌كه خدا داناتر است ـ : كه باقى مانده است؟

 ملك الموت میگوید: اى پروردگار من! هیچكس باقى نمانده است مگر ملك الموت و حمله عرش و جبرئیل و میكائیل.

 به او گفته میشود كه: به جبرئیل و میكائیل هم بگو بمیرند.

 فرشتگان در این حال میگویند: اى پروردگار! اینان دو رسول تو و دو امین تو هستند.

 خداوند میفرماید: من حكم مردن را بر هر كه داراى نفس باشد كه زنده و داراى روح است نوشته‌ام.

 ملك الموت پس از انجام مأموریت خود مى‌آید تا در نزد پروردگار خود حضور یافته و مى‌ایستد.

 به او گفته میشود ـ درحالى‌كه خدا داناتر است ـ : كه باقى مانده است؟

 ملك الموت میگوید: اى پروردگار من! باقى نمانده است مگر

ملك الموت و حمله عرش.

 خداوند میفرماید: بگو حمله عرش نیز بمیرند.

 در این حال ملك الموت با حالت اندوه و غصّه مى‌آید، و درحالى‌كه سر خود را پائین انداخته و چشمان خود را بر نمى‌گرداند در نزد خدا حضور مى‌یابد.

 به او گفته میشود: كه باقى مانده است؟

 میگوید: اى پروردگار من! غیر از ملك الموت كسى باقى نمانده است!

 به او گفته میشود: بمیر اى ملك الموت! پس مى‌میرد.

 در این حال خداوند زمین را بدست قدرت خود میگیرد، و آسمانها را بدست قدرت خود میگیرد؛ و میگوید:

 أَینَ الَّذِینَ كَانُوا یدْعُونَ مَعِى شَرِیكًا؟ أَینَ الَّذِینَ كَانُوا یجْعَلُونَ مَعِى إلَهًا ءَاخَرَ؟[[107]](#footnote-107)

 «كجا هستند آن كسانى كه با من در كارهاى من شریك مى‌پنداشتند؟ كجا هستند آن كسانى كه با من خداى دگرى قرار میدادند؟»

## وصایا و مواعظ أمیر المؤمنین علیه السلام براى بیدار باش مردم است‌

 أمیر المؤمنین علیه السّلام میفرماید:

 وَ ینْفَخُ فِى الصُّورِ فَتَزْهَقُ كُلُّ مُهْجَةٍ، وَ تَبْكَمُ كُلُّ لَهْجَةٍ، وَ تُدَكُّ الشُّمُّ الشَّوَامِخُ، وَ الصُّمُّ الرَّوَاسِخُ؛ فَیصِیرُ صَلْدُهَا سَرَاباً رَقْرَقًا، وَ

مَعْهَدُهَا قَاعاً سَمْلَقاً؛ فَلَا شَفِیعٌ یشْفَعُ، وَ لَا حَمِیمٌ یدْفَعُ، وَ لَا مَعْذِرَةٌ تَنْفَعُ‌.[[108]](#footnote-108)

 «و در صور دمیده میشود، و به پیرو آن هر صاحب نفسى مى‌میرد، و هر زبان گویائى لال میگردد، و بناهاى عظیم و رفیع فرومیریزند، و چیزهاى صُلب و سخت بى بنیان و پوچ میگردند؛ امور محكمه و مستحكمه و واقعیات این عالم چون سرابِ بى اعتبار واهى جلوه مى‌كنند، و محلّ و موطن این امور هموار و مستوى میگردد؛ در آن هنگام هیچ شفیعى نیست كه به دردِ انسان خورد و شفاعت كند، و هیچ یار مهربانى نیست كه از انسان دفاع كند، و هیچ پوزش و عذرخواهى‌اى نیست كه بكار آید.»

 خداوند به بركات أمیر المؤمنین علیه السّلام همه ما را بیدار كند كه در این چند روزه دنیا بدانیم كه چه عواقبى را در پیش داریم.

 حضرت در خطبه‌هاى خود، در نشست‌ها و جلسه‌ها، در سرّ و علن مردم را بیدار باش میدهد: اى مردم! این روزگار دراز، این ساعات دهر، این طلوع‌ها و غروب‌ها، براى شما فقط همین چند لحظه زندگى است؛ اگر در این لحظات كارى از پیش بردید فبِها، و گرنه خسران دائم دامنگیر شما خواهد بود!

 وصیتى، در حاضِرین براى فرزندش امام حسن علیه السّلام مینویسد كه حقّاً از عجائب و غرائب اندرزها و پندها را در بردارد و با

نكات دقیق و عمیق بیان شده كه در صفحه روزگار و در امتداد تاریخ‌ها و گذشت زمان‌ها از اعاظم دهر، نظیر و یا مشابه آن را نمى‌توان یافت.[[109]](#footnote-109)

## موعظه أمیر المؤمنین علیه السلام پس از ضربت خوردن‌

 و در ضمن موعظه خود پس از ضربت خوردن میفرماید:

 وَ أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ، وَ أَنَا الْیوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ، وَ غَداً مُفَارِقُكُمْ؛ غَفَرَ اللهُ لِى وَ لَكُمْ.

 «و من دیروز مصاحب و همنشین با شما بودم، و امروز عبرت براى شما هستم، و فردا از میان شما مفارقت میكنم؛ خداوند مرا و شما را بیامرزد.»

 إنْ تَثْبُتِ الْوَطْأَةُ فِى هَذِهِ الْمَزَلَّةِ فَذَاكَ، وَ إنْ تَدْحَضِ الْقَدَمُ فَإنَّمَا كُنَّا فِى أَفْیآءِ أَغْصَانٍ وَ مَهَبِّ رِیاحٍ، وَ تَحْتَ ظِلِّ غَمَامٍ اضْمَحَلَّ فِى الْجَوِّ مُتَلَفِّقُهَا، وَ عَفَا فِى الْأَرْضِ مَخَطُّهَا.

 «اگر در این لغزشگاه، قدم استوار بماند (و از این جراحت بهبود یابم) پس امر همان است، و اگر قدم بلغزد (و از این دنیا بروم) پس جز این نیست كه در سایه‌هاى شاخه‌هاى درختان سر سبز و محلّ وزش نسیم‌هاى جانفزا و در زیر سایه ابرهائى نشسته‌ایم كه در جوّ آسمان آن ابرهاى به هم چسبیده از بین رفته و اثرى از آن نمانده است، و محلّ عبور و مخطّ آن بادها در روى زمین نمانده و مندرس شده است.»

 وَ إنَّمَا كُنْتُ جَاراً جَاوَرَكُمْ بَدَنِى أَیامًا، وَ سَتُعْقَبُونَ مِنِّى جُثَّةً

خَلَاءً، سَاكِنَةً بَعْدَ حَرَاكٍ، وَ صَامِتَةً بَعْدَ نُطْقٍ. لِیعِظَكُمْ هُدُوِّى، وَ خُفُوتُ أَطْرَافِى، وَ سُكُونُ أَطْرَافِى.

 «و بدرستى كه من فقط همسایه‌اى بودم كه بدن من چند روزى با شما همسایه شد، و از این پس از من چیزى جز بدنى بدون روح، و جسمى ساكن بعد از حركت، و جثّه‌اى ساكت پس از سخن گفتن نخواهید یافت. باید این فروكش كردن من شما را پند دهد و موعظه كند، و این به هم افتادن و سكون چشم‌هاى من، و بدون حركت در آمدن دست و پا و جوارح من براى شما عبرتى عظیم و اندرزى بزرگ باشد.»

 فَإنَّهُ أَوْعَظُ لِلْمُعْتَبِرِینَ مِنَ الْمَنْطِقِ الْبَلِیغِ، وَ الْقَوْلِ الْمَسْمُوع‌.[[110]](#footnote-110)

 «و بنابراین، این حالت من براى عبرت‌گیرندگان، از هر سخن بلیغ و رسائى و از هر گفتار شنوائى مؤثّرتر و اندرزدهنده‌تر است.»

 فرزندان آن حضرت پس از آنكه جسد مطهّرش را در نجف اشرف دفن كردند، گردآلود، با چهره‌هاى پریشان به كوفه بازگشتند.

## خطبه امام حسن علیه السّلام بعد از شهادت پدر

 و حضرت امام حسن علیه السّلام به مسجد كوفه آمد و بر فراز منبر رفت، و درحالى‌كه جمعیت در مسجد موج میزد خطبه مفصّلى ایراد فرمود. در ابتداى خطبه گریه گلویش را گرفت.[[111]](#footnote-111) و سپس بعد از درنگ، و حمد بر خداوند فرمود: اى مردم! بدانید كه دیشب پدر من از دنیا رفت؛ همان شبى كه وصىّ حضرت عیسى، یوشَع بن نون از

دنیا رفت.

 پدر من از دنیا رفت نه درهمى باقى گذاشت و نه دینارى؛ لَا صَفْرَاءَ وَ لَا بَیضَآءَ (نه زردى و نه سپیدى) جز هفتصد درهم كه میخواست براى اهل خود خادمى بخرد.[[112]](#footnote-112)

 حاكم در «مستدرَك» چنین آورده است كه:

 خَطَبَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِىٍّ النَّاسَ حِینَ قُتِلَ عَلِىٌّ، فَحَمِدَ اللهَ وَ أَثْنَى عَلَیهِ، ثُمَّ قَالَ: لَقَدْ قُبِضَ فِى هَذِهِ اللَیلَةِ رَجُلٌ لَا یسْبِقُهُ الاوَّلُونَ بِعَمَلٍ، وَ لَا یدْرِكُهُ الآخِرُونَ.

 وَ قَدْ كَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ یعْطِیهِ رَایتَهُ، فَیقَاتِلُ وَ جِبْرِیلُ عَنْ یمِینِهِ وَ مِیكَائِیلُ عَنْ یسَارِهِ، فَمَا یرْجِعُ حَتَّى یفْتَحُ اللهُ عَلَیهِ.

 وَ مَا تَرَكَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ صَفْرَاءَ وَ لَا بَیضَآءَ إلَّا سَبْعَ مِئَةِ دِرْهَمٍ فَضُلَتْ مِنْ عَطَایاهُ أَرَادَ أَنْ یبْتَاعَ بِهَا خَادِماً لِاهْلِهِ‌.[[113]](#footnote-113)

 ثُمَّ قَالَ: أَیهَا النَّاسُ! مَنْ عَرَفَنِى فَقَدْ عَرَفَنِى؛ وَ مَنْ لَمْ یعْرِفْنِى فَأَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِىٍّ، وَ أَنَا ابْنُ النَّبِىِّ، وَ أَنَا ابْنُ الْوَصِىِّ، وَ أَنَا ابْنُ الْبَشِیرِ، وَ أَنَا ابْنُ النَّذِیرِ، وَ أَنَا ابْنُ الدَّاعِى إلَى اللهِ بِإذْنِهِ، وَ أَنَا ابْنُ السِّرَاجِ الْمُنِیرِ، وَ أَنَا مِنْ أَهْلِ الْبَیتِ الَّذِى كَانَ جِبْرِیلُ ینْزِلُ إلَینَا وَ

یَصْعَدُ مِنْ عِنْدِنَا، وَ أَنَا مِنْ أَهْلِ الْبَیتِ الَّذِى أَذْهَبَ اللهُ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِیرًا، وَ أَنَا مِنْ أَهْلِ الْبَیتِ الَّذِى افْتَرَضَ اللهُ مَوَدَّتَهُمْ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ فَقَالَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لِنَبِیهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‌ وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً؛ فَاقْتِرَافُ الْحَسَنَةِ مَوَدَّتُنَا أَهْلَ الْبَیتِ‌.[[114]](#footnote-114)

 «بعد از شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام امام حسن مجتبى علیه السّلام خطبه‌اى ایراد فرمودند و پس از حمد و ثناى حضرت بارى تعالى شأنه چنین به سخن پرداختند:

 به تحقیق كه در این شب گذشته، روح مردى به سراى جاودانى شتافت كه هیچیك از پیشینیان به كردار و عمل او نرسیده‌اند، و در میدان مسابقه تقوى و عمل صالح از برابرى و پیشى گیرى بر او عاجز و فرو مانده‌اند؛ و نیز هیچیك از پسینیان در این مضمار سبق به او نخواهند رسید.

 مردى بود كه رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم رایت جنگ را به او میداد، و در میدان كارزار با دشمنان خدا مى‌جنگید درحالى‌كه جبرائیل از طرف راستش و میكائیل از جانب چپش او را مدد مى‌نمودند؛ و هیچگاه پشت به جنگ نمى‌نمود و از نبرد بازنمى‌گشت مگر وقتى‌كه خداوند به دست او فتح میكرد.

 و براى مردم روى زمین به عنوان ارثیه چیزى نگذاشت نه سفیدى و نه زردى مگر هفتصد درهم كه از عطایا و بخشش‌هاى او زیاد آمده بود و میخواست با آن براى اهل خود خادمى بخرد.

 سپس فرمود: اى مردم! هر كه مرا مى‌شناسد كه مى‌شناسد؛ و كسى كه مرا نمى‌شناسد پس من حسن بن علىّ هستم، و من فرزند پیغمبر خدایم، و من فرزند وصىّ رسول الله‌ام، و من فرزند بشارت دهنده به بهشت هستم، و من فرزند ترساننده از عذاب خدا هستم، و من فرزند دعوت كننده مردم بسوى خدا به اذن او هستم، و من فرزند چراغ تابناك و مشعل فروزان هدایتم، و من از اهل بیتى هستم كه جبرائیل در خانه ما هبوط میكند و از منزل ما از نزد ما صعود مى‌نماید، و من از اهل بیتى هستم كه خداوند اراده كرده است هر گونه رجس و پلیدى را از آنان بردارد و آنها را به مقام طهارت مطلقه برساند، و من از اهل بیتى هستم كه خداوند مودّت آنها را بر هر مسلمانى واجب كرده است و خداوند تبارك و تعالى به پیامبرش چنین خطاب فرموده است: بگو من از شما هیچ مُزدى را نمى‌خواهم مگر مودّت به ذوى القُرباى من، و کسى که مرتکب حسنه‌اى گردد، ما نیکوئى را درباره او زیاد میگردانیم‌؛ ارتكاب حسنه مودّت ما اهل بیت است.»

 نظیر این استشهاد را نسبت به مقام طهارت، هَیتَمى در «مجمع الزّوائد» از حضرت مجتبى علیه السّلام آورده است.[[115]](#footnote-115) و در

«غایة المرام» و «فرائد السِّمْطین» و «ینابیع المودّة» نیز روایت كرده‌اند.[[116]](#footnote-116)

## كشتن حضرت مجتبى علیه السلام ابن ملجم را

 بعد از خطبه، حضرت مجتبى علیه السّلام یكسره به سراغ ابن ملجم آمدند؛ چون حضرت امّ كلثوم آن حضرت را سوگند داده بود كه بعد از شهادت پدرم، به آن خدائى كه عالم را خلق كرده است راضى نیستم یك ساعت در قتل ابن ملجم درنگ كنى.

 امام فرمود: اى ابن ملجم كه ترا وادار كرد كه دست به چنین كارى زدى؟

 گفت: عهدى كه با خدا كرده بودم! حالا اگر مرا اجازه دهى به شام میروم و معاویه را هم مى‌كشم و به نزد تو بر میگردم، اگر خواهى مرا قصاص كن و اگر خواهى عفو نما!

 حضرت فرمود: سوگند بخدا كه هیچ مهلت ندارى تا به دوزخ واصل شوى! در این حال فقط با یك شمشیر او را كشتند، و سپس مردم جثّه‌اش را برداشته و در مغاك انداختند.

 روایاتى كه در عذاب برزخى ابن ملجم وارد شده، از عذابهاى برزخى بسیار شدید است و علماء اسلام در كتب مفصّله خود نوشته‌اند.

 در اینجا در دو موضوع باید بحث نمود:

## چرا أمیر المؤمنین علیه السلام قاتل خود را نكشتند

 اوّل‌ آنكه: چرا أمیر المؤمنین علیه السّلام در زمان حیات خود، قاتل خود ابن ملجم را نكشتند، با آنكه كراراً خود آن حضرت خبر داده بود كه عبد الرّحمن بن مُلجم مُرادى قاتل من است؛ و بسیارى از اصحاب به آن حضرت عرض كرده بودند كه شما او را بكشید[[117]](#footnote-117) و

حتّى خود عبد الرّحمن نیز به آن حضرت پیشنهاد كشتن خود را نموده بود.

## علّت عدم امكان كشتن كسى قاتل خودش را

 جواب‌ آنكه: اوّلًا أمیر المؤمنین علیه السّلام كه خود مصدر عدالت و محور داد و قسط است، به چه جرم و جنایتى عبد الرّحمن را كه تا آن هنگام مرتكب گناهى نشده است بكشد؟ آیا این خود جرم و جنایت نیست؟ در این صورت حضرت به جاى ابن ملجم، جانى و ابن ملجم به جاى حضرت، معصوم و بى گناه نِمود مى‌نمود. و بر كسى كه خود میزان قسط و عدالت است، این عمل صحیح نیست.

 بلكه قصاص قبل از جنایت، خود جنایتى است. زیرا میدانیم كه قصاص فقط در صورت قتل است، نه نیت و اراده قتل، و نه میل و اشتیاق به قتل؛ و در صورت عدم تحقّق قتل، گرچه نیت و میل و اراده‌اش نیز تحقّق یافته باشد قصاصى نیست.

 ثانیاً اینكه تا علّت تامّه قتل تحقّق نپذیرد، قتل واقع نخواهد شد، و یكى از علل كشتن أمیر المؤمنین علیه السّلام ابن ملجم را اینست كه آن حضرت اراده كشتن او را بنمایند، و چون این كشتن غیر مشروع است به علّت آنكه جنایتى هنوز از او سر نزده است، لذا كشتن ابن ملجم محال است.

 ثالثاً اینكه اگر واقعاً و حقیقةً در علم خداوند بر اساس سلسله اسباب و مسبّبات و علل و معلولات چنین معین و مقدّر است كه‌

ابن ملجم قاتل و حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام مقتول باشند، بنابراین چگونه به عكس گردد و أمیر المؤمنین قاتل و ابن ملجم مقتول واقع شود؟! و این جز خرابى علم خدا چیزى نیست نعوذُ بالله.

 و مُحصَّل مطلب آنكه اگر این علم صحیح باشد، ابن ملجم قاتل خواهد بود گرچه ثَقَلَین جمع شوند و مانع گردند؛ و اگر صحیح نباشد در این صورت كشتن ابن ملجم بیمورد بوده و شخص بى گناه و بدون جریره‌اى را كشته‌اند.

 نظیر این اشتباه بزرگ، به فرعون نسبت داده شده است كه چون كاهنان به او گفتند كه از بنى إسرائیل و سِبطیان پسرى متولّد میشود كه تاج و تخت تو را بر هم میزند، او شروع به كشتن پسران نمود، و هر پسرى كه از هر زن سبطى متولّد میشد سر مى‌برید.

 مسكین نمیدانست كه اگر واقعاً اخبار كَهَنه صحیح باشد بالاخره آن پسرى كه تاج و تخت را بر هم میزند خواهد آمد، و او در بین این پسران جان سالم بدر خواهد برد، و در این صورت پسرانى كه كشته شده‌اند همگى غیر از آن پسر معهود بوده و همه بى گناه ذبح شده‌اند.

 و اگر اخبار كهنه غلط باشد، در این صورت نیز همگى آن پسران را بى گناه ذبح نموده است.

 و بر همین اساس است كه چون آن حضرت إخبار از شهادت خود به دست ابن ملجم داد، و اصحاب گفتند: أَ وَ لَا تَقْتُلُهُ؟ أَوْ قَالَ: نَقْتُلُهُ؟ آیا نمى‌كشى او را؟ یا آیا ما او را نكشیم؟

 حضرت در پاسخ فرمود: مَا أَعْجَبُ مِنْ هَذَا؟ تَأْمُرُونِّى أَنْ‌

أَقْتُلَ قَاتِلِى؟[[118]](#footnote-118)

 «چقدر این كلام شما براى من موجب شگفت است؟ آیا شما مرا امر مى‌كنید كه قاتل خود را بكشم»؟

 دوّم‌ آنكه: حضرت درباره عبدالرّحمن سفارش نمودند كه از غذا و خوراك و آشامیدنى او كم نگذارند؛ و خود پس از نوشیدن جرعه‌اى از شیر، ظرف شیر را براى او فرستاد. و به حضرت امام حسن علیه السّلام وصیت كرد كه او را مُثلَه‌[[119]](#footnote-119) نكنند، چشم و گوش و

بینى و زبان و دست و پاى او را نبرند، و او را زنده نسوزانند؛ بلكه چون یك شمشیر زده است فقط یك ضربه از شمشیر بر سر او فرود آورند، و اگر نیز او را عفو كنند بهتر است.

## میل أمیر المؤمنین علیه السّلام به عفو قاتل خود

 در وصیت خود میفرماید:

 إنْ أَبْقَ فَأَنا وَلِىُّ دَمِى، وَ إنْ أَفْنَ فَالْفَنَاءُ مِیعَادِى، وَ إنْ أَعْفُ فَالْعَفْوُ لِى قُرْبَةٌ، وَ لَكُمْ حَسَنَةٌ؛ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا، أَلَا تُحِبُّونَ أَن یغْفِرَ اللهُ لَكُمْ؟

 فَیا لَهَا حَسْرَةً عَلَى كُلِّ ذِى غَفْلَةٍ أَنْ یكُونَ عُمْرُهُ عَلَیهِ حُجَّةً، أَوْ یؤَدِّیهِ أَیامُهُ إلَى شَقْوَةٍ. جَعَلَنَا اللهُ وَ إیاكُمْ مِمَّنْ لَا یقْصُرُ بِهِ عَنْ طَاعَةِ اللهِ رَغْبَةٌ، أَوْ یحْمَلُ عَلَیهِ بَعْدَ الْمَوْتِ نِقْمَةٌ، فَإنَّمَا نَحْنُ لَهُ وَ بِهِ.

 ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى الْحَسَنِ عَلَیهِ السَّلَامُ فَقَالَ: یا بُنَىَّ! ضَرْبَةً مَكَانَ ضَرْبَةٍ، وَ لَا تَأْثِمْ‌.[[120]](#footnote-120)

 «اگر من زنده بمانم خود صاحب اختیار و ولىّ خون خود هستم، و اگر بمیرم و فانى گردم، فناء میعاد و میقات من است، و اگر ضارب‌

را عفو كنم این عفو براى من موجب تقرّب و براى شما حسنه‌اى است. پس بنابراین عفو كنید و از جرم ضارب چشم بپوشید، آیا دوست ندارید كه خداوند نیز از خطاها و گناهان شما درگذرد؟

 پس چه بسیار حسرت است براى كسى كه در غفلت بسر مى‌برد اینكه عُمرش، حجّت خدا علیه او باشد، یا آنكه روزگار و ایامّش او را به شقاوت بكشاند.

 خداوند ما را و شما را از افرادى قرار دهد كه هیچ رغبت و میلى آنها را از اطاعت خداى تعالى باز ندارد، و بعد از مردن هیچ نقمت و گرفتارى و عقوبتى بر آنها بار نشود، پس حقّاً و صرفاً ما براى خدا هستیم و به خدا هستیم.

 پس رو به حضرت امام حسن علیه السّلام نموده و فرمودند: اى نور چشم و اى فرزند من! فقط یك ضربه در مقابل یك ضربه؛ و در زیاده روى گناه است، و گناه مكن.»

 اوّلًا چرا أمیر المؤمنین علیه السّلام نسبت به قاتل خود تا این سرحدّ، شفقت و مدارا داشتند؟

 و ثانیاً چرا حضرت امام حسن علیه السّلام قاتل را عفو ننمودند، و او را به قصاص كشتند؟

 براى حلّ این موضوع باید گفت:

 میدانیم كه كارهاى أمیر المؤمنین علیه السّلام بر محور تشفّىِ خاطرِ شهوى یا غضبى، و یا بر اساس حسد و كینه و طمع و بخل دور نمیزده است، بلكه تمام افعال آن امامِ راستین طبق عدل و تقوى و

طهارت باطن بوده است و بلكه بهترین و عالى‌ترین نمونه كتاب الهى و معلّم بشریت است.

 جائى كه در قرآن كریم وارد است:

 وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ‌.[[121]](#footnote-121)

 «اگر بخواهید پاداش عقوبتى را كه بر شما وارد شده است بدهید، پس به همان مقدار و همان كیفیتى كه عقوبت شده‌اید پاداش دهید. و اگر صبر كنید و از گناه عقوبت كننده درگذرید، هر آینه این صبر براى شكیبایان مورد پسند و اختیار است!»

 بنابراین، أمیر المؤمنین كه امیر و پیشواى مؤمنان است، خود در عمل بدین آیه مباركه یگانه الگو و نمونه بارز و برنامه راستین است.[[122]](#footnote-122)

## علّت عدم عفو حضرت مجتبى علیه السلام قاتل أمیر المؤمنین را

 و امّا عدم عفو حضرت مجتبى به علّت عدم مساعدت جوّ و منطقه اسلام در آن روز بوده است. چون با وجود توطئه‌هاى معاویه، و تمرّد اهالى كوفه از ادامه جنگ، و اضطراب و تشویش دولت و حكومت اسلام؛ عفو عبد الرّحمن بن ملجم دلیل بر شكست و ضعف دولت حضرت مجتبى محسوب میشد، فلذا حضرت بر اساس مصلحت عامّه مسلمانان قصاص را مقدّم داشتند.

 میل أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عفو بر اساس كرامت نفس و گذشت شخصى خود بوده، و قصاص حضرت مجتبى بر اساس صلاح عامّه و حفظ دولت اسلام بوده است.

 این است كه عامّه مسلمین در مرگ آن حضرت در سوگ نشستند، چون چنین امام متحقّق به حقّ و عادلى را از دست دادند، و این مصیبت تمام شهر مكّه و مدینه و خانه‌هاى آنجا را گرفت.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام در شب ضربت خوردن، رؤیا و خواب مُوحش و مُدهش خود را براى امام حسن علیه السّلام نقل كردند و فرمودند: من دیدم مثل اینكه جبرائیل علیه السّلام از آسمان نزول كرد و بر روى كوه أبوقبیس قرار گرفت، و از آن كوه دو پاره سنگ‌

برداشت و آنها را در كعبه آورد، و بر بام كعبه رها كرد و آن دو سنگ را چنان به هم كوفت كه مانند خاكستر نرم شد، و آن گردها را به باد داد، و هیچ خانه‌اى در مكّه و در مدینه نماند مگر آنكه در آن از آن گرد و خاكستر داخل شد.

 حضرت مجتبى علیه السّلام عرض كرد: اى پدر جان! تعبیر این رؤیا چیست؟

 حضرت فرمود: اى نور دیده من! اگر این رؤیا صادق باشد تعبیرش آنست كه لا محاله پدرت كشته خواهد شد، و هیچ خانه‌اى در مكّه و مدینه نمى‌ماند مگر آنكه از مصیبت شهادت من، در آن غم و اندوهى وارد میشود.[[123]](#footnote-123)

## مكارم اخلاق و معالى درجات أمیر المؤمنین علیه السلام‌

 این مكارم اخلاق و معالى درجات و مقامات روحى أمیرالمؤمنین بوده است كه او را امام بشریت كرده است.

 او وصىّ رسول الله است و درباره رسول الله آمده است: وَ إِنَّكَ لَعَلى‌ خُلُقٍ عَظِيمٍ.[[124]](#footnote-124)

 چه خوب امام شافعى بنا به نقل «ینابیع المودّة» سروده است:

 ١ ـ به من گفته شده است كه درباره علىّ بن أبى‌طالب مدحى بگو كه یاد نمودن از آن مدح، آتشى را كه از هر طرف احاطه كرده است ساكن و خاموش نماید.

 ٢ ـ من گفتم: من هیچگاه در توان خود نمى‌بینم كه مدح كسى را بگویم كه عقلاء درباره او چنان گمراه شدند تا سرحدّى كه او را معبود خود دانسته و به پرستش او قیام كردند.

 ٣ ـ و پیامبر اسلام حضرت مصطفى به ما چنین فرمود: در شب معراج كه به آسمانها بالا رفتم،

 ٤ ـ خداوند دست خود را در كتف من گذارد، بطورى كه دل من احساس خُنكى و طراوت از دست خدا مى‌نمود.

 ٥ ـ و علىّ مرتضى پاهاى خود را گذارده است در همان محلّى كه خداوند دست خود را قرار داده بود.

# مجلس بیست و سوم: مراد از زنده‌شدگان به صور و افراد مورد استثناء

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الْآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[125]](#footnote-125)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى‌ فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ\* وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْكِتابُ وَ جِي‌ءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ‌. (دو آیه ٦٨ و ٦٩، از سوره زُمر: سى و نهمین سوره از قرآن كریم)

 «و در صور دمیده میشود، پس تمام كسانى كه در آسمانها هستند و تمام كسانى كه در زمین هستند از شدّت خوف و وحشت هلاك میشوند؛ مگر كسانى كه خداوند بخواهد و مشیت او مردن آنها را مقدّر ننموده باشد. و پس از آن بار دیگر در صور دمیده میشود، پس ناگهان‌

و بدون فاصله همه زنده، و بى درنگ ایستاده و در انتظار امر و فرمان خدا مى‌باشند.

 و زمین به نور پروردگارش روشن میگردد، و كتاب قرار داده میشود، و پیامبران و شهیدان را مى‌آورند و بین آنان به حقّ حكم میشود؛ و ایشان ابداً مورد ستم و ظلم واقع نخواهند شد.»

 همان طور كه سابقاً ذكر شد این دو بار دمیده شدن در صور، از باب تشبیه مطالب عالیه عقلیه و معانى كلّیه تجرّدیه به مطالب محسوسه و جزئیه است.

 چون معمولًا زمانی كه سلاطین بخواهند افواج خود را براى نبرد حركت دهند، اوّل بوق تَهیؤ و آماده باش میزنند، و پس از آن براى بار دویم بوق حركت بطرف مقصدى كه منظور است.

## فناء فى الله در نفخ إماته، و بقاء بالله در نفخ إحیاء

 نفخ اوّلى كه در صور دمیده میشود و همه مردم مى‌میرند، همان فناء در ذات خداست؛ زیرا كه تمام موجودات بدون استثناء باید به خدا رجوع كنند.

 وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ.[[126]](#footnote-126)

 «و تمام بازگشتن‌ها منحصراً بسوى خداست.»

 أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ.[[127]](#footnote-127)

 «آگاه باشید كه منحصراً امور بسوى خدا بازگشت میكند».

 وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ‌.[[128]](#footnote-128)

 «و عوالم غیب آسمانها و زمین اختصاص به خدا دارد؛ و تمام امور بازگشتنش بسوى اوست.»

 يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى‌ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ‌.[[129]](#footnote-129)

 «اى انسان! تو حقّاً با سعى و كوشش و زحمت بسوى پروردگارت رهسپار هستى و به شرف ملاقات او خواهى رسید.»

 وَ أَنَّ إِلى‌ رَبِّكَ الْمُنْتَهى‌.[[130]](#footnote-130)

 «و محلّ انتهاى جمیع، بسوى پروردگار تو مى‌باشد.»

 و أمثال این آیات كریمه كه در قرآن مجید بسیار است، و دلالت دارند بر آنكه تمام موجودات باید فانى در ذات خدا گردند.

 و بواسطه صور دوّم كه صور إحیاء است بقاء بالله پیدا مى‌كنند، و بشر و نفوس عالیه فرشتگان سماویه بعد از نیل به فناء مشرّف به مقام بقاء شده و به بقاى ذات مقدّس حضرت احدیت باقى خواهند بود.

 حال باید دید مراد از مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ‌ چه كسانند، و مصداق افراد مورد استثناء إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ‌ كیستند.

## مراد از ﴿وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ﴾ در آیه صعق، اهل برزخ هستند

 مراد از مَنْ فِي الْأَرْضِ‌ افرادى هستند كه از این دنیا رفته و در عالم برزخ‌اند، نه كسانى كه الآن روى زمین زنده‌اند؛ زیرا اگر با صور

اوّل موجودات روى زمین هلاك گردند و با صور دیگر در قیامت حاضر شوند، اینها یك موت و حیات بیشتر پیدا نكرده و عالم برزخ را طىّ نكرده‌اند.

 درحالى‌كه طبق تصریح آیه مباركه:

 وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى‌ يَوْمِ يُبْعَثُونَ‌.[[131]](#footnote-131)

 تمام موجودات باید برزخ را طىّ كنند، یا طولانى یا كوتاه؛ و على كِلا التّقدیرَین طىّ عالم برزخ ضرورى است.

 بنابراین اگر با آن نفخى كه دمیده میشود، موجودات روى زمین نیز هلاك شوند و سپس در قیامت حاضر گردند، برزخ آنها از دست میرود و «طفره» پیدا میشود؛ و این خلاف مفاد قرآن كریم است كه براى تمام افراد انسان عبور از برزخ را إِلى‌ يَوْمِ يُبْعَثُونَ‌ مقرّر داشته است.

 روى این بیان باید گفت: مراد از وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ‌ كسانى هستند كه از دنیا رفته و در برزخ در انتظار عالم قیامت هستند. زیرا همان طور كه در سابق گفته شد عالم برزخ از تتمّه دنیاست، و عالم برزخ را عالم زمین گویند و عالم قبر نیز گویند، و برزخ را جنّةُ الدّنیا (بهشت دنیا) نیز نامند، و عالم آخرِ دنیا و دنباله دنیا نیز گویند؛ و بر این اساس به عالم برزخ در این آیه شریفه تعبیر به ارْض شده و به ساكنان آن تعبیر به‌ مَنْ فِي الْأَرْضِ‌ گردیده است.

 پس افرادى كه از دنیا رفته و در عالم برزخ در صورت‌هاى مثالى‌

هستند، بواسطه نفخ اوّل در صور همه هلاك میشوند، یعنى صورت‌هاى مثالى و قالب‌هاى برزخى را خلع مى‌كنند و میریزند.

 داستان مردم برزخى را خداوند عزّ و جلّ در قرآن مجید بیان میفرماید:

 وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ كَذلِكَ كانُوا يُؤْفَكُونَ\* وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتابِ اللَّهِ إِلى‌ يَوْمِ الْبَعْثِ فَهذا يَوْمُ الْبَعْثِ وَ لكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ.[[132]](#footnote-132)

 «و روزى كه ساعت قیامت بر پا شود، مجرمین سوگند یاد مى‌كنند كه غیر از یك ساعت در برزخ درنگ نكرده‌اند؛ همین گونه عادتشان در دنیا چنین بود كه از راستى به دروغ مى‌پرداختند، و از حقّ به باطل متمایل میشدند.

 و آن كسانى كه از طرف خدا داراى مقام علم و ایمان شده‌اند، به آن مردم مجرم گویند: شما تا روز قیامت كه امروز است درنگ كرده‌اید و لیكن بر این درنگ آگاه نبوده اید!»

 و نیز میفرماید:

 قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ\* قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلِ الْعادِّينَ\* قالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ‌.[[133]](#footnote-133)

 «خداوند (به كسانى كه در روز بازپسین میزان اعمالشان سبك است) میفرماید: چه مقدار شما در روى زمین درنگ كردید؟ میگویند: ما یك روز یا مقدارى از یك روز را درنگ كردیم؛ حسابگران را بیاور و از آنان پرسش نما!

 خداوند میفرماید: شما درنگ نكرده‌اید مگر مقدار اندكى؛ اگر چنین باشید كه بدانید.»

## مراد از ﴿مَنْ فِي السَّماواتِ﴾ در آیه صعق، اهل عالم تجرّد هستند

 امّا آن كسانى كه در آسمانها هستند: فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ‌، مراد ارواح سُعداء و مقرّبین و ارواح ملائكه و ارواح موجودات مُجرّده قُدسیه و جواهر متلألئ عوالم بالاست كه یا اصلًا عبور از برزخ را نداشته‌اند و یا از برزخ عبور نموده و به علّت عدم گرفتارى در برزخ و مُحدَّد شدن به عالم صورت، در عالم نفس وارد و ارواح آنها در آسمانها قرار گرفته است.

 آیات قرآن كریم بر این معنى دلالت دارد:

 وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ.[[134]](#footnote-134)

 «و روزىِ شما و آنچه به شما وعده داده شده است در آسمان است.»

 قُلْ لَكُمْ مِيعادُ يَوْمٍ لا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ ساعَةً وَ لا تَسْتَقْدِمُونَ‌.[[135]](#footnote-135)

 «و بگو براى شماست وعده گاه روزى كه یك ساعت نمى‌توانید از آن عقب بیفتید و یا از آن جلو بیفتید».

 وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ.[[136]](#footnote-136)

 «وعده داده است خدا به مردان و زنان با ایمان بهشت‌هائى را كه در زیر درختان سربه‌هم‌آورده آن نهرهائى جارى است.»

 إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ‌.[[137]](#footnote-137)

 «كلام پاك و پاكیزه (كه همان نفس مجرّد انسان مؤمن است) بسوى خدا بالا میرود، و عمل صالح موجب بالا رفتن آن میشود.»

 يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ‌.[[138]](#footnote-138)

 «خداوند افرادى را كه از شما ایمان آورده‌اند و افرادى را كه به آنان علم داده شده است به درجاتى بالا مى‌برد.»

 تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ‌.[[139]](#footnote-139)

 «روح و فرشتگان بسوى خدا صعود و عروج مى‌كنند.»

 و آیه شریفه:

 هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضى‌ أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ.[[140]](#footnote-140)

 «خداوند آن كسى است كه شما را از گل آفرید و سپس براى شما مدّتى مقرّر فرمود، و اجل مسمّى در نزد اوست؛ تمام این امور را در تحت اجل و مدّت، مقرّر میدارد».

 و نیز بسیارى دیگر از آیات قرآن كه دلالت بر زندگانى انفسى در عالم تجرّد نفس و عند الله دارد.

## صیحه براى مردم دنیا و نفخ صور براى اهل برزخ است‌

 و أمّا آن صَعْقَه كه بر مردم زده میشود و بناى دنیا برچیده میشود و دنیا مضمحلّ میگردد، آن را نفخ در صور نمى‌گویند؛ بلكه در بعضى از آیات قرآن به صَیحَه تعبیر شده است و لیكن نه صیحه برزخى:

 إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ خامِدُونَ‌.[[141]](#footnote-141)

 «براى برچیدن اساس دنیا غیر از یك صیحه چیز دگرى نیست؛ كه بلافاصله و درنگ، همه افسرده و ساكت و خمود و مرده‌اند.»

 ما يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ\* فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لا إِلى‌ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ‌.[[142]](#footnote-142)

 «هیچ ترقّب و انتظارى را ندارند مگر یك صیحه واحده كه درحالى‌كه آنها با یكدیگر خصومت مى‌كنند آنها را فرا گیرد؛ بطورى كه قدرت بر وصیت كردن و یا رجوع و ملاقات خانواده خود را نیز نداشته باشند.»

 پس بنابراین، سه صیحه زده میشود: یك صیحه دنیوى و دو نفخ صور: نفخ إماته و نفخ إحیاء.

 امّا آن صیحه دنیوى كه در اثر آن مردم روى زمین مى‌میرند، در قرآن مجید تعبیر به صاخَّه شده است:

 فَإِذا جاءَتِ الصَّاخَّةُ\* يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ\* وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ\* وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ‌.[[143]](#footnote-143)

 «پس زمانى كه صداى كوبنده (صاخّة) پدیدار شود، روزى است كه مرد از برادرش فرار میكند، و از مادرش و پدرش میگریزد، و نیز از زن و فرزندانش گریزان است.»

 و نیز از آن تعبیر به نَقْر و زَجْر شده است:

 فَإِذا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ\* فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ\* عَلَى الْكافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ.[[144]](#footnote-144)

 «پس چون در ناقور (بوق) دمیده شود، پس آن روز، روز مشكل و سختى است، و بر كافران آسان نیست.»

 فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ فَإِذا هُمْ يَنْظُرُونَ‌.[[145]](#footnote-145)

 «پس غیر از یك زجره‌اى نیست كه همه زنده شده و نگاه مى‌كنند.»

 و نیز به نداى منادى از آن سخن رفته است:

 وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ‌.[[146]](#footnote-146)

 «و استماع كن در روزى كه منادى از مكان نزدیك ندا میكند.»

 بارى، این مطالب تا اینجا راجع به تفسیر مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ‌ بود، و دانستیم كه موجودات برزخیه و فرشتگان و ارواح سماویه از مؤمنان هستند. و نیز دانستیم كه صیحه‌اى كه با آن‌

مردم دنیا مى‌میرند غیر از دو نفخ صور است.

 و مُحصَّل كلام را میتوان بدین نحو خلاصه نمود كه مراد از مَنْ فِي الْأَرْضِ‌ برزخیانى هستند كه در عالم صورت محبوسند، و نتوانسته‌اند خود را از عالم برزخ خارج كنند، و اینان أصحاب شِمال هستند.

 و مراد از مَنْ فِي السَّماواتِ‌ فرشتگان و ارواح شهداء و سُعدائى است كه از برزخ گذشته ولى هنوز فناى در ذات احدیت پیدا ننموده‌اند، و اینان أصحاب یمین هستند.

## مراد از استثناء در آیه فزع و صعق‌

 حال باید دید كه مراد از استثناء چیست؟ و افراد مستثنى چه كسانى هستند؟

 همه مى‌میرند إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ. (مگر آن كسانى را كه خدا بخواهد.)

 لا بُدّ باید آنها كسانى باشند كه از فرشتگان و از ارواح اصحاب یمین و خوبان بالاتر و برتر بوده، و باید آن‌قدر تاب و توان داشته باشند تا صیحه شدیدى كه از صور بر مى‌خیزد و مردم برزخ را مى‌كُشد در قلب و گوش آنها هیچ اثر نگذارد؛ آن صیحه‌اى كه ملك الموت را مى‌میراند و جبرائیل و میكائیل و تمام فرشتگان مقرّب را هلاك میكند در آنان بلا أثر باشد؛ نه آنها را بكشد و نه به وحشت و فزع اندازد.

 همان طور كه گفتیم، این استثناء در دو آیه از سوره نمل و زمر آمده است.

 حال در هر یك از این دو آیه جداگانه بحث، و مراد از استثناء را از قرائن و أمارات محفوفه به حول و قوّه خدا نشان خواهیم داد. امّا در آیه سوره نمل:

 وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ وَ كُلٌّ أَتَوْهُ داخِرِينَ‌.[[147]](#footnote-147)

## مراد از ﴿إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ﴾ در آیه فزع‌

 معناى‌ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ‌ از آیات بعد استفاده میشود، چون بعد از ذكر یك آیه دیگر میفرماید:

 مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ\* وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‌.[[148]](#footnote-148)

 «كسى كه حسنه بیاورد، براى او پاداش و جزائى بهتر از آن حسنه خواهد بود، و ایشان از فزع و هراس آن روز در أمانند؛ و كسى كه سیئه بیاورد پس با صورت و چهره خود به رو در آتش افكنده میشود، و به آنها خطاب میرسد: این جزا و پاداش مگر غیر از نفس عمل شماست؟»

 در این آیات میفرماید كسى كه حسنه انجام دهد از فزع و هراس در ایمنى است، پس كسانى كه در تحت استثناء إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ‌ واقع شوند و فزع آنها را شامل نگردد، افرادى هستند كه حسنه آورده باشند

و مراد از حسنه در این جا، مطلق حسنه است نه یك كار خوب و یا یك صفت و اخلاق خوب. چون اوّلًا اگر مراد از حسنه، فى‌الجمله خوبى باشد، دیگر استثناء در آیه فزع معنى ندارد و همه باید از فزع در امان باشند، زیرا كه احدى از افراد بشر نیست مگر آنكه فى‌الجمله حسنه و عمل خیرى از او سر زده باشد.

 و ثانیاً در اینجا حسنه در مقابل سیئه قرار داده شده است، و خداوند بر سیئه وعده جهنّم داده؛ پس كسى كه حسنه را با سیئه توأم نماید و نیكى و بدى را با هم درآمیزد از فزع آن روز در امان نمى‌باشد.

 و ایمنى را كه خداوند مختصّ اهل حسنه قرار داده است حتماً باید اختصاص به افرادى داشته باشد كه حسنه را بطور مطلق انجام داده باشند؛ یعنى كسانى كه ذاتشان نیكو و پاكیزه و كردار و صفات و اخلاقشان بطور كلّى پاك و طیب بوده باشد؛ و اینان مورد استثناء از فزع در نفخ صور هستند.

 و از طرفى میدانیم خداوند سیئه و زشتى از اعمال را خبیث شمرده و محلّش را دوزخ مقدّر نموده است:

 وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلى‌ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ‌.[[149]](#footnote-149)

 «خداوند بعضى از خبیث را روى بعضى دیگر میگذارد و انباشته و متراكم میكند، و یكجا و یكپارچه در دوزخ مى‌اندازد.»

 و نیز فرموده است‌

 الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثاتِ وَ الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ‌.[[150]](#footnote-150)

 «زنهاى خبیثه براى مردان خبیث، و مردان خبیث براى زنهاى خبیثه هستند؛ و زنهاى طیبه براى مردان طیب، و مردان طیب براى زنهاى طیبه هستند.»

 یعنى تمام سیئات و خبیثات حكم واحدى دارند.

 و نیز هر كفر و نفاق و شركى را پلیدى و رجس و نجاست شمرده است:

 وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ كافِرُونَ‌.[[151]](#footnote-151)

 «و امّا افرادى كه در دلهاى آنان از امراض روحى است، پس پلیدى به پلیدى آنان افزوده میشود و در حال كفر، از دنیا میروند.»

 إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ.[[152]](#footnote-152)

 «حقّاً این است و جز این نیست كه مشركین نجس مى‌باشند.»

 و نیز بعضى از مراتب ایمان را شرك شمرده است:

 وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ‌.[[153]](#footnote-153)

 «اكثریت این افرادى كه ایمان مى‌آورند در حقیقت شرك به خداى دارند.»

 و بنابراین، اكثریت مؤمنان از قذارت و نجاست شركِ خفىّ در مصونیت نخواهند بود.

 پس آن كسانى كه به تمام معنى الكلمه از شرك خالص شده‌اند افرادى هستند كه ابداً دل به غیر خدا نداده، و سكونت و آرامشى غیر از حضرت او ندارند، و براى ذات مقدّس كبریائى جلّ و عزّ هیچ شریكى در ذات و اسماء و صفات و أفعالش قرار نمیدهند؛ و اینست معناى ولایت.

 افرادى كه چنین باشند، طیب الذّات و طیب الفعل میشوند؛ یعنى سرّ و حقیقت آنها از دستبرد شیطان و نفس امّاره پاك و پاكیزه گشته و در حرم امن و امان الهى، بدون هیچ دغدغه و اضطراب، خوش و خرّم آرمیده‌اند.

 و بازگشت كریمه شریفه:

 الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‌.[[154]](#footnote-154)

 راجع به این كسان مى‌باشد. چون طیبین به معناى طیب الذّات و پاكیزه نهاد است؛ یعنى به ولایت كه همان سپردن تمام امور جزءاً و كلّا به خداست، آنان پاك و پاكیزه شده‌اند. و سلام فرشتگان بر آنها همان معناى امان و امنیت است كه در آیه فزع آمده است.

## مراد از مستثنى در آیه فزع صاحبان ولایت‌اند

 بنابر آنچه ذكر شد به دست آمد كه مراد از مَنْ شاءَ اللَّهُ‌ كسانى هستند كه تمام امور خود را به خدا سپرده و به مقام توكّل و تفویض و تسلیم رسیده، و از آنها عبور نموده ذات خود را فانى در ذات حضرت احدیت نموده و هیچ شائبه‌اى از استكبار و فرعونیت و اظهار هستى در بقایا و زوایاى نفس خود باقى نگذارده‌اند؛ و اینست معناى ولایت.

 و چه لطیف و شیرین «آیه مودّت» بدین معنى إشعار دارد:

 قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‌ وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ.[[155]](#footnote-155)

 «اى پیامبر! بگو: من از شما در مقابل زحمت رسالت و پیامبرى، هیچ پاداش و اجر و مزدى نمى‌خواهم، مگر آنكه به ذوى القربى مودّت نمائید. و كسى كه مرتكب حسنه‌اى گردد، ما حُسن و نیكوئى را براى او در آن حسنه زیاد خواهیم نمود؛ و خداوند غفور و شكور است.»

 یعنى كسى كه خود را به ولایت بسپارد، ما این حسنه او را پاداش حسنه خواهیم داد؛ و پیوسته این حسنه در تزاید و تضاعف مى‌باشد تا به سرحدّ ولایت برسد و از آن كانون رحمت و منبع فیض كامیاب گردد.

 علىّ بن إبراهیم قُمّى در ذیل آیه فزع در تفسیر حسنه و سیئه چنین آورده است كه‌

الْحَسَنَةُ وَ اللهِ وَلایةُ أمیرِ الْمُؤْمِنینَ؛ وَ السَّیئَةُ عَداوَتُهُ.[[156]](#footnote-156)

 «حسنه سوگند بخدا كه ولایت أمیر المؤمنین است؛ و سیئه دشمنى با آن حضرت است.»

 ولایت أمیر المؤمنین همان ولایة الله است كه آثار و خواصّش ذكر شد.

 و در «كافى» با سند خود روایت میكند از حضرت صادق علیه السّلام از پدرش از أمیر المؤمنین علیه السّلام تا میرسد به اینجا كه:

 فَقَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: الْحَسَنَةُ مَعْرِفَةُ الْوَلَایةِ وَ حُبُّنَا أَهْلَ الْبَیتِ؛ وَ السَّیئَةُ إنْكَارُ الْوَلَایةِ وَ بُغْضُنَا أَهْلَ الْبَیتِ. ثُمَّ قَرَأَ عَلَیهِ هَذِهِ الآیةَ[[157]](#footnote-157)

 «مراد از حسنه معرفت ولایت ما و دوستى ما كه اهل بیت هستیم مى‌باشد؛ و مراد از سیئه انكار ولایت ما و دشمنى با ماست.»

## مراد از ﴿إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ﴾ در آیه صعق‌

 آنچه تا به حال بیان شد راجع به استثناء در آیه فزع بود، و امّا استثناء در آیه صعق:

 وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى‌ فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ‌

 باید دید كه مراد از مَنْ شاءَ اللَّهُ‌ در این آیه چیست؟ و افرادى را كه خداوند نمى‌خواهد صعق و هلاكت آنها را فرا گیرد كدامند؟

 میدانیم كه ظاهر این آیه دلالت دارد بر آنكه افرادى كه صعقه آنها را میگیرد و هلاك میشوند همان كسانى هستند كه بعداً زنده میشوند و در محضر خداوند تبارك و تعالى قیام مى‌نمایند. و همان كسانى هستند كه به مفاد:

 إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ.[[158]](#footnote-158)

 در پیشگاه پروردگار احضار شده و حضور پیدا مى‌كنند. و چون از طرفى از احضارشدگان به مفاد:

 فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ\* إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ‌.[[159]](#footnote-159)

 بندگان مُخلَص خدا استثناء شده و از حضور معاف هستند، بنابراین مراد از مَنْ شاءَ اللَّهُ‌ كه در آیه صَعق استثناء شده‌اند بندگان مُخلَص خدا هستند.

 و از طرف دیگر خداوند بندگان مُخلَص خود را در كتاب عزیزش چنین توصیف نموده است كه از دستبرد إبلیس ـ در هنگامى كه رانده و دور شد ـ محفوظ مى‌باشند.

 قالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ\* إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ‌[[160]](#footnote-160)

 «إبلیس به پروردگار چنین گفت: به عزّت تو سوگند كه همه افراد بشر را إغوا میكنم، مگر بندگان مُخلَصین تو را».

 و نیز خداوند در قرآن مجید بیان كرده است كه اغواى شیطان بواسطه وعده‌هاى دروغ مى‌باشد كه به آنها میدهد و آنان مى‌پذیرند، و به مقتضاى شرك به خداوند عزّ و جلّ و شقاوت ذاتى خود كه عین ظلم و عدوان است رهسپار جهنّم شده و به عذاب سخت و دردناك مبتلا مى‌گردند.

 وَ قالَ الشَّيْطانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَ ما كانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ.[[161]](#footnote-161)

 «چون حكم پروردگار براى به جهنّم رفتن متمرّدین و مستكبرین و تابعین آنها در روز قیامت جارى شود، در این حال شیطان به جهنّمیان میگوید: خداوند به شما وعده حقّ نمود، و من نیز به شما وعده‌هائى دادم لیكن مخالفت آنها را نمودم؛ و من در دنیا علیه شما هیچگونه إعمال قدرت و سلطنتى نداشتم مگر آنكه فقط شما را به گناه خواندم و شما از من پیروى نمودید، بنابراین شما مرا سرزنش و ملامت نكنید بلكه خود را سرزنش و ملامت نمائید!

 من امروز فریادرس شما نیستم؛ و شما نیز فریادرس من نیستید! در آن زمان كه شما در دنیا به من میل مى‌نمودید و مرا براى خداى خود شریك قرار میدادید، من به این طرز عمل شما كافر بودم؛

بدرستى كه ظالمان و ستمكاران در عذابى دردناك واقع میشوند.»

 از این آیه مباركه استفاده میشود كه سرزنش و ملامت راجع به خود آنها بوده نه به شیطان؛ و آن گناه و معصیتى كه انجام داده‌اند بازگشتش به شرك بوده، و آنان به مقتضاى شقاوت ذاتى خود شرك آورده و راه معصیت و گناه پیمودند.

## مراد از مستثنى در آیه فزع و صعق، مخلَصین هستند

 و امّا بندگان مُخلَصین خدا افرادى هستند كه از شرك به تمام اقسام آن به ذات خود پاك و خالص شده، و براى غیر پروردگار در هیچیك از عوالم اثرى نمى‌بینند، و وجودى استقلالى قائل نمى‌شوند. و براى غیر خدا احساس اسم و رسمى نمى‌كنند، و براى خود هیچ نفعى و ضررى و مرگى و حیاتى و رجوع و بازگشتى را به عنوان تملّك نمى‌بینند، یعنى مالك هیچ قدرت و حیات و علم و عین و اثرى نیستند؛ و اینست معناى ولایت.

 و بالجمله أولیاء الله كه در دو آیه فزع و صعق استثناء شده‌اند و موت و هلاكت ندارند، كسانى هستند كه در دنیا طریق خلوص را پیموده و تمام افعال خود را براى حضرت معبود جلّ اسمُه قرار داده، و فعلًا و صِفةً و ذاتاً از شرك بیرون جسته و در عالم خلوص وارد شده‌اند، و از تمام درجات مُخلِصین (به كسر لام) گذشته و عین خلوص شده‌اند.

 براى آنها در این حال وجودى باقى نمانده است كه نیاز به قبض روح داشته باشند. وجودشان و سرّشان و حقیقتشان مندكّ و فانى در ذات خدا شده، در درجات محبّت پیوسته با نوافل و بجاى آوردن‌

آنچه مورد محبّت و رضاى محبوب است، مورد محبّت خدا قرار گرفته و محبوب حضرت حقّ جلّ و عزّ واقع میگردند. گوششان گوش خدا، چشمشان چشم خدا، و دستشان دست خدا میشود؛ رَزَقَنا اللهُ وَ کلَّ مَنْ أحَبَّ، بِمُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطّاهِرینَ.

 ولایت أمیر المؤمنین و اولاد طیبین آن حضرت یعنى به مقام فناى مطلق در ذات خدا رسیدن و بقاءِ بالله پس از فنا پیدا نمودن؛ و در این صورت به مقام عبودیت مطلقه نائل آمدن، و والى و حكمران عالم امكان به اذن خدا بودن، و واجد مقام عصمت و طهارت و علوم لدنّیه و أعلا مقامات تفویض و تسلیم شدن، و متخلّق به جمیع اسماءِ عُلیا و صفات حُسناى الهى گردیدن، همه و همه از آثار و لوازم آن ولایت است. و لذا در روایت اخیرى كه ذكر شد، معرفت ولایت آنان را حسنه؛ و انكار ولایت آنها را سیئه قرار داده است.

## لحوق متابعان به افراد مورد استثناء در ورود به بهشت‌

 ما خشنودیم كه معرفت به ولایت آنها داریم نه آنكه خود داراى مقام ولایتیم، و این نیز خود بسیار موجب مسرّت و ابتهاج است. چون بواسطه معرفت به ولایت طبعاً ربط واقعى به حقیقت ولایت پیدا مى‌شود، و بالاخره این ربط و ارتباط موجب لحوق و پیوستگى و به هم بستگى میگردد، و لازمه‌اش طلوع و ظهور و بروز آثار متبوع در تابع است. درباره فرعون، در قرآن كریم وارد است كه در روز قیامت پیشاپیش قوم خود حركت میكند و آنان را وارد در آتش مى‌سازد:

 يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ.[[162]](#footnote-162)

 این لحوق بر اثر محبّت و متابعت است كه تجاذب مغناطیسى بین حبیب و محبوب، ایجابِ اتّحاد میكند.

 هر گروه و دسته‌اى در روز قیامت ملحق به امامشان میشوند و به بهشت و یا جهنّم میروند.

 شیعیان و تابعان و محبّان ولایت أمیر المؤمنین علیه السّلام با اساس محبّت و مودّت و متابعت، به آن حضرت ملحق میگردند و با آن حضرت به بهشت میروند.

 و این مطلب بسیار مهمّ بوده و براى پیروان آن حضرت بسیار جاى دلگرمى و امیدوارى است كه گرچه در دنیا نتوانستند با كَدح و سعى به مقام عبودیت مطلقه و ولایت كلّیه درآیند، لیكن بر اساس اقرار و اعتراف به ولایت حقیقیه آن حضرت و پیروى از این خطّ مشى، خود را به آن حضرت رسانیده و در سایه الطاف و مراحم او و بر كانون مغناطیس محبّت و جذبه ولایت و مودّت با آن حضرت به بهشت بروند.

 أمیر المؤمنین و اولاد طاهرین او، وجودشان از آلایش اهواء و افكار شهوانى و از كدورت هواجس شیطانى پاك و طاهر است؛ و لذا تراوشات از آن منبع پیوسته امور صافیه و طاهره مى‌باشد.

 از نفوس قُدسیه، ترشّح كدورات و بدى‌ها معقول نیست؛ از كوزه برون همان تراود كه در اوست.

 اگر شما در یك كوزه خالى گلاب بریزید پیوسته از منافذ آن گلاب بیرون مى‌تراود نه سركه شیره؛ لذا بعضى از مردم هنگامى كه‌

كوزه سفال آب ندیده را خریدارى مى‌كنند، هنوز كه در آن آب نریخته‌اند آن را پر از گلاب نموده و خالى مى‌كنند و سپس در آن آب میریزند. این كوزه پیوسته بوى گلاب میدهد، و هر چند از آب آن بهره بردارى كنند باز آب آن بوى گلاب دارد.

 خاندان عصمت ذاتشان و سرّشان طاهر است. و از افراد مستثنى در آیه فزع و صعق هستند كه هیچگاه گَردِ آلایشِ هستى دامان وجود آنان را ملوّث ننموده است، و بوق جلال و صور جمال و نفخ إماته و إحیاء در صماخ گوش و در رگ وتینِ قلب آنان اثرى نمى‌گذارد؛ آنان از این مراحل عبور نموده و موت و حیاتى جز به بقاءِ حضرت ربّ ودود ندارند، و مشیت خدا بر فزع و صعق آنان قرار نگرفته است.

## لحوق متابعان در اثر اتّحادى است كه از محبّت و متابعت ناشى مى‌شود

 محبّت و پیروى از آنان دلالت بر نحوى از اتّحاد میكند و الّا بدون جهت، مودّت و محبّت درونى به چیزى تعلّق نمى‌گیرد.

 در كسى كه پیروى از آثار و منهاج خاندان عصمت دارد و محبّتِ طىّ طریق بر آن منهج قویم و راه راستین را در وجود خود احساس میكند، بدون شكّ و تردید باید یك نوع طهارت و پاكى وجود داشته باشد، و حتماً باید یك اثرى گرچه جزئى باشد از آن متبوع و محبوب در این حبیب و تابع موجود باشد؛ و الّا اگر چنین نباشد لازم مى‌آید كه هر موجودى به هر موجودى محبّت ورزد و طرح مودّت و دوستى استوار كند؛ و اینچنین نیست.

 مرحوم ملّا صدرا رحمة الله علیه و فلاسفه اثبات كرده‌اند كه: لا یعْرِفُ شَىْ‌ءٌ شَیئاً إلّا بِما هُوَ فیهِ مِنْهُ‌. «هیچ چیزى چیز دیگر را نمى‌شناسد مگر به قدر آنچه از آن چیز در این چیز دیگر موجود است.» و انصافاً مطلب دقیق و لطیفى را بیان كرده‌اند.

 در این صورت باید به همین مقدار از محبّت و متابعتى كه موجود است بسیار دلخوش بود؛ زیرا این ربط حكم نور را دارد، در هر جا وارد شود ظلمت را دفع میكند.

 نور گرچه كوچك و حقیر باشد، قدرت دفع تاریكى را دارد؛ بخلاف ظلمت كه نمى‌تواند نور را بیرون كند. و نور بالاخره متّصل به كانون نور است، و شعاع خورشید از آن جدائى ندارد؛ نور جزئى به كلّى‌تر و نور ضعیف به قوى‌تر متّصل شده و بالاخره به كانون نور كلّى و قوىّ ربط و ارتباط دارد.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام را كشتند، خبر شهادت آن حضرت منتشر شد؛ هر كس با آن حضرت ربط داشت در ماتم نشست و در سوگ آن امام راستین از دیده اشك ریخت و دلش سوخت.

 افرادى هم خوشحال شدند و از این خبر اسف بار اظهار مسرّت و شادى كردند.

## سرور معاویه و عائشه از شهادت أمیر المؤمنین علیه السلام‌

 چون خبر شهادت آن حضرت را براى معاویه بردند گفت:

 إنَّ الْأَسَدَ الَّذى کانَ یفْتَرِشُ ذِراعَیهِ فى الْحَرْبِ قَدْ قَضَى نَحْبَهُ‌.

 «آن شیر بیشه كارزار كه در میدان نبرد دو ذراع خود را مى‌گشود و صحنه جنگ را قبضه مى‌نمود، اجلش در رسید و مدّتش سپرى‌

شد.» و پس از آن این شعر را بیان كرد:

 «به خرگوش‌ها و آهوها بگو هر جا میخواهند بچرند كه دیگر براى آنها هیچ خوف و ترس نیست.»

## تمثّل جستن عائشه به اشعارى بعد از شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام‌

 خبر رحلت وصىّ رسول الله به مدینه طیبه رسید، تمام خانه‌ها را غم و اندوه فرا گرفت، امّا ببینید عائشه چه میگوید؛ چون این خبر به او رسید سجده شكر بجاى آورد[[163]](#footnote-163) و پس از آن بدین شعر متمثّل شد:

 «عصاى خود را انداخت و در آنجا اقامت كرد، و چنان چشم را تازه و روشن ساخت همچنان كه مسافر به سبب بازگشت خود از سفر چشم اهل خانه را تازه و روشن مى‌سازد.»

 كنایه از آنكه كار علىّ تمام شد و در اقامتگاه مرگ چنان بخفت كه دیگر سر بر نمیدارد؛ و مانند اهل خانه كه به آمدن مسافرشان از سفر شاد و مسرور میگردند، از این واقعه در لذّت و مسرّت واقع شدیم.

 و سپس پرسید: چه كسى علىّ را كشته است؟ گفتند: مردى از طائفه مراد. گفت:

 «گرچه این مردِ مُرادى، مردِ غریب و دورى است لیكن خبر مرگ علىّ را براى ما جوانى آورده است كه هیچگاه خاك در دهان او نرود.»

 میخواهد بگوید سزاوار بود علىّ را از طائفه قریش و از بزرگان عرب مى‌كشتند تا این افتخار از آنِ آنان باشد، نه مرد گمنام از طائفه‌

دور و غیر معروف عرب؛ ولى ما خوشحالیم كه خبر مرگ او را جوانى از عرب آورده است كه پیوسته زنده باشد و هیچگاه خاك درون قبر دهان وى را انباشته نكند.[[164]](#footnote-164)

 زینب دختر امّ سَلَمه گفت: أ لِعَلىٍّ تَقولینَ هَذا؟ آیا درباره علىّ چنین سخنى میگوئى؟»

 در پاسخ گفت: إنّى أنْسَى، فَإذا نَسیتُ فَذَکرونى‌. «من فراموشكار شده‌ام، هر وقت فراموش نمودم و چنین سخنى گفتم مرا به یاد آورید.»[[165]](#footnote-165)

 و آن مردى كه خبر مرگ أمیر مؤمنان را براى عائشه آورد سُفیان بن أبى امیة بن عبد شمس بن أبى وقّاص بود.[[166]](#footnote-166)

 أبو الفرج اصفهانى در «مقاتل الطّالبیین» میگوید: عائشه بعد از

این سخنان بدین رباعى تمثّل جست:

 «پیوسته در میان ما، قصائد و اشعار و خطابات به نامهاى صدیق و لقب‌هاى بسیار خوب بود، تا كار به جائى رسید كه من ترك كردم و از صداقت دست برداشتم؛ و در این صورت گفتار تو در میان مردم در هر مجتمع و مجلسى مانند صداى مگس بود».

## بغض و عداوت عائشه و أتباع او نسبت به أهل بیت علیهم السّلام‌

 عائشه بعد از جنگ جمل به ابن عبّاس كه از جانب أمیر المؤمنین علیه السّلام مأمور شده بود با او سخن گوید، گفت: إنَّ أبْغَضَ الْبُلْدانِ إلَىَّ بَلَدٌ أنْتُمْ فیهِ![[167]](#footnote-167) «مبغوض‌ترین شهرها در نزد من آن شهرى است كه شما در آن زیست مى‌كنید!»

 عبد الله بن زُبَیر خواهر زاده عائشه كه در مقام مودّت و دوستى مى‌توان گفت كه تا سرحدّ عشق، عائشه او را دوست میداشت، یك روز به عبد الله بن عبّاس گفت: إنّى لَاکتُمُ بُغْضَکمْ أَهْلَ هَذَا الْبَیتِ مُنْذُ أرْبَعینَ سَنَةً.[[168]](#footnote-168)

## خون گریستن جمادات در قتل أمیر المؤمنین علیه السلام‌

 درحالى‌كه در شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام سنگ‌ها خون گریستند. آن‌قدر از این اخبار، گذشته از مصنّفات شیعه در كتب عامّه آمده است كه استقصاء آن نیاز به زمان دراز دارد.

 حاكم در «مستدرك» خود با سند متّصل روایت میكند از ابن شهاب زُهْرىّ‌ كه او میگوید: در زمان عبد الملك بن مروان در هنگامى كه نیت جنگ داشتم در بین راه وارد دمشق شدم تا بر او سلام كنم.

 عبد الملك را در قُبّه‌اى یافتم كه در روى فرشى گسترده در نزدیكى قائم بود و در زیر دست او مردم در دو صفّ منظّم بودند.

 من بر او سلام كردم و پس از آن نزد او نشستم.

 گفت: اى پسر شهاب! چاشتگاه روزى كه علىّ بن أبى طالب كشته شد، آیا میدانى كه در بیت المقدس چه اتّفاق افتاده بود؟

 گفتم: آرى!

 گفت: برخیز با من بیا!

 من برخاستم و از پشت مردم میرفتم تا اینكه به پشت قبّه رسیدم. عبد الملك درحالى‌كه از روى مهر و عطوفت، صورت خود را به طرف من نموده بود گفت: بگو ببینم چه واقعه‌اى حادث شده بود؟

 من گفتم: هیچ سنگى را از زمین بیت المقدس بر نمیداشتند مگر آنكه در زیر آن خون بود.

 او به من گفت: از افرادى كه از این واقعه خبر دارند غیر از من و تو كسى باقى نمانده است؛ دیگر از این پس نباید كسى این قضیه را از تو بشنود.

 من نیز این داستان را تا وقتى كه عبد الملك زنده بود براى كسى نقل نكردم.[[169]](#footnote-169)

 و نیز حاكم با سند خود روایت میكند از زُهرىّ كه‌ إنَّ أسْماءَ الْأنْصاریةَ قالَتْ: ما رُفِعَ حَجَرٌ بِإیلیاءَ لَیلَةَ قَتْلِ عَلىٍّ إلّا وَ وُجِدَ تَحْتَهُ دَمٌ عَبیطٌ.[[170]](#footnote-170)

 «اسماء انصاریه میگوید: در شبى كه علىّ را كشتند، در ایلیاء هیچ سنگى را از زمین بر نمیداشتند مگر آنكه در زیر آن خون تازه بود.»

 در «قصص الْأنبیآء» قطب الدّین راوندى با سند خود از صدوق و او با سند متّصل خود از أبو بصیر از حضرت صادق روایت میكند كه آن حضرت فرمودند:

 هِشام بن عبد الملك از پدرم پرسید: به من خبر ده كه در آن شبى كه علىّ كشته شد، مردمان دور دست از شهرى كه علىّ در آن بود، چگونه كشته شدن او را فهمیدند؟ و علامت كشته شدن علىّ براى مردم چه بود؟ آیا عبرت و علامتى در كشته شدن او بود؟

 پدرم به هشام فرمود: در آن شبى كه علىّ به شهادت رسید، هیچ سنگى را از روى زمین بر نمیداشتند مگر آنكه در زیر آن خون تازه یافت میشد، تا هنگامى كه فجر طلوع كرد و صبح صادق ظاهر شد. و نیز همینطور بود شبى كه هارون برادر حضرت موسى مفقود الأثر شد، و همچنین شبى كه یوشَع بن نون كشته شد، و نیز شبى كه در آن عیسى بن مریم به آسمان برده شد صلوات الله علیه، و همچنین شبى كه در آن حسین صلوات الله علیه كشته شد.[[171]](#footnote-171)

 در «مناقب» ابن شهرآشوب آمده است از ابن عبّاس كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: چون مؤمن بمیرد، آسمان و زمین تا چهل روز بر او گریه مى‌كنند، و چون عالم بمیرد چهل ماه بر او میگریند، و بر پیغمبر چون بمیرد، آسمان و زمین چهل سال گریه مى‌كنند؛ و بر تو اى علىّ چون كشته شوى، آسمان و زمین چهل سال گریه مى‌كنند.[[172]](#footnote-172)

 ابن عبّاس میگوید: چون أمیر المؤمنین علیه السّلام شهادت یافت و در زمین كوفه بود، آسمان تا سه روز خون بارید.

 و أبو حمزه از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند و از سعید بن مُسیب هم روایت شده كه: چون امیرمؤمنان به شهادت رسید، هیچ سنگى از روى زمین برداشته نشد مگر آنكه در زیر آن خون تازه بود.

 و نیز خطیب در «أربعین» و نَسَوىّ در تاریخ خود آورده‌اند كه عبد الملك مروان از زُهْرىّ سؤال كرد كه علامت كشته شدن علىّ در روز شهادتش چه بود؟

 زُهرىّ گفت: هیچ ریگى را از زمین بیت المقدس بر نداشتند مگر آنكه در زیر آن خون تازه بود.[[173]](#footnote-173)

 مرحوم مجلسى نقل میكند از حضرت صادق علیه السّلام كه میفرمود: سوگند بخدا در سوگ جدّم حسین آسمان گریست، مرغها گریستند، حیوانات گریستند، وحوش بیابان گریستند، فرشتگان گریستند.

 در سوگ جدّم حسین تا چهل روز آسمان خون گریست، زمین گریست، خورشید گریست. و گریه آسمان این بود كه خورشید در سرخى طلوع میكرد و در سرخى غروب مینمود.[[174]](#footnote-174)

 محدّث قمّى از «تذكرة سبط» نقل میكند كه هلال بن ذكوان گفت:

 چون حسین علیه السّلام شهید شد تا دو ماه یا سه ماه خورشید كه طلوع میكرد و به دیوارها مى‌افتاد، مثل این بود كه به دیوارها خون مالیده‌اند.[[175]](#footnote-175)

 این روح ولایت است كه در جمادات اثر میكند. امّا این انسان از سنگ سخت‌تر است؛ سجده میكند كه علىّ را كشتند.

 مگر درباره عائشه و حفصه آیه سوره تحریم نازل نشد؟ و خداوند آن دو زن را به زوجه نوح و لوط كه عصیان كردند و خیانت ورزیدند تشبیه نفرمود؟

## آیه سوره تحریم درباره عائشه و حفصه نازل شده است‌

 زمخشرى در «كشّاف» آورده است:

 إِنْ تَتُوبا [إِلَى اللَّهِ‌] خِطابٌ لِحَفْصَةَ وَ عائِشَةَ عَلَى طَریقَةِ الالْتِفاتِ، لِیکونَ أبْلَغَ فى مُعاتَبَتِهِما.

 وَ عَنِ ابْنِ عَبّاسٍ: لَمْ أزَلْ حَریصاً عَلَى أنْ أسْأَلَ عُمَرَ عَنْهُما. حَتَّى حَجَّ وَ حَجَجْتُ مَعَهُ. فَلَمّا کانَ بِبَعْضِ الطَّریقِ عَدَلَ وَ عَدَلْتُ مَعَهُ بِالإِدَاوَةِ، فَسَکبْتُ الْمآءَ عَلَى یدِهِ فَتَوَضَّأَ؛ فَقُلْتُ: مَنْ هُما؟

 فَقالَ: عَجَبًا یا بْنَ عَبّاسٍ! کأنَّهُ کرِهَ ما سَأَلْتُهُ عَنْهُ.

 ثُمَّ قالَ: هُما حَفْصَةُ وَ عائِشَةُ.[[176]](#footnote-176)

 «زمخشرى میگوید: آیه مباركه قرآن‌ إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ‌ خطاب به حفصه دختر عمر و عائشه دختر أبى بكر است، بر طریق التفات و برگردانیدن وجهه سخن از غیبت به تكلّم؛ براى آنكه در معاتبه و سرزنش آنان به نحو بلیغ بلكه به نحو ابلغ دلالت كند.

 و از ابن عبّاس مروى است كه او مى‌گفت: من پیوسته بر این حریص بودم و اصرار داشتم كه از خود عمر سؤال كنم كه مخاطَب در خطاب‌ إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ‌ چه كسانند؟ و این دو زن كیانند؟

 تا آنكه موسم حجّ بیت الله الحرام پیش آمد و عمر آماده حجّ شد و حركت كرد. من نیز رهسپار حجّ شدم. در میان راه عمر براى قضاء حاجت از جادّه كناره گرفت، و من نیز آفتابه برداشته و از جادّه كنار رفتم.

 عمر مشغول وضو گرفتن شد و من موقع را مغتنم شمرده و آب وضو به روى دست او میریختم؛ و در این حال پرسیدم: مراد از این دو زن كه مخاطب این آیه هستند كیستند؟

 عمر گفت: عجبا اى ابن عبّاس! و مثل اینكه این سؤال من بر او سنگین بود و ناگوار.

 و پس از آن گفت: این دو زن حفصه و عائشه هستند.»

 عائشه از دو نور دیده رسول خدا رو میگرفت و با حجاب در برابر آنان بود، و راضى نبود آنها او را ببینند یا او آنان را ببیند؛ و ابن عبّاس گفته بود كه دخول حسنین علیهما السّلام بر او بدون‌

حجاب حلال است.

 ابن سعد در «طبقات» بعد از ذكر این قضیه میگوید: زن پدر زن جدّ پدرى یا مادرى بر انسان مَحرَم است. و أبوحنیفه و مالك بن أنَس گفته‌اند كه نكاح زن پدر و زن جدّ براى فرزند و فرزندِ فرزند چه پسرى باشد و چه دخترى حلال نیست؛ و زن پدر و جدّ با فرزند محرم است. و این حكم إجماعى است و در آن خلاف نیست. و این مسأله بر امّ المؤمنین عائشه مخفى نبوده است، الّا آنكه منظور و مقصود عائشه از این احتجاب و روگیرى چیز دیگرى بوده است.[[177]](#footnote-177)

 در عزاى سید الشّهداء ساكنین آسمانها گریستند.

 سه روز بدن انورش به روى زمین افتاده، بدون غسل و بدون كفن انداختند و رفتند.

 اگر به حضرت سجّاد علیه السّلام اجازه میدادند دفن مى‌نمود، ولى اجازه نمیدادند.

 حضرت سجّاد علیه السّلام میفرماید: به ما اجازه نمیدادند به قدر یك وجب به آن بدنها نزدیك شویم. اگر كسى نزدیك میشد، پاداشش تازیانه بود؛ وانگهى او را از روى بدن به قوّه قهریه دور میكردند.

## گریستن حیوانات در شهادت سید الشّهداء علیه السّلام‌

 روایت است كه وحوش مى‌آمدند و دور آن بدن حلقه میزدند، روى پا ایستاده و دستها را بلند میكردند و قطره قطره اشك میریختند.

 و مرغان آسمان گرداگرد آن ابدان طیبه به پرواز در مى‌آمدند، و بالهاى خود را روى بدن مطهّر سید الشّهداء علیه السّلام پهن میكردند كه آفتاب بر آن نتابد.

## اشعار مرحوم نیر تبریزى در رثاى سید الشّهداء علیه السلام‌

 و در این باب مرحوم نیر تبریزى چه خوب سروده است:

 و شافعى در این باب گفته است:

# مجلس بیست و چهارم: كسانى كه در اثر نفخ صور نمى‌میرند مُخلَصین هستند

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الْآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[178]](#footnote-178)

قال اللهُ الحکیمُ فى کتابِه الکریم:

 وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ.

 وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ.

 (آیه ٦٨ از سوره زمر: سى و نهمین سوره، و آیه ٨٧ از سوره نمل: بیست و هفتمین سوره از قرآن كریم)

 مفاد و مُحصَّل این دو آیه اینست كه چون در صور دمیده شود، همه موجودات آسمانها و زمین مى‌میرند مگر كسانى كه خدا بخواهد. پس اوّلًا موت براى تمام مخلوقات حتمى است و ثانیاً

افرادى هستند كه مورد مشیت خدا واقع شده و فَزَع و صَعْقه آنها را نمى‌گیرد، و در ماهیت آنان اثرى نمى‌گذارد و لباس مرگ نمى‌پوشند.

## مراد از افراد مورد استثناء از مردن در نفخ صور

 باید دید این افراد چه كسانند و چه مزیت و خصوصیتى دارند كه حیات آنها تبدیل به مرگ نمى‌گردد و پیوسته زنده و جاودانند؟ درحالى‌كه میدانیم تمام موجودات آسمان از فرشتگان و ملائكه مقرّب و ارواح قدسیان و حوریان و ارواح صلحاء و شهدائى كه از برزخ گذشته و به آسمان رسیده‌اند، و نیز تمام موجودات برزخیه از مؤمنان و كافران، بدون استثناء همه باید در اثر صعقه شربت مرگ را بنوشند و فانى شوند.

 پس مسلّماً افراد مورد استثناء داراى هویتى خاصّ و شاكله مخصوصى هستند كه از این حكم كلّى الهى معاف شده و این وقایع و حوادث كوبنده و خرد كننده و هلاك كننده كه سراسر عالم زندگان را از مُلكى و ملكوتى میگیرد، در آنها اثر نمى‌گذارد.

 پس آن نشان الهى و صبغه رحمانیه نسبت به آنان بسیار عالى و ارجمند است كه آنها را از میان جمیع خلائق ممتاز گردانیده است.

 از طرفى در قرآن كریم آمده است:

 لا إِلهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْ‌ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ‌.[[179]](#footnote-179)

 «هیچ معبود و مقصودى جز ذات مقدّس حضرت احدیت نیست؛ تمام اشیاء هلاك شونده هستند، مگر وجه او.»

 در اینجا مى‌یابیم كه آنچه از دستبرد هلاك مصون است،

وجهُ الله است، وجه خدا.

 و نیز در قرآن مجید آمده است:

 كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ\* وَ يَبْقى‌ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ.[[180]](#footnote-180)

 «تمام افرادى كه روى زمین هستند بدون استثناء فانى میشوند؛ و وجه پروردگار تو كه داراى جلال و عظمت و احسان و نعمت است باقى خواهد ماند.»

 در اینجا نیز وجهُ الرّبّ را كه همان وجهُ الله است استثناء فرموده و نیز دو صفت جلال و اكرام را براى آن وجه مقرّر داشته است.

 و در واقع وجهُ الله داراى دو صفت جلال و جمال است زیرا كه مرجع اكرام به احسان و نعمت دادن است كه از صفات جمال است؛ و جلال، عظمت و ابّهت است كه در مقابل جمال ذكر میشود.

 و در این آیه مباركه دو صفت جلال و إكرام را صفت وجه قرار داده است، نه صفت ربّ. یعنى وجه ربّ تو داراى جلال و جمال است. و نمى‌خواهد بگوید: ربّ تو این دو صفت را دارد زیرا ذُو الْجَلالِ‌ مرفوع است و صفت وجه قرار میگیرد، و گرنه مى‌بایست گفت: ذِى الْجَلالِ كه صفت ربّ قرار گیرد.

 بنابراین علاوه بر آنكه از این آیه استفاده میشود كه وجهُ الرّبّ كه همان وجه خداست پیوسته باقى و جاودان است، نیز از آن بدست مى‌آید كه این وجه خدا داراى دو صفت جلال و جمال‌

است.

 و نیز میدانیم كه دو صفت جلال و اكرام، صفت اسم خدا نیست بلكه صفت خود خداست.

 تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ‌.[[181]](#footnote-181)

 «بلند پایه و مبارك است اسم پروردگار تو، آن پروردگارى كه داراى مقام جلال و اكرام است.»

 و از ضمّ این دو آیه اخیر به هم، استفاده میشود كه وجه خدا از اسم خدا برتر و والاتر است چون‌ ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ‌ صفت براى اسم واقع نشده است بلكه صفت براى ربّ قرار گرفته؛ و چون وجه هر چیز در حقیقت نشان دهنده خود آن چیز است پس وجه الله و وجه الرّبّ همان ربّ است كه در یك جا او را، و در جاى دیگر ربّ را بدین دو صفت موصوف گردانیده است.

 حال كه این مطلب معلوم شد، اگر آیات نفخ صور را ملاحظه نموده و مورد استثناء را در نظر بگیریم و با این آیات ملاحظه و تطبیق نمائیم، بدست مى‌آید كه مراد از مَنْ شاءَ اللَّهُ‌ (آن افرادى كه خداوند اراده مردن آنها را نكرده است) همان وجه الله است.

 زیرا از تطبیق و مقارنه آیات نفخ صور كه دلالت بر مرگ همه موجودات، إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ‌ دارد و آیات سوره قصص و رحمن كه دلالت بر فناء و هلاكت هر چیز میكند إِلَّا وَجْهَهُ‌ و وَجْهُ رَبِّكَ‌، بدون تأمّل استفاده میشود كه مَنْ شاءَ اللَّهُ، وجهُ الله است.

 و چون از آیه شریفه:

 وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى‌ فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ.[[182]](#footnote-182)

 دانستیم كه قیام و حضور در نزد پروردگار اختصاص به كسانى دارد كه در نفخ صور اوّل مرده‌اند، و اینانند كه بواسطه نفخ صور دوّم كه نفخ احیاء و زندگى است، زنده میشوند و در برابر پروردگار حضور پیدا مى‌كنند؛ و نیز از آیه شریفه:

 فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ.[[183]](#footnote-183)

 دانستیم كه بندگان مُخلَصین، حشر و حضور ندارند؛ بنابراین‌ مَنْ شاءَ اللَّهُ‌ كه نمى‌میرند، همان كسانى هستند كه قیام و حضور ندارند؛ و آنان همان بندگان مُخلَصین خدا هستند.

 و با تطبیق و قیاس این آیات با آیاتى كه در سوره رحمن و قصص بیان شده و همه موجودات را مژده مرگ میدهد و فقط وجه خدا را باقى میداند، استفاده میشود كه وجه خدا كه باقى است و بَوار و هلاك بر او عارض نمى‌شود همان بندگان مُخلَص خدا هستند.

## بندگان مخلص خدا، وجه خدا هستند

 بندگان مُخلَص خدا پس از آنكه از دنیا رفتند، در برزخ توقّف ندارند. در قیامت نیز حشر و حضور ندارند. صیحه برزخى اوّل كه صور إماته است و صیحه دوّم كه صور إحیاء است هیچكدام در آنها اثر ندارد، چون از این مراتب و درجات عبور كرده‌اند و در عالمى‌

ما فوق عالم برزخ و عالم حشر و نشر و حساب و كتاب و عَرْض و سؤال وارد شده، و وجودشان و سرّشان به حقیقت وجه اللهىّ متحقّق گردیده است كه مرگ و بوار و فناء و نیستى در آنجا راه ندارد.

 البتّه این مقامات و درجات متعلّق به مُخلَصین است (به فتح لام كه اسم مفعول است) نه مُخلِصین (به كسر لام كه اسم فاعل است)؛ زیرا كه مخلِصین (به كسر) افرادى هستند كه در مقام مجاهده با نفسِ امّاره و در طىّ طریق قرب و خلوص و فناء، قدم بر میدارند ولى هنوز وجودشان و سرّشان خالص نشده و مجاهده آنها تمام نشده؛ در گیرودار و كشمكش با نفس امّاره و شخصیت و أنانیت هستند و در كلاس‌هاى مختلفه این وادى در سیر و سلوك‌اند.

## مُخلَصین به مقام فناء در ذات حضرت احدیت رسیده‌اند

 ولى مخلَصین (به فتح) كلاسهاى مجاهده آنان به پایان رسیده و به مقام طهارت و پاكى رسیده‌اند، چه پاكى در مقام فعل و چه در مقام اخلاق و مَلكات و صفات و چه در مقام سرّ و ذات. از تمام مراحل عبور نموده، پاك و پاكیزه در حرم خدا رفته و به مقام فناءِ در ذات حضرت احدیت رسیده و مسّ و لمس نموده‌اند كه: لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً وَ لا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لا حَياةً وَ لا نُشُوراً.

 پس دیگر وجودى ندارند تا دچار صعقه و فزع مرگ گردد. و چیزى از خود ندارند كه محتاج به حساب و كتاب باشند. آنها حساب و كتاب خود را در دنیا بواسطه قدم راستین نهادن در راه لقاى حضرت معبود پس داده‌اند و پس از مرگ طبیعى دنیوى یكسره به بهشت خُلد و جنّة الذّات قدم گذارده و از نعمت‌هاى لقاء و شهود جمال و جلال‌

حضرت احدیت متنعّم و بهره‌مند هستند.

 فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ.[[184]](#footnote-184)

 یكسره در بهشت میروند و در آنجا بدون حساب مورد روزى‌هاى پروردگارشان قرار میگیرند.

 بارى، احوالات و مقامات مخلَصین خارج از حوصله غیر آنها از افراد بشر است. زیرا پاداش و نتائج اعمال آنان به فكر و اندیشه كسى نمى‌گذرد و در خور شاه‌باز بلند پرواز عقل و افكار عقلاء و دانشمندان نیست. و عقاب‌هاى فكر و هوش و درایت، با تمام قدرتِ بال‌هاى متین و استوار خود، اگر بخواهند بوئى از آن حالات و مقامات را استشمام كنند نمى‌توانند.

 غیر از ذات مقدّس حضرت معبود چیزى جزاى آنها نیست. در این صورت درجات آنها چگونه در خور فهم و دانش بشر و در حوصله اندیشه و فكر قرار گیرد؟

 از تفسیر صغیر فضل بن حسن طبرسى نقل است كه گفته است:

 در حدیث وارد شده است كه:

 یقُولُ اللهُ: أَعْدَدْتُ لِعِبَادِىَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَینٌ رَأَتْ، وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ، وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ؛ فَلَهُ مَا أَطْلَعْتُكُمْ عَلَیهِ اقْرَءُوا إنْ شِئْتُمْ: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ‌[[185]](#footnote-185)

 «خداوند میفرماید: من براى بندگان صالح خود چیزهائى مهیا كرده‌ام كه هیچ چشمى ندیده است و هیچ گوشى نشنیده است و بر اندیشه و خاطره هیچ انسانى خطور نكرده است.

 پس براى اوست آنچه من شما را از آن آگاه میكنم؛ اگر میخواهید این آیه قرآن را بخوانید كه میفرماید:

 هیچ نفسى نمیداند آنچه را كه من براى بندگان صالح خود (از اندیشه‌ها و فكرها) مخفى نموده‌ام؛ از چیزهائى كه موجب ترى و تازگى چشم‌ها گردد.»

 و نیز از «أسرار الصّلاة» شهید ثانى: علىّ بن أحمد عامِلى از حضرت صادق علیه السّلام نقل است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم میفرماید:

 قَالَ اللهُ: لَا أَطَّلِعُ عَلَى قَلْبِ عَبْدٍ، فَأَعْلَمُ فِیهِ حُبَّ الإخْلَاصِ لِطَاعَتِى وَ ابْتِغَاءِ وَجْهِى، إلَّا تَوَلَّیتُ تَقْوِیمَهُ وَ سِیاسَتَهُ.[[186]](#footnote-186)

 «خداوند میفرماید: من بر اندیشه و افكار هیچ یك از بندگان خود مطّلع نشدم كه در آن محبّت اخلاص در اطاعت من، و جستجوى وجه من بوده باشد، مگر آنكه من خودم بشخصه اصلاح امور او و تدبیر و سیاست او را به دست گرفتم.»

## مواهب الهیه براى مخلَصین‌

 بارى، به نصّ و تصریح آیات قرآن كریم، مخلَصین داراى آثار و خصوصیاتى هستند كه دیگران از آن نصیبى ندارند.

 أوّل: آنكه به نصّ كریمه قرآنیه، دیگر شیطان را به‌هیچ‌وجه‌

من الوجوه بر ایشان تسلّط و اقتدارى نیست.

 فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ\* إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ‌.[[187]](#footnote-187)

 بدیهى است كه این استثناء تشریعى نیست، بلكه بواسطه اقتدار ذاتى مخلَصین در مقام توحید، دیگر براى شیطان قدرتى نبوده، و به علّت ضعف و ناتوانى خود نمى‌تواند در این مرحله به آنان دست یابد.

 بارى، چون مخلَصین خود را براى خدا خالص نموده، به هر چیزى كه مینگرند، خدا را مى‌بینند و شیطان به هر قسم و كیفیتى بر ایشان ظهور كند آنان با نظر الهى در آن چیز مینگرند و استفاده الهیه مى‌كنند؛ لذا شیطان از اوّل امر، نزد این طائفه اعتراف به عجز و مسكنت خود نموده و سپر مى‌اندازد؛ و گرنه شیطان ذاتش براى اغواء بنى آدم است و كسى نیست كه بخواهد به كسى ترحّم نموده و دست از إضلال او بردارد.

 دوّم: این طائفه از محاسبه محشر آفاقى و حضور در آن عرصه معاف و فارغ هستند.

 در قرآن كریم است: وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ.

 زیرا همان طور كه گفتیم چون این آیه با آیه شریفه‌\* فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ‌ ضمیمه گردد معلوم میشود كه این طائفه كه از صعقه قیامت در امانند، عبارتند از بندگان مُخلَص‌

خدا.

 زیرا آنان بواسطه مراقبت و ریاضات شرعیه در جهاد انفسیه كشته شده و به حیات ابدى پیوسته‌اند و از قیامت عظماى انفسیه عبور كرده‌اند؛ و در دوران مجاهده به حساب آنان رسیدگى شده و حال بواسطه قتل فى سبیل الله در نزد خداى خود به خلعت حیات ابدى مخلّع و از روزى‌هاى خاصّه خزانه ربوبى متنعّمند.

 قالَ عَزَّ مِن قآئِل: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.[[188]](#footnote-188)

 علاوه بر این میدانیم كه احضار، فرع بر عدم حضور است؛ و بندگان مخلَص خدا قبل از پیدایش طلیعه قیامت در همه جا حاضر بوده و بر همه احوال مطّلع بوده‌اند چون میفرماید: عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.

 سوّم: آنچه از پاداش و ثواب به هر كس برسد و در روز قیامت به او عطا شود، در مقابل عمل او خواهد بود، مگر این صنف از بندگان كه كرامت الهیه بر ایشان ماوراء طور و پاداش عمل است.

 وَ ما تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ.[[189]](#footnote-189)

 و اگر گفته شود كه مفاد این آیه آنست كه گروه معذّبین طبق اعمالشان به پاداش میرسند مگر بندگان نیك خدا كه براى ایشان جزا در مقابل عمل نبوده، بلكه پروردگار منّان با ایشان به فضل و كرم خود

جزا خواهد داد؛ در پاسخ میگوئیم: مفاد آیه مطلق بوده و مخاطب آن اختصاصى به گروه معذّبین ندارد.

 علاوه آنكه جزاى بندگان به فضل و كرم، منافات با جزا در مقابل عمل ندارد. چه معناى فضل اینست كه در مقابل عمل كوچك، پروردگار منّان جزاى بزرگ عنایت میفرماید و در واقع عمل كوچك را بزرگ مى‌شمارد ولى با این همه باز جزا در مقابل عمل واقع گردیده است.

 درحالى‌كه مفاد كریمه شریفه غیر از این است. مفاد آیه اینست كه به بندگان مخلَص خدا، پاداش اصلًا در مقابل عمل داده نمى‌شود.

 و نیز در آیه دیگر میفرماید:

 لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فِيها وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ.[[190]](#footnote-190)

 «براى این گروه هر چه اراده و مشیت آنان تعلّق گیرد خواهد بود؛ و در نزد ما نیز چیزى زیاده از مقدار اراده و مشیت آنان براى آنها خواهد بود.»

 پس معلوم میشود كه از كرامات الهیه چیزهائى كه فوق اراده و مشیت و بالاتر از سطح فكر و میزان طیران مرغ اختیار و اراده آنها است داده خواهد شد؛ و این نكته شایان دقّت و قابل توجّه است.

 چهارم: آنان داراى مقامى منیع و منصبى رفیع و مرتبه‌اى عظیمند كه بتوانند حمد و سپاس ذات احدیت و ثناى الهى را كما هُو حَقّه (همان طور كه سزاوار آن ذات اقدس است) بجا آورند.

 قالَ عَزّ وَ جلَّ:

 سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ\* إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ.[[191]](#footnote-191)

 و این غایت كمال مخلوق و نهایت منصب ممكن است.

 این چهار مزیت را ما در رساله خود كه به نام‌ «لُبُّ اللُباب در سیر و سلوک اولى الالباب» مى‌باشد و از تقریرات درس عرفانى حضرت علّامه طباطبائى مُدّ ظلّه العالى است بیان كرده‌ایم و در اینجا بمناسبت ذكر نمودیم.

 راجع به مقامات مخلَصین و درجات آنها در اخبار وارده از معصومین صلوات الله علیهم أجمعین تفاصیل عجیب و شگفت انگیزى وارد شده است:

 در كتاب «محاسن» أحمد بن محمّد بن خالد برقى روایت میكند از عبد الرّحمن بن حَمّاد از حنان بن سَدیر از حضرت أبى عبد الله امام جعفر صادق علیه السّلام از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم كه:

 قَالَ اللهُ: مَا تَحَبَّبَ إلَىَّ عَبْدِى بِشَىْ‌ءٍ أَحَبَّ إلَىَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَیهِ. وَ إنَّهُ لَیتَحَبَّبُ إلَىَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ؛ فَإذَا أَحْبَبْتُهُ، كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِى یسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِى یبصُرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِى ینْطِقُ بِهِ، وَ یدَهُ الَّتِى یبْطِشُ بِهَا، وَ رِجْلَهُ الَّتِى یمْشِى بِهَا. إذَا دَعَانِى أَجَبْتُهُ، وَ إذَا سَأَلَنِى أَعْطَیتُهُ. وَ مَا تَرَدَّدْتُ فِى شَىْ‌ءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدُّدِى فِى مَوْتِ مُؤْمِنٍ یكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أَكْرَهُ مَسَآءَتَه‌.[[192]](#footnote-192)

 «خداوند عزّ و جلّ میفرماید: بنده من هیچگونه محبّتش را در دل من جاى نمیدهد و موجبات محبّت مرا فراهم نمى‌كند كه در نزد من محبوب‌تر باشد از آنچه من بر او لازم و واجب گردانیده‌ام.

 و او پیوسته با بجا آوردن نوافل و مستحبّاتى كه او را بدانها تكلیف نكرده‌ام محبّت خود را در دل من بیشتر میكند تا جائى میرسد كه من محبّ او میشوم؛ و در این صورت كه من محبّ او شدم، من گوش او میشوم كه با آن مى‌شنود، و چشم او میشوم كه با آن مى‌بیند، و زبان او میشوم كه با آن سخن میگوید، و دست او میشوم كه با آن اخذ میكند، و پاى او میشوم كه با آن راه میرود.

 زمانى كه مرا بخواند، اجابت میكنم و هنگامى كه چیزى از من مسألت كند به او عطا مى‌نمایم.

 و هیچگاه من در كارى كه خود بدون واسطه و اسباب فاعل آن كار بوده‌ام، برایم درنگ و تردید حاصل نشده است مانند وقتى كه خود میخواهم روح بنده مؤمنى را قبض كنم كه او از مرگ كراهت دارد و من از آزار و ناراحتى او كراهت دارم.»

## حدیث قدسى: عَبْدِى أَطِعْنِى أَجْعَلْكَ مِثْلِى‌

 این روایت را مجلسى در «بحار الأنوار» جلد پانزدهم، جزء دوّم، بابُ حبّ الله تعالى، در صفحه ٢٩ آورده است.

 ابن فهد حلّى در «عُدّة الدّاعى» میگوید: فِى الْحَدِیثِ الْقُدْسِىِّ:

 یا بْنَ ءَادَمَ! أَنَا غَنِىٌّ لَا أَفْتَقِرُ؛ أَطِعْنِى فِیمَا أَمَرْتُكَ، أَجْعَلْكَ غَنِیاً لا تَفْتَقِرُ. یا بْنَ ءَادَمَ! أَنَا حَىٌّ لَا أَمُوتُ؛ أَطِعْنِى فِیمَا أَمَرْتُكَ، أَجْعَلْكَ حَیا لَا تَمُوتُ. یا بْنَ ءَادَمَ! أَنَا أَقُولُ لِلشَّىْ‌ءِ كُنْ فَیكُونُ؛ أَطِعْنِى فِیمَا أَمَرْتُكَ، أَجْعَلْكَ تَقُولُ لِلشَّىْ‌ءِ كُنْ فَیكُونُ‌.[[193]](#footnote-193)

 «در حدیث قدسى وارد است كه خداوند عزّ و جلّ خطاب به بنده خود میفرماید:

 اى پسر آدم! من بى نیازى هستم كه هیچگاه نیازمند نمى‌شوم؛ مرا اطاعت نما در آنچه تو را امر كرده‌ام، تا در نتیجه تو را بى نیازى قرار دهم كه نیازمند نشوى.

 اى پسر آدم! من زنده‌اى هستم كه هیچگاه نمى‌میرم؛ مرا اطاعت كن در آنچه ترا امر كرده‌ام، تا در نتیجه ترا زنده‌اى قرار دهم كه نمیرى.

 اى پسر آدم! من به چیزها میگویم: بشو، میشود؛ مرا اطاعت كن در آنچه ترا امر كرده‌ام، تا در نتیجه ترا قرار دهم بطورى كه به چیزها بگوئى بشو، میشود.»

 و حافظ رجب بُرْسى در «مَشارق أنوار الیقین» گوید:

 وَرَدَ فِى الْحَدِیثِ الْقُدْسِىِّ: إنَّ لِلَّهِ عِبَادًا أَطَاعُوهُ فِیمَا أَرَادَ، فَأَطَاعَهُمْ فِیمَا أَرَادُوا؛ یقُولُونَ لِلشَّىْ‌ءِ: كُنْ فَیكُونُ.[[194]](#footnote-194)

 «در حدیث قدسى وارد است كه خداوند عزّ و جلّ میفرماید:

 حقّاً براى خدا بندگانى هستند كه او را در آنچه بخواهد اطاعت مى‌كنند، پس خدا نیز آنها را در آنچه بخواهند اطاعت میكند؛ آنها به چیزهائى كه بخواهند تحقّق پیدا كند میگویند: بشو میشود.»

## بندگان مخلَص خدا به‌هیچ‌وجه براى خود علم و حیات و قدرتى نمى‌بینند

 آرى! چون اینان قدم راستین در مجاهده با نفس امّاره نهاده و از

نفس گذشته‌اند و به مقام معرفت نفس و بالنّتیجه به ملازم آن ـ طبق اخبار وارده، به مقام معرفت خداوند تبارك و تعالى ـ رسیده‌اند و تمام شراشر وجودشان از لوث كدورت‌هاى شیطانى پاك و مطهّر گشته و از رذائل اخلاقى و وجودى یكسره بیرون رفته‌اند و جز ذات حضرت احدیت و رضاى او مقصد و مقصودى نداشته و خیمه و خرگاه خود را از دنیا و ما فیها و از آخرت و ما فیها یعنى از تمام لذائذ دو جهان برون زده‌اند و جز تحصیل مقام قرب معنوى و خلوص راهى را نپیموده‌اند، بنابراین دیگر براى آنها اراده و خواهشى غیر از اراده و اختیار خدا نیست.

 آنها در تمام عوالم، ظهورات و تجلّیات حقّ متعال را ملاحظه نموده، و در مقام شهود اراده و اختیار خدا، غیر از وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ‌ را لمس و مسّ نكرده‌اند.

## احوالات و مقامات مُخلَصین‌

 وجود آنان آئینه خدا نما شده و تمام مراتب خودنمائى را به خاك نسیان مدفون ساخته‌اند. و نه آنكه عیاذاً بالله در مقابل خدا دكّان باز كرده‌اند و داراى قدرت و علم و حیاتى جداگانه شده‌اند.

 این فرعونیت است.

 بلكه قدرت و علم و حیات خود را مندكّ و فانى در قدرت و علم و حیات خدا نموده و به‌هیچ‌وجه من الوجوه براى خود حیات و علم و قدرتى نمى‌بینند. و خداوند جلّ و عزّ را یگانه مصدر حیات و علم و قدرت دیده و در مقابل ذات لا یتناهى و أزلى و أبدى و سرمدى او، سفره خود را بكلّى جمع نموده و از انتساب این صفات به خود با

توبه و اعتذار و خجلت و شرمندگى مواجه و براى مدّت غیر محدود از خودیت برون آمده و به حقّ پیوسته‌اند.

 چه خوب شاعر حكیم و پارسى زبان ما سعدى شیرازى این معنى را بازگو كرده است:

 آنان عالم اعتبارات را جز سرابى نمى‌پندارند و غیر از اصالت حقّ در تمام عوالم وجود، اصلى را پابند نیستند. در توصیف آنان، عارف عرب زبان چه خوب آورده است:

 ١ ـ آگاه باشید كه نظر استقلالى به عالم موجودات نمودن، بدون شكّ خیال در خیال در خیال است.

 ٢ ـ و در عالَم جز اهل حقّ، كسى بیدار نیست. آنان هستند كه با خداوند رحمن در هر حال معیت دارند.

 ٣ ـ و بدون إشكال، اهل حقّ نیز در درجات مختلفه‌اى هستند و مقدار بیدارى آنها بر حسب و مقدار كمال آنهاست.

 ٤ ـ ایشانند آن مردمى كه به علوّ مقامات آنها اشاره میشود. از براى آنان در نزد عالم آفرینش تمام درجات و مقامات عالیه هست.

 ٥ ـ آنها تدریجاً و رفته رفته در عالم صفات الهیه گام برداشته و به‌

ذات مقدّس رسیده و شأن و منزلت ایشان درباره مسائل مربوط به خداوند ذى‌الجلال، بزرگ و ارزشمند شده است.

 ٦ ـ گاهى با صفات جلالیه خدا در لذّت بسر مى‌برند و گاهى با صفات جمالیه در التذاذند.

 ٧ ـ لذّتهاى اوصاف حقّ متعال در وجودشان سارى شده و از براى ایشان در ذات مقدّس لذّتهاى بلند پایه است.

 درجات و مقامات این‌گونه افراد، و ارزش و احترام آنان در نزد خداوند متعال تا حدّى است كه به بركت وجود آنان، خداوند عذاب را از روى زمین نسبت به مردم متمرّد و گنهكار بر میدارد.

## رفع عذاب از گنهكاران زمین به بركت اولیاء خدا

 در «كافى» با سند متّصل خود از أبوحمزه ثمالى از حضرت باقر العلوم علیه السّلام روایت میكند كه:

 در كتاب تورات اصلى كه تحریف نشده است چنین وارد است كه:

 إنَّ مُوسَى سَأَلَ رَبَّهُ، فَقَالَ: یا رَبِّ! أَ قَرِیبٌ أَنْتَ مِنِّى فَأُنَاجِیكَ؟ أَمْ بَعِیدٌ فَأُنَادِیكَ؟ فَأَوْحَى اللهُ عَزّ وَ جَلَّ إلَیهِ: یا مُوسَى أَنَا جَلِیسُ مَنْ ذَكَرَنِى.

 «حضرت موسى از پروردگارش سؤال كرد و گفت: اى پروردگار من! آیا تو به من نزدیك هستى كه با تو بطور نَجوَى و آهسته سخن گویم، یا دور هستى كه با تو بطور ندا و فریاد گفتگو كنم؟

 خداوند عزّ و جلّ بسوى او وحى فرستاد: اى موسى! من همنشین هستم با هر كس كه یاد من كند.»

 فَقَالَ مُوسَى: فَمَنْ فِى سِتْرِكَ یوْمَ لَا سِتْرَ إلَّا سِتْرُكَ؟

 فَقَالَ: الَّذِینَ یذْكُرُونَنِى فَأَذْكُرُهُمْ، وَ یتَحَآبُّونَ فِىَّ فَأُحِبُّهُمْ؛ فَأُولَئِكَ الَّذِینَ إذَا أَرَدْتُ أَنْ أُصِیبَ أَهْلَ الْأَرْضِ بِسُوءٍ، ذَكَرْتُهُمْ؛ فَدَفَعْتُ عَنْهُمْ بِهِمْ.[[195]](#footnote-195)

 «حضرت موسى عرض كرد: در پناه و امان تو كیست، در آن روزى كه پناه و امانى غیر از امان و پناه تو نیست؟

 خداوند وحى فرستاد كه: آن كسانى كه مرا یاد مى‌كنند پس من هم آنها را یاد میكنم؛ و براى میل و تقرّب به من با یكدیگر اساس دوستى و محبّت برقرار مى‌كنند، پس من هم به آنها محبّت مى‌ورزم.

 ایشان كسانى هستند كه چون من بخواهم مردم روى زمین را به جهت كارهاى ناپسندشان عذاب كنم همین كه آنها را به یاد مى‌آورم از عذاب اینان صرف نظر میكنم».

## شرح حالات و مقامات مُخلَصین در احادیث قدسیه‌

 و نیز در «عُدّة الدّاعى» از رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت كرده است كه:

 قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ: إذَا عَلِمْتُ أَنَّ الْغَالِبَ عَلَى عَبْدِىَ الاشْتِغَالُ بِى نَقَلْتُ شَهْوَتَهُ فِى مَسْأَلَتِى وَ مُنَاجَاتِى؛ فَإذَا كَانَ عَبْدِى كَذَلِكَ فَأَرَادَ أَنْ یسْهُو حُلْتُ بَینَهُ وَ بَینَ أَنْ یسْهُو.

 أُولَئِكَ أَوْلِیآئِى حَقّاً؛ أُولَئِكَ الْأَبْطَالُ حَقّاً؛ أُولَئِكَ الَّذِینَ إذَا أَرَدْتُ أَنْ أَهْلِكَ [أَهْلَ‌] الْأرْضِ عُقُوبَةً، زَوَیتُهَا عَنْهُمْ مِنْ أَجْلِ‌

أُولَئِكَ الابْطَال‌.[[196]](#footnote-196)

 «خداوند سبحانه میفرماید: من زمانى كه از اندیشه و افكار بنده خودم چنین بدانم كه آنچه بر او غالب است اشتغال با من است، من میل و خواست او را به دعا و مناجات با خودم بر میگردانم.

 و در این صورت كه بنده من چنین شود اگر أحیاناً بخواهد سهو كند و خطائى از او سر زند، من خودم بین او و بین آن اراده خطا حائل میگردم، و مانع از چنین اراده‌اى میشوم.

 حقّاً ایشانند اولیاى من؛ ایشانند حقّاً شجاعان و شیران بیشه معرفت؛ ایشانند كسانى كه چون بخواهم به عقوبت، اهل روى زمین را هلاك گردانم، به خاطر این شجاعان عذاب را از آنان دور مى‌نمایم.»

 و نیز در «عدّة الدّاعى» وارد است كه در بعضى از احادیث قدسیه آمده است كه خداوند میفرماید:

 أَیمَا عَبْدٍ اطَّلَعْتُ عَلَى قَلْبِهِ فَرَأَیتُ الْغَالِبَ عَلَیهِ التَّمَسُّكَ‌

بِذِكْرِى، تَوَلَّیتُ سِیاسَتَهُ وَ كُنْتُ جَلِیسَهُ وَ مُحَادِثَهُ وَ أَنِیسَهُ‌.[[197]](#footnote-197)

 «چون من بر دل و اندیشه بنده خودم مطّلع گردم و ببینم كه آنچه بر او غلبه دارد تمسّك به ذكر و یاد من است، من خود بنفسه و بشخصه زمام تدبیر امور او را بدست میگیرم و متولّى انجام مَهامّ او میشوم؛ و من خودم همنشین و همزبان، و هم صحبت و انیس او خواهم بود.»

 و نیز در «عدّة الدّاعى» از حسن بن أبى الحسن دَیلمى در كتابش از وهب بن منبَّه حدیثى را كه خطابِ خداوند عزّ و جلّ به حضرت داود است بیان میكند؛ و از جمله فقراتش این است:

 یا دَاوُدُ! ذِكْرِى لِلذَّاكِرِینَ، وَ جَنَّتِى لِلْمُطِیعِینَ، وَ حُبِّى لِلْمُشْتَاقِینَ؛ وَ أَنَا خَاصَّةٌ لِلْمُحِبِّینَ‌.[[198]](#footnote-198)

 «اى داود! یاد من براى كسانى است كه مرا یاد مى‌كنند؛ و بهشت من براى كسانى است كه مرا اطاعت مى‌كنند، و محبّت من نسبت به كسانى است كه به زیارت و لقاى من اشتیاق دارند؛ و امّا من خودم دربست اختصاص به محبّان خودم دارم.»

 با بیان این مطالب كه شرح مختصرى از حالات مخلَصین بود دانسته شد كه خداوند در تمام امور مخلَصین كفیل و وكیل و ولىّ آنهاست، و آنها از همه درجات و مقامات و لذائذ شهویه و غضبیه و حبّ جاه و مال و ریاست گذشته و صرفاً و محضاً براى معبود أزل و أبد عمل مى‌كنند؛ و در این صورت زنده هستند به زندگى خداوند

عزّ و جلّ و باقى هستند به بقاء آن ذات متعال.

 نفخ صور در آنها اثر نمى‌گذارد؛ نه نفخ اوّل كه نفخ إماته و میرانیدن است و در اینجا إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ‌ آمده و استثناى آنان صریحاً بیان شده است، و نه نفخ دوّم كه نفخ إحیاء است؛ زیرا براى آنها مرگى نبوده است تا بدین نفخ زنده شوند؛ بلكه آنها پیوسته زنده و با حیات جاودانى حقّ تبارك و تعالى حىّ و باقى مى‌باشند.

 در آن وقتى كه آسمانها در هم پیچیده میشود، و عالم از شكل و تركیب به همان صورت خلقت اوّلیه خود بر میگردد:

 يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ‌.[[199]](#footnote-199) «روزى كه آسمان را درهم مى‌پیچیم مانند درهم پیچیدن نامه‌هاى احكام و دعاوى؛ و همچنان كه آفرینش را ابتدا كردیم به همان نحو اعاده میدهیم.»

 وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ‌.[[200]](#footnote-200) «و آسمانها پیچیده‌شدگانند به دست قدرت پروردگار.»

## مُخلَصین وجه خدا هستند و حقیقت آنان در ملك و ملكوت سیطره دارد

 چیزى كه باقى است وجه خداست، و مخلَصینِ از بندگان خدا وجه خدا هستند؛ و لذا بوار و هلاك ندارند.

 وجه خدا همه جاست؛ تمام عالم آفرینش از نقطه نظر ارتباط با خدا، وجه خداست؛ وجه خدا تمام عالم مُلك و ملكوت را فراگرفته، و هیچ ذرّه‌اى را نمى‌یابیم مگر آنكه وجود مقدّس خدا با او

بوده و معیّت دارد.

 وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ‌.[[201]](#footnote-201)

 «مشرق و مغرب مِلك طِلق خداست؛ پس به هر طرف روى خود را بگردانید و نظر كنید پس آنجا وجه خداست.»

 اولیاى خدا گرچه بدنشان داراى همین كمّیت و كیفیت مشهود است، لیكن واقعیت و حقیقت آنها كه وجه خداست همه جا را گرفته و در مُلك و ملكوت سیطره دارد؛ با همه كس و در همه جا بوده و چیزى از آنها پنهان نیست؛ چون از جزئیت گذشته و به كلّیت پیوسته‌اند. و از زمان و مكان، مدّ شعاع فكرى و بینش حقیقى آنان عبور نموده و در افقى وسیع‌تر و با دیدى عمیق‌تر به جهان مینگرند.

 معجزات انبیاء و كرامات اولیاء و ائمّه طاهرین سلام الله علیهم أجمعین همه از این قبیل است كه در اثر اتّساع نِطاق وجودىِ خود، قادر بر أعمال و افعالى هستند كه از افق مردم محدود و مقیدِ در سجن عالم طبیعتْ خارج، و از اندیشه متفكّران عالم بیرون است. آنها از عالم بالا به صورتهاى عالم طبیعت مینگرند، و در مصدر قضا و قدر و احكام كلّیه الهیه قرار گرفته و جانشان از آبشخوار معدن مشیت سیراب، و از دریاى بیكران معارف و حقائق الهیه إشباع میشوند. و با این كیفیت، كجا عقول عادیه كه از قبض و تصرّف عالم طبع و مادّه خارج نشده است میتواند از أسرار آنان مطّلع شود؟

## علم و قدرت اولیاى خدا، علم و قدرت خداست‌

 میدانیم كه علم خدا و قدرت خدا و حیات خدا و سائر أسماء و

صفاتى كه از اینها متفرّع میشوند كلّى و واسع است، محدود و مقید نیست.

 وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً.[[202]](#footnote-202)

 «تمام چهره‌ها و سیماها در برابر عظمت خداوندِ زنده و قیوم همه موجودات، ذلیل و خوارند؛ و كسى كه ستم روا داشته و ظلم نموده باشد دست خالى و زیانكار است.»

 وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْ‌ءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ‌.[[203]](#footnote-203)

 «به چیزى از علم خدا سیطره و احاطه پیدا نمى‌كنند مگر به مقدارى كه خدا بخواهد؛ و كاخ فرمانروائى او تمام آسمانها و زمین را فرا گرفته است.»

 اولیاء خدا و مخلَصینِ از هواى نفس، كه در صفات و اسماء، متحقّق به صفات و اسماء خدا شده‌اند و چون آئینه صافى بدون كدورت و غشّ، جمال و جلال خدا را حكایت مى‌كنند؛ از علومى كه خدا بخواهد دانا هستند، و به هر كارى كه خدا بخواهد توانا هستند.

 عالم طبع و مادّه و زمان و مكان، حاجب و مانع آنها نیست‌

 وَ إنَّمَا كُنْتُ جَاراً جَاوَرَكُمْ بَدَنِى أَیامًا.[[204]](#footnote-204)

 «من فقط همسایه‌اى بودم كه بدن من چند روزى با شما همسایه شد و مجاورت اختیار كرد.»

 یعنى چه؟ یعنى آنچه شما از من احساس كردید همین بدن بود، ولى حقیقت من و نفس من از طور ادراك شما خارج، و ابداً در عالم شما نبود، و شما را بدان دسترس نبود.

 بنابراین آنچه در بعضى از خطب و روایات به أمیر المؤمنین علیه السّلام از كرامات و إخبار به مغیبات و شفاى امراض و إحیاء موتى و تصرّف در موادّ كائنات نسبت داده شده است، نباید مورد تعجّب یا انكار واقع شود.

 این امور مسائلى هستند كه هم مسائل فلسفیه، و هم عرفانیه، و هم روایات و سنن شرعیه بر آنها تطابق دارند و امكان و تحقّق آن را اثبات مى‌كنند.

 انسان منصف همیشه در امورى كه در آن تخصّص و خبرویت ندارد باید علم آن را به اهلش واگذار كند، و از تسریع و عجله در نتیجه گیرى و حكم به نفى یا اثبات خوددارى نماید.

 تقوى و صفاى باطن و اتّصاف به اسماء و صفات الهیه است.

 و این همه اصرار آن بزرگواران، براى تزكیه و تهذیب نفس و تخلّق به اخلاق حمیده و پیدایش عبودیت تامّه است نه آنكه صرفاً عملى بدون محتواى معنوى و اخلاص بجا آورده شود و انسان نیز بدان دلخوش باشد. پس عمل با اخلاص لازم است.

 فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً.[[205]](#footnote-205)

 «كسى كه امید زیارت و ملاقات پروردگار خود را دارد باید عمل صالح انجام دهد، و در عبادت پروردگارش شریك و انبازى قرار ندهد.»

## وصایاى أمیر المؤمنین علیه السلام پس از ضربت خوردن‌

 أمیر المؤمنین علیه السّلام علاوه بر آنكه پیوسته در خطبه‌ها و مواعظ، در سرّ و علَن، دعوت به اخلاص در عمل مى‌نمود؛ پس از ضربت خوردن خود، چندین وصیت فرمود كه همه دلالت بر نهایت اهتمام به عمل صالح دارد.

 یك وصیت معروف و مشهور دارند كه مرحوم كلینى و ابن شُعبه حَرّانى و مجلسى و غیرهم، و طبرى نیز در تاریخ خود ذكر كرده،[[206]](#footnote-206) و انصافاً جامع جمیع دستورات و مواعظ است كه حضرت یك یك از

تكالیف شرعیه را توصیه میكند، و با «اللهَ اللهَ‌» آن را تأكید و ترغیب مى‌نماید كه خدا را در این امر مدّ نظر داشته باشید.

 مثل آنكه میفرماید: اللهَ اللهَ فِى ذُرِّیةِ نَبِیكُمْ؛ فَلَا یظْلَمَنَّ بِحَضْرَتِكُمْ وَ بَینَ ظَهْرَانَیكُمْ وَ أَنْتُمْ تَقْدِرُونَ عَلَى الدَّفْعِ عَنْهُمْ.

 «خدا را خدا را در نظر بگیرید درباره ذرّیه پیغمبرتان؛ مبادا در حضور شما و در دسترس شما مورد ستم و ظلم قرار گیرند و شما بتوانید از آنها دفاع كنید.»

 و در آخر این وصیت مفصّله وارد است:

 حَفِظَكُمُ اللهُ مِنْ أَهْلِ بَیتٍ، وَ حَفِظَ فِیكُمْ نَبِیكُمْ. أَسْتَوْدِعُكُمُ اللهَ، وَ أَقْرَأُ عَلَیكُمُ السَّلَامَ وَ رَحْمَةَ اللهِ.

 «خداوند شما اهل بیت را حفظ كند، و پیغمبرتان را در شما حفظ فرماید. خدا را براى شما میگذارم، و سلام و رحمت خدا را براى شما میخوانم و درود میفرستم.»

## وصیت أمیر المؤمنین به امام حسن علیهما السّلام‌

 وصیت دیگرى نیز براى حضرت امام حسن علیه السّلام انشاء نمودند كه آن نیز جامع محاسن حِكم و آداب است، و عمل به آن كافى است كه انسان را از جمیع خطرات دنیوى و مهالك اخروى مصون دارد.

 این وصیت را شیخ مفید در «مجالس» و شیخ طوسى در «أمالى» آورده و مجلسى در «بحار الأنوار» از آن دو بزرگوار روایت كرده است، و در فقرات و جملات این كتب اختلافى نیست.

 این روایت را شیخ مفید محمّد بن محمّد بن نُعمان در سنه‌

چهارصد و نه هجریه قمریه در ماه مبارك رمضان با سند متّصل خود از أبى بكر بن عَیاش از فجیع عقیلى آورده است كه او میگوید:

 حضرت امام حسن علیه السّلام براى من بیان فرمود كه: چون وفات پدرم نزدیك شد، به ما رو كرد و بدین گونه وصیت نمود: هَذَا مَا أَوْصَى بِهِ عَلِىُّ بْنُ أَبِى طَالِبٍ أَخُو مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ، وَ ابْنُ عَمِّهِ وَ صَاحِبُهُ.

 اوّل وصیت من آنست كه شهادت میدهم كه هیچ معبودى جز ذات مقدّس خدا نیست، و اینكه محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم رسول خدا و برگزیده اوست؛ خداوند او را به علم خود انتخاب كرد و براى مقام رسالت براى بندگان خود پسندید.

 و شهادت میدهم كه خداوند مردگان را از میان قبرها برخواهد انگیخت، و از كردار و رفتارشان پرسش خواهد نمود. و خداوند عالِمُ السّرِّ و الْخَفیات است و بدانچه در سینه‌هاى مردم پنهان است داناست.

 اى فرزند من حسن! تو را وصیت میكنم بدانچه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم مرا بدان وصیت فرمود؛ تو كافى هستى براى وصیت من!

 چون از دنیا رخت بر بستم امّت با تو به مخالفت برخیزند! ملازم خانه خود باش. و بر خطیئه خود گریه كن. و دنیا را مقصد و مقصود بزرگ خود مشمار!

 و وصیت میكنم تو را اى نور دیده‌ام كه نماز را در اوّل وقت‌

بپاى دار. و زكوة را در وقت خود به اهلش برسان. و در كارهاى شبهه ناك توقّف كن و سكوت اختیار كن. و در هر دو حال رضا و غضب به میانه روى و عدل رفتار كن. و با همسایگان مهربان باش. میهمان را محترم و گرامى بدار. و بر كسانى كه دچار رنج و بلا هستند و مشكلاتى بدانها روى آورده ترحّم كن. و صله رحم بجاى آور. بر مسكینان و تهیدستان رحمت‌آور و آنها را دوست بدار و با آنها همنشینى كن.

 پیوسته با خلق خدا به تواضع و فروتنى رفتار كن كه آن أفضل عبادات است. آرزوهاى خود را كوتاه كن؛ و مرگ را به یاد داشته باش، و در امور دنیوى بى رغبت باش، زیرا كه تو گروگان مرگى، و در این جهان هدف آماج بلا و گرفتار مصائب، و افكنده رنج و ناملایمات.

 ترا وصیت میكنم كه در پنهان و آشكار پیوسته از خداوند قهّار در ترس و خشیت باشى، و از ساحت جلال و عظمتش غافل نشوى. ترا نهى میكنم از آنكه بدون تفكّر و اندیشه سخن گوئى، و در گفتار و كردارت سرعت كنى.

 چون كارى از امور آخرت پیش آید بلادرنگ بجاى بیاور؛ و چون كارى از امور دنیا پیش آید در آن تأمّل و درنگ كن تا اینكه صلاح آن بر تو آشكار شود.

 از رفتن به جاهائى كه محلّ تهمت است بپرهیز، و از مجلسى كه گمان بد به افراد آن برده میشود دورى كن! زیرا كه همنشین بد براى رفیقش ضرر دارد، و اخلاق او را تغییر میدهد.

 اى پسر من! كردارت براى خدا باشد. از فحش و هرزه‌گوئى فرارى باش. مردم را به كارهاى نیك و ستوده دعوت كن؛ و از كارهاى ناپسند و زشت باز دار!

 با برادران دینى خود براى رضاى خدا برادر باش. مردم نیكوكار و صالح العمل را به جهت صلاح و خوبى آنها دوست بدار؛ و با فاسقان كه مرام و عقیده دینى تو را ندارند مدارا كن كه ضرر به دین تو نرسانند، امّا در دلت آنها را دشمن بدار، و در عمل از آنان جدا باش تا مثل آنان نباشى.

 در راهها و معابر منشین. با جاهلان و سفیهان مجادله و گفتگو مكن!

 اى پسر من! در امور زندگى و معیشت خود میانه روى كن؛ و در أمر عبادت نیز میانه و اقتصاد را رعایت بنما؛ و در عبادات خود به عبادتى بپرداز كه بتوانى در انجام آن مداومت نمائى و قدرت آن را داشته باشى. خاموشى را پیشه ساز تا از مفاسد و عواقب سخن ناسنجیده زبان در سلامت بمانى. براى روز بازپسین خود، اعمال صالحه را از پیش بفرست تا بهرمند گردى؛ و در مقام تعلّم و یاد گرفتنِ امور خیریه و خوبى‌ها باش تا دانا باشى.

 در همه احوال یاد خدا باش. بر كوچكان از اهل خود رحمت‌آور؛ و بزرگان آنها را تعظیم و توقیر كن.

 هیچ غذائى را مخور مگر آنكه قبل از خوردن قدرى از آن را

تصدّق كنى!

 بر تو باد به روزه داشتن، كه روزه زكوة و صحّت بدن و سپر از آتش جهنّم است!

 با نفس خود مجاهده كن. و از همنشینت بپرهیز؛ و از دشمنت اجتناب كن. و بر تو باد به مجالس ذكر خدا، و از رفتن به آنها دریغ مكن! و تا میتوانى دعا بسیار كن!

 واى پسر من! من در پند و اندرز با تو كوتاهى نكردم؛ و اینك هنگام جدائى و فراق است.

 و نیز درباره برادرت محمّد به تو وصیت میكنم، چون برادر پدرى تست و میدانى كه من او را دوست دارم؛ و امّا برادرت حسین پس او برادر مادرى تست و برادر أعیانى تست.

 و زیاده بر این سفارش نمى‌كنم. خداوند خلیفه و جانشین من براى شما باشد. و از او مسألت دارم اینكه امور شما را اصلاح فرماید، و شرّ طاغیان و ستمكاران را از سر شما بگرداند.

 و بر شما باد به صبر، صبر! تا زمانى كه خداوند امرش را نازل فرماید: وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ‌.[[207]](#footnote-207)

 ابن أبى الحدید در «رائیه» كه از «علَویات سبع» اوست چنین گفته است:

 ١ ـ علىّ وارث علوم محمّد مصطفى است. و هم تراز و هم میزان اوست. و در معالى كمالات و روابط جمال و جلال، برادر و نظیر اوست.

 ٢ ـ او آیت عظماى الهى و مقام نَبع و جوشش هدایت، و موجب تحیر و سرگردانى صاحبان عقل و اندیشه‌هاست.

 ٣ ـ از مدحِ مدح كنندگان برترى؛ و بلیغ‌ترین خطیبى كه بخواهد به مدح تو در میان مردم زبان بگشاید، قاصرترین آنها خواهد بود.

# مجلس بیست و پنجم: انبیاء و ائمّه متحقّق به اسمآء الله الحُسنى هستند

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الْآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[208]](#footnote-208)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ\* وَ يَبْقى‌ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ.

 (بیست و ششمین و بیست و هفتمین آیه، از سوره الرّحمن: پنجاه و پنجمین سوره از قرآن كریم)

 بحث به اینجا منتهى شد كه تمام موجودات آسمانها و زمین بواسطه نفخ صور مى‌میرند، مگر بندگان مقرّب پروردگار كه آنها از پاكیزگان و مطهّرین شمرده شده‌اند، و به لسان قرآن بندگان مُخلَصین خدا كه براى آنان مرگ نیست.

 در قرآن كریم بندگان به سه دسته تقسیم شده‌اند: أصحاب یمین و أصحاب شِمال و مُقرَّبین.

 اصحاب شِمال، افراد منحرف و متعدّى چون كفّار و مشركین و منافقین هستند. و اصحاب یمین، مردمان مؤمن كه داراى عمل صالح هستند مى‌باشند. و مقرّبین كه آنان را سابقین نیز خوانند، كسانى هستند كه از مقامات و درجات اصحاب یمین عبور كرده، و در ذات و سرّ خود پاك و تطهیر شده‌اند؛ و با زبان دل و با گوش دل و با چشم دل، مى‌شنوند و میگویند و مى‌بینند؛ و تمام شئون وجودى خود را به خدا سپرده‌اند و خدا در وجود آنها به جاى اراده و اختیار آنان اراده و اختیار دارد، یعنى نفس اراده و اختیار آنان عیناً همان اراده و اختیار خداست.

## مقرّبین و مُخلَصین، وجه خدا و اسماى حُسنى هستند

 مقرّبین درگاه حضرت ذوالجلال همین افرادى هستند كه بندگان مُخلَص شمرده شده و در آیه مباركه نفخ صور استثناء شده‌اند؛ و این استثناء در ظاهر تركیب عبارت، استثناء است ولى در حقیقت استثنائى نیست.

 همه مى‌میرند، یعنى هر صاحب نفسى مى‌میرد؛ ولى آنها داراى نفس نیستند.

 هر كس نفسش به خود او متعلّق باشد مى‌میرد؛ آنها افرادى هستند كه به شهود و عیان دریافته‌اند كه نفوس آنان متعلّق به خود آنها نیست، بلكه متعلّق به خداست. و تجلّیات اسماء و صفات پروردگار كه از صُقع نفوس آنها پدیدار میگردد، همه جانبه و همگانى است؛ و از وجود و حضور عالم طبع و عالم صورت و عالم نفس بیرون آمده و دیگر آنها زمینى و آسمانى نیستند، بلكه فوق آسمان و زمین هستند؛

یعنى در حیطه قدرت پروردگار بدون حجاب طبع و صورت و نفس زندگى مى‌كنند؛ و مندكّ در اسماء و صفات و ذات حضرت بارى تعالى شأنه هستند.

 براى آنها مرگى نیست؛ آنها وجه خدا هستند؛ كُلُّ شَيْ‌ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ‌، وجه خدا نمى‌میرد.

 تمام اسماء و صفات ذات مقدّس الهیه، در مرحله تعین است و در مقام اسم واحدیت؛ و امّا اسم احدیتِ او از هر تعین گرچه تعین اسماء و صفات باشد مُبرّى، و در آنجا هیچ اسم و رسمى راه ندارد.

 بنابراین صفت جلال و إكرام كه در این آیه مباركه به «وجه خدا» نسبت داده شده است: وَ يَبْقى‌ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ‌، باید دانست كه جمیع صفات جمالیه و جلالیه از علم لا یتناهى، حیات لا یتناهى، و قدرت لا یتناهى، ظهور و تجلّیاتش در همین أسماء حُسنى است.

 و از «كافى» روایت است كه با إسناد خود به معاویة بن عمّار از حضرت صادق علیه السّلام حدیث میكند كه در قول خداى عزّ و جلّ:

 وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى‌ فَادْعُوهُ بِها، قَالَ: نَحْنُ وَ اللهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِى لَا یقْبَلُ اللهُ مِنَ الْعِبَادِ إلَّا بِمَعْرِفَتِنَا.

 «و از براى خداست اسماء حُسنى پس خدا را به آن اسماء

بخوانید، حضرت فرمود: سوگند بخدا كه ما اسماء حُسنى هستیم، آن‌چنان اسمائى كه خداوند از بندگانش هیچ عملى را قبول نمى‌كند مگر به معرفت ما.»[[209]](#footnote-209)

 و نیز از «بصائر الدّرجات» روایت است كه با إسناد خود از حضرت باقر علیه السّلام روایت میكند كه فرمود:

 إنَّ اسْمَ اللهِ الْأعْظَمَ عَلَى ثَلَاثَةٍ وَ سَبْعِینَ حَرْفاً، وَ إنَّمَا عِنْدَ ءَاصِفَ مِنْهَا حَرْفٌ وَاحِدٌ، فَتَكَلَّمَ بِهِ فَخَسَفَ بِالارْضِ فِیمَا بَینَهُ وَ بَینَ سَرِیرِ بِلْقَیسَ، ثُمَّ تَنَاوَلَ السَّرِیرَ بِیدِهِ، ثُمَّ عَادَتِ الْأرْضُ كَمَا كَانَتْ أَسْرَعَ مِنْ طَرْفَةِ عَینٍ.

 وَ عِنْدَنَا نَحْنُ مِنَ الاسْمِ اثْنَانِ وَ سَبْعُونَ حَرْفاً، وَ حَرْفٌ عِنْدَ اللهِ اسْتَأْثَرَ بِهِ فِى عِلْمِ الْغَیبِ عِنْدَهُ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ.

 «اسم اعظم خداوند از هفتاد و سه حرف بوجود آمده است، و از این حروف در نزد آصف بن برخیا فقط یك حرف بود، كه با آن حرف تكلّم كرد و بدین جهت زمین فیما بین او و بین تخت بلقیس فرو رفت. و پس از آن تخت را بدست خود گرفت و در نزد سلیمان گذاشت و سپس زمین به حال اوّلیه خود برگشت، و تمام این كارها از یك چشم بر هم نهادن كمتر بود.

 و در نزد ما از آن اسم هفتاد و دو حرف است، و یك حرف از آن حروف اختصاص به خدا دارد كه به علم غیب خود مختصّ گردانیده‌

است؛ و لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیمِ‌.»[[210]](#footnote-210)

 معناى این روایات و دسته عظیمى از روایات دیگر كه غالباً در «اصول كافى» باب الحجّة آورده شده است اینست كه حقیقت اسم قادِر، اسم عالِم، اسم قیوم، اسم رحیم، اسم رؤوف و سائر اسماء پروردگار را اگر بخواهیم بدانیم، باید آنها را در اینها پیدا كنیم.

 چون وجودشان مندكّ در ذات شده و آن اسماء در اینان تجلّى نموده، و بنابراین در عالم وجود هر جا تماشا كنیم اینها هستند، زیرا وجه خدا هستند؛ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ‌. «به هر جا روى خود را بگردانید آنجا وجه خداست.»

 و علّت این حقیقت آنست كه در هیچیك از عوالم ملك و ملكوت، هیچ موجودى لباس وجود در تن نمى‌كند مگر آنكه از جنبه وجهُ‌اللهى باید به او افاضه شود. و ربط هر موجود با پروردگار خود بوسیله همان جنبه وجه اللهى است، و اگر آن وجه نباشد همه موجودات معدومند.

## اگر امام نباشد زمین فرو مى‌رود

 و بر همین اساس روایاتى داریم كه دلالت دارد بر آنكه: لَولَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتِ الْأرْضُ بِأَهْلِهَا. «اگر امام و حجّت نباشد، زمین مردم روى خود را در كام خود فرو مى‌برد.»

 در این باره مرحوم كلینىّ در «كافى» روایاتى با إسناد متّصل خود از ائمّه طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین روایت میكند.[[211]](#footnote-211)

 و مفاد این روایات اینست كه در صورت نبودن امام، عالَم، عالَم نیستى و عدم است.

 اگر امام نباشد، نه تنها انسان بلكه حیوان و جنّ و ملائكه و زمین و زمان عدمند؛ نه اینكه خاكسترند، چون خاكستر هم موجودى است و قوامش به وجه الله است، بلكه عدم محضند.

 علّت اینكه خداوند وجه الله را هلاك نفرموده و در آیه نفخ صور به صورت استثناء بیان نموده است، نه یك عنوان تشریفاتى و اعتبارى است، بلكه بر اساس یك حقیقت عالى است.

 كلمات قرآن مجید، متین و استوار و قاطع است، نه مزاح و شوخى؛ إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ\* وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ.[[212]](#footnote-212)

## افرادى كه در أعراف هستند مسلّط و مسیطر بر همه عوالم هستند

 و إن إن‌شاءالله بحث أعراف خواهیم گفت كه بعد از آنكه خداوند مفصّلًا حالت بهشتى‌ها را بیان میكند و گفتگوى آنها را با جهنّمى‌ها و عذابهاى آنان، و گفتگوى جهنّمى‌ها را با بهشتى‌ها بیان میفرماید، سپس میگوید یك حجابى بین این دو دسته مى‌باشد كه بر روى آن مردانى قرار دارند:

 وَ بَيْنَهُما حِجابٌ وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ‌.[[213]](#footnote-213)

 «بین بهشتى‌ها و جهنّمى‌ها دیوارى (و كوهى چنانچه در روایات وارد است) كشیده میشود، و آن حجاب همان أعراف است كه در

روى آن مردانى قرار گرفته‌اند كه تمام اهل بهشت و اهل جهنّم را از سیمایشان مى‌شناسند.»

 چشمه‌هاى آب بهشت كه از چشمه آب خالص و شیر و عسل مصفّى و شراب لذیذ است از زیر آن كوه جارى است. و این چهار نهر از چهار چشمه، و آنها از چشمه تسنیم جدا میشود؛ و چشمه تسنیم از زیر قدم‌هاى أمیر المؤمنین و معصومین دیگر كه بر فراز آن كوه استقرار دارند جارى میگردد.

 وِزان این افرادى كه در أعراف تمكین دارند، وزان حَكم بین بهشتى‌ها و جهنّمى‌ها است. یعنى حاكم بر بهشت و دوزخند، و مسیطر و مسلّط بر هر دو عالمند.

 در روایات داریم كه آن كسانى كه بر أعراف قرار دارند چهارده نفرند: حضرت محمّد بن عبد الله و فاطمه زهراء و أمیر المؤمنین و یازده فرزندش تا حضرت بقیة الله الاعظم محمّد بن الحسن علیهم صلوات الله؛ و مقامات آنان ما فوق بهشت است.

 و عجیب اینجاست كه در این آیه مباركه أعراف، به حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها به عنوان رَجُل تعبیر شده است؛ كما اینكه در آیه مباركه نور:

 رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ‌.[[214]](#footnote-214)

 «مردانى هستند كه تجارت و خرید و فروش آنان را از یاد خدا باز نمیدارد.»

نیز از آن حضرت به عنوان رَجُل تعبیر شده است.

 و إن‌شاءالله تعالى در بحث أعراف روشن خواهد شد كه آنجا عالَمى است كه مرد و زن معنى ندارد. در آن عالم كه عالم فعلیتِ محضه است نه انفعال، ذكوریت و اناثیت نیست؛ كما اینكه در عوالم ربوبى و جبروت، هیچیك از دو عنوان ذكوریت و اناثیت نیست.

 این عناوین متعلّق به عالم طبع و برزخ و نفس است كه دنیا و مثال و قیامت باشد.

## مقام إبراهیم خلیل علیه السلام و أسماء الله تعالى‌

 از جمله كسانى كه به مقام وجهُ اللهىّ رسیده و متحقّق به حقیقت ملكوت آسمانها و زمین شده است، حضرت إبراهیم خلیل الرّحمن علیه الصّلاة و السّلام است.

 آن پیامبر بزرگ كه بنیاد گذار توحید اسلام و آورنده دین حنیف است، در میان جمیع پیغمبران غیر از پیغمبر اسلام، داراى تشخّص و مزایائى است كه مقام و مرتبه‌اش را از سائر پیامبران بالاتر برده است.

 وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ‌.[[215]](#footnote-215)

 «و اینچنین ما به إبراهیم ملكوت آسمانها و زمین را مى‌نمایانیم، و براى اینكه از صاحبان یقین باشد.»

 خداوند تبارك و تعالى به دست حضرت إبراهیم علیه السّلام مرده زنده كرد، بواسطه همان جنبه وجهُ اللهىّ كه در او بود و تحقّق آن حضرت به اسم مُحیىِ خداوند عزّ و جلّ‌

در هر كس هر اسم از اسماء خداوند ظهور و تجلّى كند، به اذن خدا و امر خدا، مفاد و مصداق آن اسم را میتواند در خارج تحقّق بخشد.

 آیات شریفه قرآن صراحت دارد بر آنكه حضرت عیسى بن مریم مى‌گفت: من به اذن خدا مردگان را زنده میكنم، و به اذن خدا كور مادرزاد را بینا میكنم، و كسى كه به مرض پیسى دچار است شفا مى‌بخشم.

 وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتى‌ بِإِذْنِ اللَّهِ‌.[[216]](#footnote-216)

 حضرت إبراهیم علیه السّلام از خدا خواست كه كیفیت زنده كردن مردگان را بدست خدا بداند. خداوند این عمل را به افاضه اسم المُحیى (زنده كننده) بدست خود او انجام داد.

 به خلاف حضرت إرمیا كه او از خدا براى سكون خاطر خود، زنده شدن مردگان را خواست؛ و خداوند، خود زنده فرمود و او تماشا میكرد.

 بین این دو درخواست و این دو مقام فرق بزرگى است.

 أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلى‌ قَرْيَةٍ وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى‌ عُرُوشِها قالَ أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قالَ كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ.[[217]](#footnote-217)

 براى آنكه علوّ مقام و مرتبه حضرت إبراهیم علیه السّلام روشن‌

شود، قبلًا خداوند در قرآن داستان حضرت إرمیا على نبینا و آله و علیه السّلام را بیان میكند و به دنبال آن قضیه حضرت إبراهیم را بیان مى‌نماید.

## مردن و زنده شدن إرمیاى پیغمبر

 حضرت إرمیا از پیغمبران است و با وجودى كه همه پیغمبران بر توحید دعوت مى‌كنند و همه داراى درجه عصمتند، ولى در مقامات و مراتب متفاوتند.

 بعد از آنكه بُختُ‌نَصَّر[[218]](#footnote-218) بیت المقدس را خراب كرد و هفتاد هزار نفر را در آنجا كشت و تمام آن نواحى را به تصرّف در آورد و قراء و قصبات را با خاك یكسان نمود، و بعد از آنكه سقف‌هاى قریه پائین آمده و مردگان به صورت استخوانهاى از هم متلاشى شده درآمده بودند؛ إرمیا از كنار قریه حركت میكرد. (و در بعضى از روایات كه این قضیه را به عُزَیر نسبت میدهد صحیح نیست، این روایات سندى ندارد و از روایات آحاد است، و این قضیه مسلّماً متعلّق به إرمیا است.)

 إرمیا كه حركت میكرد، عبورش در میان بیابان به قریه‌اى افتاد. دید كه سقف‌هاى این قریه فرود آمده و خراب شده، و اهل قریه همه مرده‌اند، و استخوانهایشان از هم متفرّق و جداجدا شده، و بدنهاى آنان در این قریه افتاده است.

 قالَ أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها؟ از روى تعجّب و بزرگ‌

شمردن مطلب گفت: چگونه خداوند این افراد كثیر را كه بدین صورت درآمده‌اند بعد از مردنشان زنده میكند و حیات جدید مى‌بخشد؟

 إرمیا انكار زنده شدن نمى‌كند؛ چون پیغمبر است؛ ولى مطلب مهمّ است كه واقعاً انسان را در حیرت مى‌اندازد.

 این قضیه زنده شدن براى إرمیا از دو نقطه نظر جاى تحیر داشت:

 یكى از نقطه نظر اینكه استخوانها از هم جدا شده و در شُرف پوسیدن است؛ این ذرّات مختلفه را خداوند چطور گرد مى‌آورد و در آنها روح و زندگى میدمد؟

 دیگرى از نقطه نظر طول مدّت؛ چون تا زمانى كه قیامت بر پا گردد و خدا بخواهد این مردگان را زنده كند، هر یك از ذرّات آنها در گوشه‌اى از دنیا افتاده، و باد آنها را پراكنده میكند.

 این دو نقطه نظر موجب تعجّب و استعلام إرمیا شد، و این گفتگوئى بود كه با خود داشت، و خطورى بود كه بر قلبش نشست.

 فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ‌. خداوند او را صد سال میرانید؛ همان جائى كه این تعجّب را نمود، خدا به او گفت: مُتْ، بمیر!

 صد سال مُرد. الاغش هم كه با او بود مُرد. جسد خود او و جسد الاغش به روى زمین افتاده است، و مقدارى انجیر یا انگور و مقدارى عصیر: آب انگور چون مسافر بود از شهر با خود آورده بود، توشه راهش همان انجیر یا انگور و عصیر بود.

 ثُمَّ بَعَثَهُ قالَ كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ.

 خداوند جلّ و عزّ پس از صد سال او را زنده كرد و به او خطاب فرمود: چقدر در اینجا درنگ كردى؟

 إرمیا نگاهى به این‌طرف و آن طرف كرد و گفت: یك روز یا مقدارى از یك روز!

 چون وقتى خداوند او را میرانید صبح بود، و حالا كه پس از صد سال زنده‌اش نموده بعد از ظهر است؛ إرمیا پنداشت خسته بوده و یك شب در اینجا خوابیده است و بنابراین توقّفش یك روز بوده است. و سپس گفت: شاید شب نخوابیده باشم و از صبح تا عصر در اینجا به خواب رفته باشم، و در این صورت توقّفش مقدارى از روز بوده است.

 خداوند به او خطاب كرد: بلكه درنگ تو در اینجا صد سال است، صد سال.

 فَانْظُرْ إِلى‌ طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ‌.[[219]](#footnote-219)

 نگاهى به خوراكى و آشامیدنى كه با خود آورده بودى بینداز و ببین ابداً تغییر نكرده است!

 با آنكه زودترین چیزى كه خراب میشود و متعفّن میگردد همان انگور یا انجیر و آب انگور است كه بسیار لطیف بوده و تحمّل گرما و تغییرات جوّى را ندارد.

 وَ انْظُرْ إِلى‌ حِمارِكَ وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ‌.[[220]](#footnote-220)

 حالا نگاهى به الاغت بكن، و بدانكه ما تو را یك آیت الهیه براى مردم قرار داده‌ایم؛ یك آیه و علامت براى قدرت و عظمت و جلال خود.

 وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ كَيْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً.[[221]](#footnote-221)

 و نگاهى به استخوانها بنما، و ببین چگونه ما آنها را از زمین بلند كرده و به هم متّصل نموده و سپس گوشت به روى آنها مى‌پوشانیم.

 نگاه كن به الاغ! نگاه كرد و دید خداوند در یك لحظه تمام این ذرّات را به هم پیوسته و ذرّات استخوانها از این‌طرف و آن طرف جمع شدند، و روى آن گوشت و پوست آمد؛ الاغ برخاست و ایستاد.

 ببین چگونه ما تو را زنده كردیم و استخوانهایت را به هم پیوستیم و به روى آن گوشت پوشانیدیم؛ و تو را درست و مستوى نمودیم. (ظاهراً اوّلین جائى كه از خود إرمیا زنده شد چشم او بود درحالى‌كه مانند غِرقِئ البِیض‌[[222]](#footnote-222): سفیده تخم مرغ بود.)

 آیا اینها مورد تعجّب نیست كه در یك طرفة العین خدا چنین كند؟ إرمیا را با استخوانهاى پوسیده و شكسته و خرد شده و نیز الاغش را

كه درهم متشتّت و متفتّت بود گرد آورده، و زنده و سالم و مستوى القامه در برابر نظر خود او قرار دهد.

 جواب به دو استبعادى كه إرمیا نموده بود داده شد. هم جواب طول مدّت كه صد سال گذشته است، و هم جواب تشتّت و تفرّق اجزاى مردگان كه خداوند در مقابل دیدگان إرمیا اجزاء را جمع نموده و ذرّات مختلفه را به هم پیوسته و حیات داده است.

 و علاوه بر این دو نقطه نظر، ما این عمل را براى آنكه آیتى براى مردم باشد انجام دادیم.

 جملات‌ فَانْظُرْ إِلى‌ طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلى‌ حِمارِكَ‌ براى رفع استبعاد طول مدّت است؛ كه انگور و عصیر خراب نشده و الاغِ پوسیده زنده میشود.

 وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ‌ براى عبرت مردم و مشاهده مردم و تاریخ است، كه صد سال گذشته و نسل عوض شده و إرمیائى كه یك زمان زنده بود و در روى زمین حركت میكرد و داراى اثر بود و تبدیل به خبر شده و در صفحات تاریخ جاى گرفته است، هم اكنون دوباره تبدیل به اثر شده و از لابلاى كتاب‌ها و ورق‌ها در مقابل چشم مردم به روى زمین حركت میكند.

 و جمله‌ وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ كَيْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً براى رفع استبعاد تفرّق و تشتّت اعضاء و اجزاى مردگان است، كه براى خداوند قدیر و علیم، این امور موجب سنگینى و سختى و صعوبت نیست.

 فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ.[[223]](#footnote-223)

 چون زنده شدن مردگان بدین طرز براى او واضح و روشن شد، گفت: میدانم كه خداوند بر هر چیز تواناست. نفرمود: الآن دانستم، زیرا كه إرمیا پیغمبر است و از اوّل میدانسته است كه خدا قادر است، و لیكن این دانش سابق، بواسطه تبین و وضوح فعلى موجب سكون خاطر او شد.

## بین سؤال إرمیا و ابراهیم درباره زنده شدن مردگان فرق بسیار بود

 این قضیه إرمیا است، و لیكن حضرت إبراهیم به همین طرز زنده شدن مردگان، به سؤالش پاسخ داده نمى‌شود؛ او میخواهد كیفیت إعمال قدرت فاعلیه خدا را در زنده كردن مردگان بداند.

 وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى‌ قالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلى‌ وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلى‌ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.[[224]](#footnote-224)

 حضرت إبراهیم مانند إرمیا سؤال از زنده شدن مردگان نمى‌كند، بلكه از كیفیت قوّه فاعلیه پروردگار و تأثیر آن در روى مردگان پرسش میكند؛ او كسى است كه خداوند به او ملكوت آسمانها و زمین را نشان داده است و از موقِنین است.

 خداوند به إبراهیم ملكوت را نشان داد، یعنى او را در مركز ملكوت قرار داد و قلب او را حاوى اسرار ملكوتى قرار داد

تقاضا میكند كه: رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى‌، به من نشان بده چگونه زنده میكنى تو! نمى‌گوید: كَیف تُحْیى الْمَوْتَى؛ چگونه زنده میشوند مردگان؟ و همان طور كه ذكر شد بین این دو سؤال فرق بسیار است.

 فرض كنید یك وقت كسى كه پنیر را ندیده است از شما مى‌پرسد پنیر چیست؟

 شما به فرزند خود میگوئید: قدرى پنیر بخر و بیاور.

 او مى‌بیند مادّه‌اى است سفید و چرب و به شكل قالب در آمده و از لبنیات است، وضع ساختمانى او را مى‌بیند و میداند.

 ولى یك وقت میخواهد بفهمد پنیر را چگونه درست مى‌كنند؟

 به او میگوئید: شیر را در حرارت معینى گرم كن، و بعد مایه پنیر را به مقدار معین به آن داخل كن و صبر كن تا زمانى بگذرد و خود را ببندد و سرد شود، و سپس آن را در كیسه‌اى بریز تا آب‌هاى جدا شده از شیر خارج گردد، این است كیفیت ساختن پنیر.

 این دو مطلب با هم فرق دارد. اوّل نشان دادن پنیر است به كسى كه ماهیت آن را نمیداند، و دوّم ساختن پنیر و اطّلاع از كیفیت پیدایش آن است.

 خداوند در پاسخ پرسش إبراهیم میگوید: أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ‌؛ آیا تو به این معنى ایمان ندارى و نرسیده‌اى؟

 قالَ بَلى‌ وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي‌؛ گفت بلى ایمان دارم و رسیده‌ام ولى براى آرامش و سكون نفس خود تقاضا دارم.

 میخواهم آن‌طور دریاى دل من آرام بگیرد كه در آن هیچ موجى مشاهده نشود، و هیچ اضطرابى نباشد.

 افرادى كه داراى سكینه و اطمینان نیستند گرچه موحّد هم باشند، دائماً یك نوسان و حركتى بر دل آنها هست و آنان را آزار میدهد؛ خطرات، دل آنها را مضطرب میكند گرچه در دریاى توحید غوطه‌ورند.

 شما اگر به كسى بگوئید: برو در میان قبرستان، در میان قبرى مرده‌اى است كفن شده، ولى روى قبر را نپوشانده‌اند و فردا بناست روى آن را بپوشانند، در دست آن مرده یك انگشترى است، آن را بیاور، و این عمل را در همین امشب باید انجام دهى و تنها به قبرستان بروى؛ غالب افراد از این عمل ترس و وحشت دارند؛ با آنكه به علم الیقین میدانند در قبرستان خبرى نیست، و مرده به كسى كارى ندارد. و اگر أحیاناً وارد قبرستان شوند، قلب شروع میكند به زیاده زدن، و كم كم هر چه نزدیكتر رود ضربانش بیشتر میگردد، و دست و پا شروع میكنند به لرزیدن؛ كمى اگر جلوتر رود ممكنست هنوز به قبر معهود نرسیده از حركت باز ایستد و روى زمین بیفتد، و أحیاناً ممكن است از شدّت دهشت بمیرد.

 این عمل براى افراد غیر مأنوس مشكل است؛ با وجود یقین و علم.

## سؤال ابراهیم علیه السلام براى رسیدن به سكینه و اطمینان بود

 إبراهیم خلیل علیه السّلام به خدا میگوید: من میدانم كه تو با اسم المُحیى و با اسم القدیر زنده میكنى؛ میخواهم به اندازه‌اى این‌

حقیقت را لمس كنم كه ابداً اضطرابى نباشد، بلكه سكون خاطر باشد. یعنى من میخواهم آن اسم را چنان مسّ كنم كه به علم الیقین و عین الیقین و حقّ الیقین این مطلب براى من مكشوف افتد.

## زنده كردن إبراهیم خلیل، مرغان كشته را

 خطاب رسید:

 قالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلى‌ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

 «برو چهار مرغ پرنده بگیر و آنها را بیاور در خانه كه با تو انس بگیرند، و بعد آنها را بكُش و قطعه قطعه كن و در یك هاون چنان بكوب كه همه اجزاء و ذرّات آنها در هم داخل شود، و سپس در بالاى هر یك از این كوه‌ها یك جزء از آن را بگذار! و پس از آن آنها را یك یك صدا بزن، مى‌بینى كه آنها با شتاب بسوى تو مى‌آیند؛ و بدانكه خداوند عزیز و حكیم است.»

 به روایت علىّ بن إبراهیم قمّى در تفسیرش، این پرندگان عبارت بودند از طاووس و خروس و كبوتر و كلاغ.[[225]](#footnote-225)

 إبراهیم به فرمان و اذن خدا مرغها را كشته و درهم آمیخته و از مخلوطشده آنها هر عُشرى را بر فراز كوهى قرار داد. و سپس منقار طاووس را به دست گرفت و گفت: اى طاووس بیا!

 حالِ إبراهیم در این حال، حال عادى نبود بلكه فانى در ذات خدا و اسماء حُسناى او بود؛ فانى بود در اسم عزیز و حكیم و قدیر و محیى‌

پس در حقیقت إبراهیمى نبود تا بگوید: طاووس بیا؛ خدا بود، و خدا فرمود: طاووس بیا!

 إبراهیم دید ذرّات بسیارى از بالاى دَه كوه به سمت او با شتاب در حركتند. آمدند و آمدند و به منقار طاووس كه در دست او بود چسبیدند، و بدن و پیكره طاووس و دست و پا درست شد، اسكلت بدن ساخته شد. این ذرّات استخوان بود كه اوّل اصل هیكل طاووس را تشكیل دادند.

 و پس از آن ذرّات گوشت آمدند و ذرّات چشم و زبان و سائر اعضاء و أمعاء و أحشاء همینطور مى‌آمدند و با سرعت و بلادرنگ اجزاء طاووس را مى‌ساختند.

 بعد نوبت رسید به پرها، ذرّات پر هم بدون انحراف و اعوجاج از فراز كوه‌ها با شتاب آمدند، بالها و پرهاى طاووس نیز تمام شد. در این حال طاووس تكانى خورد؛ یك طاووس زنده و زیبا در مقابل إبراهیم.

 به همین طریق حضرت إبراهیم منقار خروس و كبوتر و كلاغ را در دست گرفت و هر یك از آنها را صدا زد و ذرّات هر یك از آنها از فراز هر یك از كوه‌ها با سرعت آمده و به منقارها پیوستند، و آن مرغها نیز زنده شده و در مقابل حضرت إبراهیم قرار گرفتند.

## میراندن و زنده کردن اولیای الهی، به ظهور اسم «المُحیى» و «المُمیت» پروردگار

 این كارها به دست حضرت إبراهیم به اذن خدا انجام گرفت؛ و نداى «بیا» كه از حضرت إبراهیم به امر خدا: ثُمَّ ادْعُهُنَ‌ ـ برخاست،

إنشاء حیات و إعمال قوّه فاعلیه براى زنده نمودن بود.

 و لذا چون إبراهیم این عمل را انجام داد خطاب رسید: وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ‌؛ و بدان كه خداوند قیوم موجودات است و مقام عزّت او اقتضاى فاعلیت دارد، و داراى مقام حكمت است یعنى فتور و سستى و انفعال در او نیست و كارهاى او بر اساس استحكام استوار است.

 ولى درباره حضرت إرمیا میفرماید: فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ.

 إرمیا كه آن منظره را دید گفت: میدانم كه خداوند به هر كارى تواناست.

 اگر شنیدید أمیر المؤمنین علیه السّلام مرده زنده نموده است، جاى تعجّب نیست؛ أمیر المؤمنین داراى اسم است و متحقّق به اسم است.

 شیرى كه روى كاغذ نوشته میشود شیرى است كه دست بازى اطفال و كودكان است و آن را با دست خود پاره مى‌كنند؛ و شیرى هم كه در بیشه خفته است شیرى است كه از نزدیك آن اگر كسى بگذرد و صداى تنفّس آن را بشنود زهره‌اش آب میشود.

 طفل شیرخوار كه قدرت پراندن مگس را از روى بینى خود ندارد، كجا میتواند ادراك كند كه پهلوانى هم در دنیا هست كه‌

هالتِر چهارصد كیلوگرمى بر میدارد؟

 اشاره حضرت موسى بن جعفر علیه السّلام به نقش شیرى كه در روى پرده بود، و زنده شدن و دریدن مرد مسخره چى و ساحر را در مجلس هارون؛ و اشاره حضرت علىّ بن موسى الرّضا علیه السّلام به دو نقش شیرى كه روى مسند مأمون كشیده بودند، و زنده شدن و دریدن آنها حاجب مأمون را كه مأمور بود در مجلس حضرت رضا علیه السّلام را تحقیر كند، در كتب معتبره ضبط و ثبت است.[[226]](#footnote-226)

## داستان زنده شدن كبوتر مرده به دست ولىّ خدا

 حقیر خودم این داستان را از مرحوم آیة الحقّ و سند العلم آیة الله حاج میرزا محمّد جواد انصارى همدانى رضوان الله علیه شنیدم كه میفرمود: یكى از بزرگان همدان كه با ما سابقه دوستى و آشنائىِ خیلى قدیمى داشت براى ما نقل كرد كه:

 من براى كشف حقیقت و فتح باب معنویات، متجاوز از بیست سال در خانقاهها تردّد و رفت و آمد كرده بودم، و در نزد أقطاب و دراویش رفته و دستوراتى گرفته بودم. ولى هیچ نتیجه‌اى حاصل نشد، و هیچ روزنه‌اى از كمال و معارف پیدا نشده و هیچ بابى مفتوح‌

نگشت بطورى كه دچار یأس و سرگردانى شدم و چنین پنداشتم كه اصلًا خبرى نیست، حتّى آنچه از ائمّه علیهم السّلام نقل شده است شاید گزاف گوئى باشد.

 شاید مطالب جزئى از پیامبران و امامان نقل شده و سپس در اثر مرور زمان در بین مریدان و تابعان آنها بزرگ شده و ورم كرده است، و بالنّتیجه حالا مردم براى آنان معجزات و كرامات و خارق عادات ذكر مى‌كنند.

 گفت: مشرّف شده بودم به اعتاب عالیات، زیارت كربلا را نمودم، به نجف اشرف مشرّف شدم و زیارت كردم، و یك روز به كوفه آمدم و در مسجد كوفه اعمالى كه وارد شده است را انجام دادم؛ و قریب یك ساعت به غروب مانده بود كه از مسجد كوفه بیرون آمدم و در جلوى مسجد منتظر رِیل بودم كه سوار شوم و مرا به نجف بیاورد.

 در آن زمان بین نجف و كوفه كه دو فرسخ است، واگن اسبى كار میكرد و آن را ریل مى‌گفتند.

 هر چه منتظر شدم نیامد. و در این حال دیدم مردى از طرف بالا به سمت من مى‌آید و او هم به سمت نجف میرفت. او یك مرد عادى بود، كوله پشتى هم داشت. سلام كرد و گفت: چرا اینجا ایستاده‌اى؟

 گفتم: منتظر واگن هستم، میخواهم به نجف بروم!

 گفت: بیا حالا با هم یواش یواش میرویم تا ببینیم چه میشود! با هم صحبت مى‌كنیم و میرویم تا ببینیم چه میشود!

 با او به صحبت پرداخته و به راه افتادیم. در بین راه بدون مقدّمه‌

به من گفت: آقا جان! این سخنها كه تو میگوئى كه هیچ خبرى نیست، كرامات و معجزه اصلى ندارد، این حرف‌ها درست نیست!

 من گفتم: چشم و گوش من از این حرف‌ها پر شده، از بس كه شنیدم و اثرى ندیدم؛ این حرف‌ها را دیگر با من نزن؛ من به این امور بى اعتقاد شده‌ام!

 چیزى نگفت. كمى كه راه آمدیم دوباره شروع كرد به سخن گفتن؛ گفت: بعضى از مطالب را باید انسان توجّه داشته باشد. این عالَم داراى ملكوت است، داراى روح است؛ مگر خودت داراى روح نیستى؟ چگونه هم اكنون بدنت راه میرود، این به اراده تو و به اراده روح تست؛ این عالم هم روح دارد، روح كلّى دارد.

 روح كلّى عالم امام است؛ از دست امام همه چیز بر مى‌آید.

 افرادى كه آمدند و دكّان دارى نموده و مردم را به باطل خوانده‌اند، دلیل نمى‌شود كه اصلًا در عالم خبرى نیست؛ و بدین جهت نباید انسان دست از كار خود بردارد و از مسلّمات منحرف شود!

 من گفتم: من از این حرف‌ها زیاد شنیده‌ام، گوشم سنگین شده، خسته‌ام؛ حالا قدرى در موضوعات دیگر با هم سخن گوئیم! شما چه‌كار دارید به این كارها؟!

 گفت: نمى‌شود، جانم نمى‌شود!

 گفتم: من بیست سال تمام در خانقاهها بوده‌ام، با مراشد و اقطاب برخورد كرده‌ام؛ هیچ دستگیر من نشده است!

 گفت: این دلیل نمى‌شود كه امام هم چیزى ندارد. چه چیز اگر ببینى باور میكنى؟!

 در این حال ما رسیده بودیم به خندق كوفه ـ سابقاً بین كوفه و نجف خندقى حفر كرده بودند كه هم اكنون آثار آن معلوم است ـ گفتم: اگر كسى یك مرده زنده كند من حرف او را قبول دارم؛ و هر چه از امام و پیغمبر و از معجزات و كرامات آنها بگوید قبول دارم.

 ایستاد و گفت: آنجا چیست؟ من نگاه كردم دیدم یك كبوتر خشك شده در خندق افتاده است.

 گفت: برو بردار و بیاور! من رفتم و آن كبوتر مرده خشك شده را آوردم.

 گفت: درست ببین مرده است؟!

 گفتم: مرده و خشك شده و مقدارى از پرهایش هم كنده شده است.

 گفت: اگر این را زنده كنم باور میكنى؟!

 گفتم: نه تنها این را باور میكنم؛ از این پس تمام گفتار تو را باور دارم، و تمام معجزات و كرامات امامان را باور دارم.

 كبوتر را به روى دست گرفت، و اندك توجّهى كرد و دعائى خواند و سپس به كبوتر گفت: به إذن خدا بپر؛ این را گفت و كبوتر به پرواز در آمد و رفت.

 من در عالمى از بُهت و حیرت فرو رفتم.

 گفت: بیا! دیدى؟ باور كردى؟ حركت كردیم به طرف نجف‌

ولى من حالم عادى نبود و حال دیگرى بود سراسر تعجّب و حیرت. گفت: آقا جانِ من! این كار را دیدى كه به اذن خدا من كردم؛ این كارِ بچّه مكتبى‌هاست! عبارت خود اوست: این كار بچّه مكتبى‌هاست.

 چه میگوئى من اگر چیزى نبینم قبول نمى‌كنم! مگر امام و پیغمبر آمده‌اند كه هر روز براى من و تو سفره‌اى پهن كنند و از این كرامات به حلقوم مردم فرو كنند؟ آنها همه گونه قدرت دارند، و به إذن خدا هر وقت حكمت اقتضا كند انجام میدهند؛ و بدون اذن خدا محال است از آنان كارى سر زند.

 این كار بچّه مكتبى‌هاست و تا سر منزل مقصود بسى راه است.

 با هم مرتّباً سخن مى‌گفتیم و من از او سؤالاتى كردم كه به همه آنها پاسخ داد؛ تا رسیدیم به نزدیك نجف اشرف.

 سابقاً كه از كوفه به نجف مى‌آمدند اوّل قبرستان معروف وادى السّلام بود، بعد وارد نجف میشدند. چون به وادى السّلام رسیدیم خواست خداحافظى كند و برود، من گفتم: بعد از بیست سال زحمت و رنج امروز به نتیجه رسیدم، من دست از شما برنمیدارم! تو مى‌خواهى بگذارى و بروى! من از این به بعد با شما ملازم هستم.

 گفت: فردا اوّل طلوع آفتاب همین جا بیا، با همدیگر ملاقات مى‌كنیم!

 شب تا به صبح من از شوق دیدار او به خواب نرفتم و هر ساعت بلكه هر دقیقه اشتیاق بالا میرفت، كه فردا صبح براى دیدار او بروم.

 اوّل طلوع صبح در وادى السّلام حاضر شدم، دیدم جنازه‌اى را آوردند و چند نفر با او بودند، و همین كه خواستند دفن كنند معلوم شد جنازه همان مرد است.

 اینها داستان‌سرائى نیست، و از لابلاى كتب عتیقه و قدیمه نیامده است؛ مال این زمان است، راوى آن سلمان زمان مرحوم انصارى (ره) و از رحلت ایشان تا به حال هفده سال گذشته است.[[227]](#footnote-227)

 عجیب اینست كه در زمان خود علىّ هم كسى نفهمید علىّ چه میگوید. خودش فرمود: إنَّمَا كُنْتُ جَاراً جَاوَرَكُمْ بَدَنِى أَیامًا. «من همسایه شما بودم، كه بدن من چند روزى با شما مجاورت نمود.»

## توحید الصّرافه ذات حقّ، در خطب «نهج البلاغة»

 خطبه‌هاى أمیر المؤمنین علیه السّلام در كتاب‌ها نوشته شد، دست به دست گشت و براى مردم قرائت شد؛ در هر زمان چه كسى فهمید علىّ چه میگوید؟

 استاد ما حضرت علّامه طباطبائى مُدّ ظلّه چند خطبه از «نهج البلاغة» راجع به توحید در جلد ششم تفسیر «المیزان» از صفحه ٩٦ تا صفحه ١٠٤ آورده‌اند كه بسیار شایان دقّت است.

 اوّل، خطبه اوّل: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى لَا یبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَآئِلُونَ‌ ـ تا آخر خطبه.

 دوّم، خطبه شصت و سوّم: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى لَمْ یسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالًا ـ تا آخر خطبه.

 سوّم، خطبه صد و پنجاهم: الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّالِّ عَلَى وُجُودِهِ بِخَلْقِه‌ ـ تا آخر خطبه.

 چهارم، خطبه صد و شصت و یكم: الْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ الْعِبَادِ وَ سَاطِحِ الْمِهَادِ ـ تا آخر خطبه.

 پنجم، خطبه صد و هشتاد و چهارم: مَا وَحَّدَهُ مَنْ كَیفَهُ، وَ لَا حَقِیقَتَهُ أَصَابَ مَنْ مَثَّلَهُ‌ ـ تا آخر خطبه.

 سپس حضرت استاد فرموده‌اند: مطالبى را كه در این خطبه‌ها أمیر المؤمنین علیه السّلام بیان فرموده‌اند درباره توحید بالصّرافة ذات حقّ تعالى، احدى از علماء معناى آن را تا هزار سال ادراك نكرده است و حتّى بو على سینا نیز این معنى را تفهّم ننموده و توحید حقّ را توحید عددى میدانسته است. و نیز مطالب نفیسى در پاورقى ص ١١٠ آورده‌اند كه شایان ملاحظه است.

 أقول: ظاهراً مراد استاد از علماء بعد از هزار سال مرحوم‌

صدر المُتألّهین است كه قائل به توحید بالصّرافه است.

 بارى، ما به احترام بدن آن حضرت و به احترام تعلّق نفس به آن بدن براى زیارت و دعا و توسّل به نجف اشرف میرویم، و گرنه روح و نفس آن حضرت همه جا را گرفته؛ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ.[[228]](#footnote-228)

 همه جا هست، و با همه چیز هست. ولىّ اعظم كارخانه صنع ربوبى است جلّ و عزّ.

 حضرت آدم أبو البشر براى نجات و وصول به مقصود، به او متوسّل شد. حضرت نوح و حضرت موسى و حضرت عیسى و سائر انبیاء على نبینا و آله و علیهم الصّلاة و السّلام به او متوسّل شدند.

 ما مفصّلًا در بعضى از بیانات خود آورده‌ایم كه حضرت إبراهیم با آنكه از همه پیامبران غیر از پیامبر اسلام، افضل و اشرف است، و با وجود آنكه از مُخلَصین بوده است؛ ولى براى وصول به مقام صَلوح كه از خدا تقاضا میكند، خداوند وعده وصول به آن را در آخرت به او میدهد:

 وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ.[[229]](#footnote-229)

 و حضرت یوسف كه از خداوند این مقام را تقاضا مى‌نماید، ابداً در قرآن مجید جوابى براى او نیامده است كه در دنیا یا آخرت به‌

او داده میشود، و فقط دعا و درخواست او ذكر شده است:

 أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ‌.[[230]](#footnote-230)

## علوّ مقامات أمیر المؤمنین علیه السلام‌

 ولى در قرآن مجید از آن حضرت یعنى از أمیر المؤمنین علیه السّلام به «صالح المؤمنین» تعبیر شده است.

 إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ظَهِيرٌ.[[231]](#footnote-231)

 بر اساس سعه روحى و عظمت و علوّ آن حضرت در مقام توحید ذاتى و فناء و بقاء بالله در ذات حضرت احدیت بر اساس شاگردى رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم بود كه همه انبیاء به آن حضرت و انوار خمسه طاهره متوسّل میشدند و به بركت آنها میخواستند نقصان كمالى خود را ترمیم و تتمیم و تكمیل نمایند.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام یك جلوه نداشت، در هر آن هزار و هزاران جلوه! كجا انسان میتواند با این چشم‌هاى رمدآلود جلوه‌هاى او را تماشا كند! باید صد هزار دیده داشت تا جلَوات او را دید؛ پس باید با چشم علىّ، علىّ را نگریست.

 خدا كند كار ما در همه عوالم با أمیر المؤمنین باشد. با یك ندا ما را زنده كند، همان طور كه إبراهیم مرغان را ندا كرد و زنده كرد. أمیر المؤمنین است كه میتواند با نظره ملكوتى خود، مسِ وجود ما را كیمیاوار طلا كند و از عوالم بهیمیت به اوج انسانیت برساند؛ و این انسان ظلمانى محبوس در سجن هوى و هوس را ملكوتى نموده، و به توحید صرف هدایت نماید.

## روایات وارده در فضیلت زیارت أمیر المؤمنین علیه السلام‌

 در باب زیارت آن حضرت از رسول الله صلّى الله علیه و آله و

سلّم وارد است كه: مَنْ زَارَ عَلِیا بَعْدَ وَفَاتِهِ فَلَهُ الْجَنَّةُ.[[232]](#footnote-232) «كسى كه علىّ را بعد از وفاتش زیارت كند، براى او بهشت است.»

 و از حضرت صادق علیه السّلام وارد است:

 مَنْ تَرَكَ زِیارَةَ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِین، لَمْ ینْظُرِ اللهُ إلَیهِ. أَ لَا تَزُورُونَ مَنْ تَزُورُهُ الْمَلَآئِكَةُ وَ النَّبِیونَ؟[[233]](#footnote-233)

 «كسى كه زیارت أمیر المؤمنین را ترك كند خداوند به او نظر نمى‌كند. آیا زیارت نمى‌كنید كسى را كه ملائكه و پیغمبران زیارت او را مى‌كنند؟»

 و نیز از آن حضرت روایت است كه فرمود:

 إنَّ أَبْوَابَ السَّمَاءِ لَتُفْتَحُ عِنْدَ دُعَآءِ الزَّائِرِ لِأَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ؛ فَلَا تَكُنْ عِنْدَ الْخَیرِ نَوَّامًا.[[234]](#footnote-234)

 «بدرستى كه درهاى آسمان در وقت دعاى زیارت كننده أمیر المؤمنین علیه السّلام گشوده میشود؛ پس براى اكتساب خیر و رحمت در خواب نباش!»

 مجلسى رضوان الله علیه روایت میكند از «مناقب» از كتاب «أخبار الطّالبیین» كه: رومیان جماعتى از مسلمانان را اسیر كردند، و آنها را به نزد سلطان روم بردند. سلطان بر آنها كفر را عرضه كرد، آنان امتناع كردند.

 سلطان دستور داد همه را در دیگ روغن زیتون كه جوش آمده بود انداختند، و فقط یك نفر از آنها را باقى گذارد كه خبر این داستان‌

را براى مسلمانان ببرد.

 این مرد كه بسوى كشور اسلام حركت میكرد، در میان شب صداى سمّ اسبانى به گوشش رسید. ایستاد دید كه این اسب سواران همان اصحاب و یاران او هستند كه در دیگ جوشیده شده‌اند.

 از حركت و موقعیت آنان سؤال كرد. در پاسخ گفتند: چون أمیر المؤمنین دار فانى را وداع گفت، یك منادى از آسمان در میان شهیدانى كه در خشكى و در دریا شهید شده‌اند ندا كرد: أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السّلام به درجه شهادت رسیده است؛ شما بر او نماز بخوانید!

 ما از قبرهاى خود حركت كردیم و بر او نماز خواندیم، و اینك بازگشتیم و عازم مراجعت به خوابگاه‌هاى خود هستیم.[[235]](#footnote-235)

 البتّه باید دانست كه این داستان عالم برزخ است و براى این مرد بطور مكاشفه معلوم شده است.

## لعن فرشتگان بر قاتلین أمیر المؤمنین و سید الشّهداء

 از صَفوان جَمّال روایت است كه میگوید: در خدمت حضرت صادق علیه السّلام به حجّ مشرّف شدیم. در میان راه، حضرت بسیار متأثّر بود.

 از علّت این اندوه پرسش كردم، فرمودند: مگر مؤمن میتواند ببیند و غمگین نشود!

 به خدا قسم اگر آنچه را كه من مى‌شنوم تو هم مى‌شنیدى متأثّر میشدى!

 عرض كردم: بفرمائید علّت تأثّر شما چه بوده و واقعه‌اى را كه مشاهده كرده‌اید چیست؟

 حضرت فرمودند: تمام فرشتگان پروردگار به عرش خدا ملتجى شده، و میگویند: خدایا عذاب قاتلان أمیرالمؤمنین و قاتلان حسین را زیاد كن. و تمام ملائكه و طوائف جنّ در آنجا گریه میكنند براى مصیبت جدّم أمیرالمؤمنین، و مصیبت جدّم حسین.

 آدم مگر میتواند این مناظر را ببیند و خواب راحت كند، و فكر طعام و آشامیدنى باشد.[[236]](#footnote-236)

 ابن قولویه قمّى روایت میكند از پدرش از سعد بن عبد الله از بعضى از اصحابش از أحمد بن قتیبة همدانى از إسحق بن عمّار كه مى‌گوید: من به حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام عرض كردم كه: من شب عرفه را در حائر حضرت امام حسین علیه السّلام بیتوته كردم و پیوسته مشغول به نماز بودم، و در آنجا قریب پنجاه هزار نفر بودند كه همگى داراى صورت‌هاى زیبا بوده و به بوهاى عطر معطّر شده بودند، و آنها نیز تمام طول شب را به نماز مشغول بودند.

 و لیكن همین كه صبح طالع شد، سجده كردم و چون سر از سجده برداشتم از آن جمعیت كسى را ندیدم.

 حضرت فرمودند: پنجاه هزار نفر از فرشتگان براى نصرت امام حسین علیه السّلام به كربلا فرود آمدند، ولى وقتى رسیدند كه آن حضرت به درجه شهادت رسیده بود؛ و آنها به آسمان بالا رفتند

خداوند به آنها وحى فرستاد: شما براى نصرت فرزند حبیب من به زمین كربلا رفتید، ولى او كشته شده بود و نتوانستید او را یارى كنید؛ حال به زمین پائین روید و در اطراف قبر حسین مقیم باشید با حالت پریشان، ژولیده و گردآلود باشید تا روز قیامت![[237]](#footnote-237)

# مجلس بیست و ششم: معناى وجه الله و وجه موجودات‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الْآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[238]](#footnote-238)

قال اللهُ الحکیمُ فى کتابِه الکریم:

 كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ\* وَ يَبْقى‌ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ.

 (بیست و ششمین و بیست و هفتمین آیه، از سوره الرّحمن: پنجاه و پنجمین سوره از قرآن كریم)

## معناى وجه الله در بین موجودات‌

 عالم خلقت و جهان آفرینش ظاهرى دارد و باطنى. ظاهر آن همین موجودات متكثّره مادّیه و طبیعیه مى‌باشند كه هر یك از آنان داراى تشخّص و أنانیت است، و هر كدام به اندازه وسعت و گشایش ماهیت خود از نعمت وجود و علم و قدرت برخوردارند؛ و این ماهیات مختلفه و هویات متفاوته، خود را میزان ارزش و حیات قرار داده و دعوت به خویش مى‌كنند و از موجودیت و شخصیت خود

دفاع مى‌نمایند.

 چون خود را در معرض نقص ببینند، براى ترمیم و تتمیم موجودیت خود از موجودات دیگر استفاده مى‌كنند؛ و آنان را براى رفع نقصان خود استخدام مى‌كنند. و براى جلب منفعت و دفع ضرر از هر گونه تلاش دریغ ندارند؛ و اگر أحیاناً اصل زندگى و حیات خود را در معرض مخاطره مشاهده نمایند، با تمام قُوى به دفع آن بر مى‌خیزند، و براى دفاع از حیات تا سرحدّ مرگ و نیستى پیش میروند.

 این موجودات داراى نفوس و شخصیت‌هاى متفاوتى هستند، و هر یك از آنان نداى استقلال در داده و عَلَم موجودیتِ خاصّه خود را به دوش مى‌كشد.

 و باطن این عالم آفرینش همان ربط محض این موجودات با عوالم مجرّده لاهوتیه و جبروتیه، و ربط محض با حضرت بارى تعالى شأنه العزیز مى‌باشد كه از عالم ربوبى و صُقع جبروتى به آنها افاضه وجود و علم و قدرت و حیات میكند، و دائماً گل بوستان این ماهیات را شاداب و با طراوت میدارد، بطورى كه اگر یك لحظه آن ربط قطع گردد، تمام این عالم با این گسترش عجیب و این پهناورى مُحیر العقول، با عدم محض یكسان و بلادرنگ مُهر باطل شد كه همان نیستى مطلق از حیات و وجود و آثار و لوازم آن است بر پیشانى آن زده میشود.

 این عالم ظاهر را وِجهه آفرینش و وَجه خلقت گویند و آن عالم‌

باطن را وجهه الهیه و وجه الله گویند.

 «وجه» به معناى نشان دهنده و ارائه دهنده ذات موجود است. مثلًا وجه انسان بهترین و عالى‌ترین عضو اوست كه نمایشگر و نشان دهنده اوست كه از آن به سیما و صورت نیز تعبیر مى‌كنند. و وجه عمارت نماى جلو ساختمان است كه با مشخّصاتى از سائر ساختمانها امتیاز دارد. و وجه مَركب‌ها و سیارات و سائر چیزها نیز بهترین عضو از اعضاء نشان دهنده آن مركب و سیاره است.

 و وجوه این موجودات از انسان‌ها و حیوان‌ها مختلف است؛ زیرا بر اساس و زیربناى اختلاف آفریده شده‌اند، و معیار و میزان اختلاف نیز در وجوه آنان مشهود است.

## در حقیقت وجه الله‌

 و وجهُ الله كه این موجودات را به وجود آورده و لباس هستى در تن آنها كرده است واحد است، چون خدا واحد است. و حیات و علم و قدرتى كه افاضه میكند واحد است، و كیفیت ربط این موجودات با عالم باطن واحد است.

 مقدار حیات و علم و قدرت در موجودات مختلف است، ولى إعمال قدرت و علم و حیات در ذات الهیه براى ایجاد موجودات مختلفه مختلف نیست. خداوند براى آفرینش خورشید قدرت بیشترى إعمال نكرد تا براى آفرینش یك قطعه از كرات بسیار كوچكتر، و براى خلقت كوه الوند علم و قوّه بیشترى بكار نبرد تا براى خلقت یك قطعه سنگ، و نیز براى خلقت فیل و پشّه، و براى آفرینش اوّلین و عالى‌ترینِ موجودات امكانیه حضرت محمّد بن‌

عبد الله صلّى الله علیه و آله و سلّم تا براى آفرینش ضعیف‌ترین فرد از صنف انسان یا انواع حیوان.[[239]](#footnote-239)

 قدرت و علم و سائر صفات و أسماء الهیه واحد است، و به یك نهج خاصّ و طریق واحد مخصوص، به موجودات تعلّق میگیرد. از ناحیه حضرت ربوبى شدّت و ضعف، و زیاده و نقصان، و كمّ و كیف ندارد، زمانى و مكانى نیست.

 وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ.[[240]](#footnote-240)

 «امر ما نیست مگر یكى، مانند یك چشم بر هم زدن.»

 وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ‌.[[241]](#footnote-241)

 «و امر وقوع ساعت قیامت نیست مگر به قدر یك چشم بر هم زدن یا نزدیكتر از آن.»

 و لیكن از ناحیه موجوداتِ این عالم و ظروف مختلفه و ماهیات متكثّره مختلف میشود: ضعف و شدّت، و زیاده و نقصان، و مقید بودن به زمان و مكان و سائر أعراض پدید مى‌آید.

 آن جنبه الهیه را وجهُ الله، و این جنبه خلقیه را وجهُ الخلق گویند.

 و نیز آن را عالم ملكوت یا باطن و غیب، و این را عالم مُلك یا شهادت و ظاهر گویند.

 و نیز آن را عالم أمر، و این را عالم خلق گویند كه از آیاتى استخراج شده است؛ مانند:

 أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ‌.[[242]](#footnote-242)

 «آگاه باشید كه خلق و أمر اختصاص به خدا دارد، و بلند پایه و مبارك است خدائى كه پروردگار جهانهاست.»

 فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ‌.[[243]](#footnote-243)

 «پس منزّه و مقدّس است آن كسى كه ملكوت هر چیزى به دست اوست؛ و بسوى او بازگشت مى‌كنید.»

 قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لا يُجارُ عَلَيْهِ‌.[[244]](#footnote-244)

 «بگو: كیست آنكه در دست او ملكوت هر چیزى است، و او پناه میدهد و در پناه كسى در نمى‌آید؟»

 عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ.[[245]](#footnote-245)

 آرى اختلاف و تعدّد وجه در این عالم از جهت این است كه موجودات كه هر یك آیت و آینه جمال الهى هستند متكثّرند؛ و این موجودات از جهت وجود خود متكثّر، و از جهت نشان دادن ذو الآیة كه همان ذات بارى تعالى شأنه العزیز است واحدند.

 عیناً مانند شخصى كه در اطاقى ایستاده و آئینه‌هاى مختلفى در مقابل او به زوایاى مختلف قرار داده شده است، معلوم است كه در هر آئینه شكلى مخصوص افتاده و هر آئینه وضعیت خاصّى از او را حكایت میكند، ولى در عین حال صاحب این صورت‌ها، بلكه نفس سیما و صورت او یكى بیش نیست.

 عالم امر كه عالم وجه الله و جنبه الهیه و وِجهه ربّى موجودات است نیز یكى بیش نیست. و این تكثّر و غوغاى عجیبِ اختلاف را در این عالم، آئینه‌هاى لا تُعدّ و لَا تُحصى به تعداد أعداد آحاد موجودات عالم آفرینش، عالم آفرینش با خود آورده است.

## وجهه الهیه موجودات، بسیط و مجرّد و زوال ناپذیر است‌

 زوال و نیستى، مردن و هلاكت متعلّق به وجهه خلقى موجودات است كه در عالم مادّه و طبع كه عالم كَون و فَساد است مى‌باشد. چون اصل فلزّ این عالم و مادّه اوّلیه آن را از تغییر و تبدیل ساخته‌اند، و نیستى و تجدّد و حدوث را در اوّلین قالب از خشت‌هاى موجودات این عالم زده‌اند.

 امّا وجهه إلهیه این عالم، نیستى ندارد؛ هست محض است. چون مادّى نیست و طبع ندارد، كون و فساد ندارد، زمانى و مكانى نیست، مُكیف به كیفیت و مُكمَّم به كمّ و معروض سائر عوارض‌

نیست.

 او بسیط است، مجرّد است، ربط محض است، نفس تعلّق است.

 كُلُّ شَيْ‌ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ.

 «هر چیز نیست و هلاك شونده و نابود شونده است، مگر وجه آن چیز»؛ و معلوم است كه وجه الهىِ هر چیز ثابت است نه متغیر، مجرّد است نه مادّى، ربط محض است نه ارتباط.

 بنابر آنچه ذكر شد معناى آیه كریمه:

 فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ‌.[[246]](#footnote-246)

 «به هر جا روى خود را بگردانید پس آنجا وجه خداست.»

 خوب روشن میگردد؛ زیرا وجه خدا جنبه ربطِ هر موجود با خدا است، و معلوم است كه خدا با هر موجود هست و با آن معیت دارد. پس آن وجه الله كه واحد است و بسیط و مجرّد است، با هر یك از موجودات هست، و آنجا وجه خداست.

 چقدر عارف عالیقدر پارسى زبان باباطاهر عریان عالى سروده است:

 و حضرت امام سجّاد زین العابدین علیه السّلام در مناجات خود به درگاه حضرت ربّ العزّه عرض میكند:

 أُنَاجِیكَ یا مَوْجُودُ فِى كُلِّ مَكَانٍ، لَعَلَّكَ تَسْمَعُ نِدَائِى‌ الدّعاء.[[247]](#footnote-247)

 من با تو در سرّ و نهان مناجات دارم اى خدائى كه در هر مكانى موجود هستى!

 معلوم است كه مكان، ظرفِ وجود خدا نیست؛ بلكه مراد همان وجه خداست كه در هر مكانى موجود است و با هر موجودى معیت دارد و حقیقت و باطن آن است.

 و بنا بر آنچه سابقاً در آیات نفخ صور ذكر كردیم:

 فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ.

 فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ.

 و با تطبیق و مقارنه آنها با این آیات كه وجه خدا را كه همان جنبه باطنى و ملكوت هر چیز است استثناء فرموده، معلوم و روشن میشود كه مراد از مَنْ شاءَ اللَّهُ‌ وجه الله‌ است و وجه خدا مرگ و بوار ندارد، و هر كس به مقام وجه اللهى برسد یعنى از خودیت خود كه جنبه خلقى و دعوت به نفس و أنانیت و استكبار اوست بیرون آید و در ذات و صفات خدا فانى شود، او متحقّق به وجهُ الله شده و براى او هلاكت و مرگ نیست.

## در معیت وجه الله با تمام موجودات عالم آفرینش‌

## ائمّه وَ مخلَصین وجه الله بوده و با همه موجودات هستند

 یكى از القاب مباركه حضرت بقیة الله تعالى، مُحمّد بن الحسن العسكرىّ عجّل اللهُ تعالى فرجَه، وجهُ الله است، و در زیارت آن حضرت میخوانیم:

 السَّلَامُ عَلَى وَجْهِ اللهِ الْمُتَلَقِّبِ بَینَ أَظْهُرِ عِبَادِهِ.[[248]](#footnote-248)

 «سلام بر وجهُ الله كه در میان بندگان متین و راستین خدا بدین لقب ملقّب شده است.»

 و در دعاى ندبه‌[[249]](#footnote-249) میخوانیم:

 أَینَ وَجْهُ اللهِ الَّذِى یتَوَجَّهُ إلَیهِ الْأوْلِیاءُ.[[250]](#footnote-250)

 «كجاست وجهُ الله، آن كسى كه اولیاء خدا بسوى او متوجّه میشوند؟»

 و از حضرت صادق علیه السّلام روایت است كه:

 مَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ وَجْهاً كَالْوُجُوهِ فَقَدْ أَشْرَكَ، وَ مَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ جَوَارِحَ كَجَوَارِحِ الْمَخْلُوقِینَ فَهُوَ كَافِرٌ بِاللهِ فَلَا تَقْبَلُوا شَهَادَتَهُ وَ لَا تَأْكُلُوا ذَبِیحَتَهُ! تَعَالَى اللهُ عَمَّا یصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِینَ؛ فَوَجْهُ اللهِ أَنْبِیآؤُهُ وَ أَوْلِیآؤُه‌.[[251]](#footnote-251)

 «كسى كه گمان كند كه خداوند مانند مخلوقین صورت و سیمائى‌

دارد و وجه دارد، به خدا شرك آورده است. و كسى كه بپندارد از براى خدا اعضاء و جوارحى است مانند اعضاء و جوارح مخلوقات، به خدا كفر ورزیده است؛ شهادت او را قبول نكنید و ذبیحه او را نخورید!

 بلند مرتبه و عالى درجه است خداوند از آن صفات مخلوقات كه مُشبِّهون به او نسبت میدهند و به صفات مخلوقات تشبیه مى‌كنند؛ وجه خدا أنبیاى او و أولیاى او هستند.»

 افرادى كه متحقّق به وجه اللهى شوند همیشه با خدا بوده و هیچ موجودى حاجب و مانع آنها از حضور نیست.

 «حضرت محبوب در هر صورت و سیمائى براى من تجلّى نمود، پس من او را در هر معنى و صورتى مشاهده نمودم.»

 «ذات مقدّس خداوندى در عالم وجود بر چشم من تجلّى كرد

و بر این اساس، من در هر چیزِ مرئىّ او را به دیدنى مختصّ به خود دیدم».

 از حضرت رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم وارد است كه فرمود:

 لَوْ دُلِّیتُمْ بِالْأَرْضِ السُّفْلَى، لَهَبَطْتُمْ عَلَى اللهِ تَعَالَى‌.[[252]](#footnote-252)

 «اگر به پائین‌ترین و گودترین نقاط زمین فرود آورده شوید، هر آینه بر خدا فرود خواهید آمد.»

 و در تعلیقه «أسفار» مُعلِّق گوید: و در نسخه دیگرى چنین وارد شده است كه:

 لَوْ أُدْلِیتُمْ بِحَبْلٍ إلَى الْأرْضِ السُّفْلَى، لَهَبَطْتُمْ عَلَى اللهِ تَعَالَى.

 «اگر بوسیله ریسمانى به پائین‌ترین و گودترین نقاط زمین فرود آورده شوید، هر آینه بر خداوند تعالى فرود خواهید آمد.»

 البتّه مفاد این حدیث همان مفاد دعاى حزین است كه حضرت سجّاد علیه السّلام عرض میكند: أُنَاجِیكَ یا مَوْجُودُ فِى كُلِّ مَكَانٍ‌. یعنى با همه موجودات گرچه پست‌ترین نقاط روى زمین باشد، وجه خدا موجود است، و خداوند تبارك و تعالى با هر موجودى بدون استثناء معیت دارد. جنبه موجودیت موجود را وجه خلقى، و جنبه معیت خداوند تبارك و تعالى را با آن وجه إلهى گویند.

 بارى، همان طور كه توضیح داده شد بندگان مُقرَّب و مُخلَص خدا مرگ ندارند، و به دنبال آن، حیات بعد از مرگ نیز ندارند. و تمام عقبات و كریوه راههائى را كه غیر آنان باید طىّ كنند، از فزع و ترس و شنیدن صیحه دنیوى و نگرانى‌هاى حال سكَرات مرگ و عذاب‌ها و سؤال‌هاى قبر و صیحه‌اى كه در قبر زده میشود و لباس برزخى و مثالى را در قبر مى‌كَنند و این را نفخ صور إماته گویند ـ و آیاتى كه بعد از آن صیحه به وقوع مى‌پیوندد تا نفخ صور دوّم ـ كه آن را نفخ صور إحیاء گویند ـ و این مجموعه را آیات واقعه در بین النّفختین نامند؛ تمام این راهها از آنان برداشته شده است. یعنى این صعوبت‌ها و عقبات را خود در دنیا به پاى مجاهده با نفس امّاره طىّ كرده و پاك و پاكیزه به بهشت وارد شده و با خوبان در آنجا به نعمت‌هاى بى زوال الهى متنعّمند.

 چون بالاخره هیچ چاره‌اى نیست براى پیمودن این راهها؛ زیرا

صعود انسان به مقام نفس و طلوع قیامت انفسیه از ضروریات است، و این صعود بدون طىّ درجات و مراتب ما دون صورت نمى‌گیرد، و گرنه طفره لازم مى‌آید و طفره محال است.

## اگر انسان راه خدا را به اختیار و مجاهده طىّ نكند، او را اضطراراً عبور میدهند

 پس اگر مانند مقرّبین و مُخلَصین و السّابقین، این راهها به همّت والاى انسانى و به پاى توفیق الهى و اصطبار و جهاد با نفس كه جهاد اكبر است طىّ شد فَبها الْمَطْلوبُ و الّا بدون اختیار پس از مرگ بلكه از قبل از مرگ اضطراراً و كُرهاً انسان را از این عقبات عبور میدهند. و این انسان مستكبر و خود بین كه چشم خدا بینش رمدآلود شده، خواهى نخواهى باید در مقام عبودیت حقّ تعالى شأنه به مقام اقرار و اعتراف درآید.

## آیات دالّه بر انقراض دنیا و رجوع انسان به خدا

 إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً\* لَقَدْ أَحْصاهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدًّا\* وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً[[253]](#footnote-253)

 «هیچیك از صاحبان نفوسى كه در آسمان و زمین هستند چاره‌اى ندارند مگر آنكه با حال عبودیت به خداوند رحمن وارد شوند. خداوند تعداد یكایك آنها را میداند و شمارش صحیح و دقیق نموده است، و تمام آنها باید در روز قیامت منفرداً بدون هیچ تعین و واسطه بر خدا وارد شوند.»

 براى مردم دنیا صیحه زده میشود:

 وَ ما يَنْظُرُ هؤُلاءِ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً ما لَها مِنْ فَواقٍ‌[[254]](#footnote-254)

 این مردم متمرّد و متجاوز و مشرك به‌هیچ‌وجه تسلیم حقّ نمى‌شوند و در انتظار و ترقّب چیزى نیستند، مگر یك صیحه كه بگوش آنها بخورد و آنان را از اینجا ببرد؛ و براى حركت آنان، به اندازه فاصله زمان دوشیدن شتر تا دوشیدن بار دیگر آن، مهلت داده نمى‌شود.

 يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ\* وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ‌.[[255]](#footnote-255)

 «آن روز، روزى است كه مردم مانند پروانه‌هاى پراكنده در فضا پراكنده میشوند، و كوه‌ها مانند پشمِ زده شده، خُرد و بى اعتبار میگردند.»

 يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ\* تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ\* قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ\* أَبْصارُها خاشِعَةٌ\* يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحافِرَةِ\* أَ إِذا كُنَّا عِظاماً نَخِرَةً\* قالُوا تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خاسِرَةٌ\* فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ\* فَإِذا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ.[[256]](#footnote-256)

 «روزى میرسد كه یك لرزه و تكان سخت عالم را فرا میگیرد؛ و بدنبال آن یك لرزه و تكان دیگر. دل‌ها در آن روز همه ترسان و در اضطراب است؛ چشم‌ها به حال انكسار و ذلّت؛ و كسى قدرت ندارد

با آن هول و خشیت سر خود را بلند نماید.

 (منكرین معاد و بعث) میگویند: آیا ما بازگردانده میشویم به حالت اوّلیه خود و بعد از مردن دوباره زنده میشویم و خدا ما را از قبرها براى حساب و كتاب بیرون مى‌آورد؟

 آیا در صورتى كه ما (در میان قبرها) به صورت استخوانهاى پوسیده درآئیم، باز خدا ما را زنده و براى حساب حاضر میكند؟ و بنابراین، این حضور ما یك حضور توأم با شرمندگى و خسران و زیان خواهد بود!

 یك زجره و یك تكان به آنها زده میشود، كه ناگهان همه از میان قبرها بیرون ریخته و در صحراى قیامت حاضر میشوند؛ در آن زمینى كه مسطّح و مستوى است، كوه و تپّه ندارد، پستى و بلندى ندارد، در آنجا كه هیچ چیز روئیده نشده است، همه حاضر میشوند.»

 يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا.[[257]](#footnote-257)

 «روزى كه زمین و كوه‌ها به لرزه در مى‌آید؛ و این كوههاى سخت و صُلب كه مانند میخ در زمین فرو رفته است، چنان در هم كوفته و خرد خواهد شد كه بصورت شن روان در مى‌آید.»

 إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ\* وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ\* وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ\* وَ أَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ\* وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ\* يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى‌ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ‌.[[258]](#footnote-258)

 «خواهید دید آن زمانى را كه آسمان شكافته شود، و فرمان پروردگار خود را بپذیرد و استماع كند و مطیع و منقاد گردد؛ و حقّ است كه فرمان خداى خود را بپذیرد و بدان تسلیم شود.

 و آن زمانى را كه زمین كشیده شود، و آنچه در درون خود دارد بیرون بریزد و از همه چیز خالى شود، و به فرمان پروردگار خود گوش فرا دهد؛ و حقّ است كه فرمان خداى خود را بپذیرد و مطیع و منقاد آن گردد.

 اى انسان! تو با سعى و زحمت بسوى پروردگار خودت كوشا و در حركت هستى! و به شرف لقاى او میرسى!»

 إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ\* وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ\* وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ\* وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ\* عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ\* يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ\* الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ‌.[[259]](#footnote-259)

 «خواهید دید آن زمانى را كه آسمان پاره شود، و آن زمانى را كه ستاره‌ها پراكنده گردند و فرو ریزند، و آن زمانى را كه دریاها شكافته شود، و آن زمانى را كه قبرها شكافته گردد و آنچه در میان آنهاست بیرون آید؛ در آن وقت مردم میدانند براى خود چه پیش فرستاده‌اند، و از این به بعد چه میفرستند!

 اى انسان! چه تو را به پروردگار كریم خودت غَرّه نمود؟ آن خدائى كه ترا آفرید، و سپس ترا به چنین شكل و شمائل آراست، و

از علم و كمال و سائر مواهب تو را بهرمند گردانید.»

 إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ\* وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ\* وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ\* وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ\* وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ\* وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ\* وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ\* وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ\* بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ\* وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ\* وَ إِذَا السَّماءُ كُشِطَتْ\* وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ\* وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ\* عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَرَتْ.[[260]](#footnote-260)

 «در آن وقتى كه آفتاب بگیرد و تاریك شود، و در آن وقتى كه ستارگان تیره و كَدِر گردند، و در آن وقتى كه كوه‌ها به سیر و حركت در آیند، و در آن وقتى كه شترهاى ماده آبستن به بچّه ده‌ماهه‌اى كه در شكم دارند رها شوند و با وجود نفاست و ارزش به آنها اعتنائى نشده و معطّل بمانند، و در آن وقتى كه حیوانات درنده و وحشى محشور شوند، و در آن وقتى كه دریاها و اقیانوس‌ها به صورت فلزّ گداخته به جوش درآید، و در آن وقتى كه نفوس با یكدیگر تزویج كنند، و در آن وقتى كه از دختران زنده‌به‌گورشده معصوم پرسیده شود كه به چه گناهى كشته شده‌اند، و در آن وقتى كه پرونده‌ها و دیوان‌هاى نامه عمل را باز مى‌كنند و در معرض میگذارند، و در آن وقتى كه آسمان را برمیدارند و كنار میگذارند (و در یك عالم دیگرى به حساب و جزاى انسان میرسند)، و در آن وقتى كه تنور دوزخ را برافروزند و آتش آن مشتعل گردد، و در آن وقتى كه بهشت را نزدیك نموده آماده و مهیا

سازند؛ نفس انسان میداند كه چه با خود آورده و در آنجا حاضر كرده است.»

 بعد میفرماید:

 فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ\* الْجَوارِ الْكُنَّسِ\* وَ اللَّيْلِ إِذا عَسْعَسَ\* وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ\* إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ‌.[[261]](#footnote-261)

 «پس سوگند به آن ستارگانى كه مختفى هستند، و در آسمان سیر و حركت نموده و سپس در جایگاه خود پنهان میشوند، و سوگند به شب تار در آن هنگامى كه جهان را تاریك كند، و به روز روشن و سپیده صبح در آن هنگامى كه دم زند و تنفّس نموده ظهور كند؛ كه این قرآن گفتار رسولى از طرف خداست كه آن، جبرائیل امین و بسیار بزرگوار است.»

 يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْ‌ءٌ عَظِيمٌ\* يَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَ تَرَى النَّاسَ سُكارى‌ وَ ما هُمْ بِسُكارى‌ وَ لكِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَدِيدٌ[[262]](#footnote-262)

 «اى مردم! از پروردگار خود بپرهیزید كه تكان و زلزله ساعتِ پیدایش قیامت چیز بزرگى است؛ در آن روز مى‌بینى كه هر زن شیرده‌اى از شدّت ترس و دهشت طفل شیرخوار خود را فراموش میكند، و هر زن آبستنى جنین خود را سقط مى‌نماید، و مى‌بینى‌

كه مردم همه مستند، و حال آنكه آنها مست نیستند و لیكن عذاب خدا شدید است.»

 فَإِذا بَرِقَ الْبَصَرُ\* وَ خَسَفَ الْقَمَرُ\* وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ\* يَقُولُ الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ\* كَلَّا لا وَزَرَ\* إِلى‌ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ\* يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ\* بَلِ الْإِنْسانُ عَلى‌ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ\* وَ لَوْ أَلْقى‌ مَعاذِيرَهُ‌.[[263]](#footnote-263)

 «در آن زمانى كه چشم‌ها از وحشت و اضطراب خیره بماند، و ماه تابان منخسف و تاریك شود، و خورشید و ماه به هم بچسبند و در هم فرو روند؛ در آن زمان انسان میگوید راه فرار از كجاست؟

 نه چنین نیست، ابداً ابداً، هیچ راه فرار و خلاصى نیست! در آن زمان، محلّ اقامت و درنگ، در نزد پروردگار تست؛ در آن زمان به انسان مى‌آگاهانند كه چه پیش فرستاده است، و چه از این به بعد میفرستد. آرى! و اگرچه انسان عذر تراشى‌هاى خود را كنار نگذارد باز بر نفس خود بصیر و داناست و از اعمالى كه انجام داده مطّلع است.»

 فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ\* وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً\* فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ.[[264]](#footnote-264)

 «در آن وقتى كه در صور با یك دم دمیده شود، و زمین و كوه‌ها چنان به حركت و گردش درآیند و چنان یكباره در هم كوفته گردند كه‌

هیچ تمیزى بین زمین و كوه نباشد و همه با هم یكسان شوند؛ در آن روز واقعه قیامت پدید خواهد آمد.»

## در كیفیت عبور اولیاى خدا از مراحل و عقبات پس از مرگ‌

 اولیاء خدا كه همان مقرّبین و سابقین و مُخلَصین هستند، از تمامى این منازل و مراحل فارغند، چون همه اینها را طىّ كرده‌اند. صیحه دنیوى و تكویر شمس و خسوف قمر و اندكاك آنها درهم و انكدار نجوم و تسییر جبال و تعطیل عِشار و تسجیر بحار و نشر صُحف و تسعیر نار و إزلاف جنّت و علم بما قدَّم و ما أخَّر و ... همه را طىّ نموده و عبور كرده‌اند.

 حال باید دید كه چگونه عبور كرده‌اند؛ با وجود آنكه این منازل و مراحل بعد از این عالم و در دنبال آن پیدا میشود، و همه در ترقّب و انتظار آن هستند؟ و چگونه براى خصوص این افراد طىّ این مراتب دست داده، به خلاف دیگران.

 براى روشن شدن این مطلب باید مقدّمه‌اى ذكر كنیم:

 ما افراد بشر، بدنى داریم كه همین جسم مادّى و طبیعى است، و در دنیائى زیست میكند كه از جهت آثار و خواصّ مادّى و طبیعى همانند خود اوست.

 و ذهنى داریم كه محلّ خواطر و افكار ماست؛ و بدن ما و جسم ما با تصوّرات ذهنیه كار میكند و هر چه را كه بخواهد بجا مى‌آورد. مثلًا اگر كارى بخواهیم انجام دهیم، اوّلًا ذهن ما صورت تصوّریه آن عمل را در خود ترسیم میكند، و پس از آن منافع و مضارّ آن را مى‌سنجد، و پس از تشخیص مصلحت فعل، میل به بجا آوردن‌

پیدا میشود و ذهن بدن را امر به فعل میكند و در این حال بدن كه مأمور ذهن است مشغول كار میشود.

 بدن ما هر حركت و سكونى انجام دهد: بخوابد، بیدار شود، نماز بخواند، گناه كند، ثواب كند؛ همه و همه بر طبق آن ترسیم و نقشه قبلى ذهن است.

 و یك خودیتى هم داریم كه نفس ماست.

 آن ذهن ما در داخل بدن ما نیست؛ خارج از آن هم نیست؛ قبل از بدن ما نیست؛ بعد از آن هم نیست؛ پهلوى بدن ما در كنار آن هم نیست؛ بلكه احاطه بر بدن ما دارد كما اینكه نفس ما احاطه بر آن ذهن و بر بدن ما دارد. و میتوانیم بگوئیم همه یكى است و میتوانیم هم بگوئیم آنها از هم جدا هستند، امّا هر كدام احاطه بر دیگرى دارد؛ نفس بر ذهن، و ذهن بر بدن. و مانند یك عدّه‌اى كه با هم مجتمع شوند نیستند.

 نفس ما پهلوى مثال ما، و مثال ما پهلوى بدن ما نیست.

 ما مى‌بینیم كه نفس ما احاطه بر بدن ما دارد، و وقتى نفس اراده میكند، بدن را با خود حركت میدهد. و عالم مثال و ذهن ما نیز احاطه بر بدن دارد، و وقتى به بدن امر به حركت میكند مثل اینكه بدن آلتى است در دست او كه به این طرف و آن طرف مى‌برد. و نیز از بدن خارج نیستند بلكه احاطه دارند؛ به خلاف بدن كه بر آنها احاطه ندارد. بدن بر ذهن ما احاطه ندارد، و ذهن ما بر نفس ما احاطه ندارد؛ و بالنّتیجه ذهن و بدن بر نفس احاطه ندارند.

 عالم مثال و قیامت هم نسبت به عالم دنیا به همین مناسبت است.

 یك دنیائى داریم كه همین عالم طبع است؛ عالم مثال و برزخ در این دنیا نیست، خارج از این هم نیست، پنجاه هزار سال بعد، صد هزار سال بعد نیست، در امتداد این عالم نیست؛ هم اكنون عالم برزخ و عالم قیامت موجود است و احاطه بر این عالم دارد. عالم قیامت موجود است، و احاطه بر عالم برزخ و عالم طبع دارد.

 پس این عالم در شكم عالم برزخ است، و عالم برزخ در شكم عالم قیامت است؛ امّا نه مانند طبقات مغز پیاز و پوست‌هاى روى آن، زیرا همه آنها از یك سنخ و از یك جنس‌اند، همه مادّه‌اند؛ بلكه مانند احاطه تجرّدِ از صورت و مادّه بر صورت و مادّه، و تجرّدِ از مادّه بر مادّه كه هیچیك عَرْضى نیستند.

 اگر از اینجا به طول و امتداد زمان حركت كنیم چنین نیست كه مثلًا صد سال دیگر به برزخ برسیم، و بعداً نیز مثلًا صد سال دیگر جلو برویم و به قیامت برسیم، این سیر را سیرِ عَرْضى گویند، و چنین نیست؛ بلكه طولى است. یعنى در درجات و مراتب عوالم از پائین به بالا و از دانى به عالى، و از غیر مجرّد به مجرّد باید حركت كنیم؛ حركت هم حركتِ عَرْضى نیست بلكه طولى است، و محتاج به پیمودن زمان و مكان نیست بلكه سیر در اطوار و آثار نفس است.

 آیاتى كه از قرآن مجید ذكر شد كه در دنیا صیحه زده میشود، زلزله پدید مى‌آید، خورشید تاریك میگردد و غیر ذلك؛ عقباتى‌

است كه در ورود به برزخ باید طىّ شود، یعنى چون این حوادث پدیدار شود، ورود در برزخ بر انسان منكشف میگردد.

 انسان در این صورت برزخ را ادراك میكند و مى‌فهمد كه در برزخ رفته است، نه اینكه برزخ حالا نیست و بعداً به دنبال این حوادث وجود پیدا میكند.

 و چون اطّلاع بر این امور مترتّب بر موت اضطرارى و یا اختیارى است، لذا میگویند برزخ در عقب دنیاست.

 دنباله بودن برزخ براى دنیا، به اعتبار ادراك برزخ و انكشاف آن است بعد از مردن؛ و گرنه برزخ الآن هست، و شرط ادراك آن مردن است.

 مثال: جائزه‌اى كه براى طفل معین مى‌كنند كه اگر این كلاس را تمام كنى و معدّل خوب بیاورى به تو میدهیم، هم اكنون موجود است. به طفل میگویند: زحمت بكش، درس بخوان، جائزه به تو داده خواهد شد.

 طفل فعلًا بر جائزه دسترسى ندارد، و دسترسى بر آن مترتّب بر ارتقاء به رتبه بالاتر است؛ نه آنكه جائزه بعداً موجود میشود، و چون معدّل خوب بیاورد پیدا میشود.

 روایات بسیارى داریم و ما در مباحث سابقه به تفصیل آوردیم كه اعمالى كه انسان انجام میدهد از خیر و شرّ، هم اكنون صورت برزخى به خود میگیرد و لباس مثالى مى‌پوشد. و هم اكنون صورت قیامتى به خود میگیرد، و براى انسان ذخیره است در عالم علم خدا

كه در تعین نشآت به نام عالم برزخ و قیامت است، تا پس از عبور انسان از عقباتِ مرگ به او برسد.

 اعمالى كه انسان انجام دهد فوراً صورت طبعى و برزخى و قیامتى بخود میگیرد. صورت طبعى براى همه كس مشهود است، و صورت برزخى و قیامتى آن در زیر پرده و حجاب برزخ و قیامت است، كه چون هر یك از آن پرده‌ها و حجاب‌ها كنار برود مُدرَك و مشهود میشود.

 افرادى كه گرفتار عالم هوى و هوسند و از آثار و لوازم عالم طبع عبور نكرده‌اند و مسجون در سجن آرزوها و شهوات هستند، آن را ادراك نمى‌كنند. آتش هست ولى ادراك سوخته شدن نمى‌نمایند، در عین آنكه در میان شعله‌هاى آن میسوزند.

 عیناً مانند شخصى هستند كه در زیر چاقوى جرّاحىِ جرّاح قرار گرفته، دل و كلیه‌اش را پاره میكند و از بدن او خون جارى میشود امّا چون حسّ ندارد و بیهوش است ادراك نمى‌كند؛ وقتى كه به حال آمد مى‌فهمد چه كار بر سرش آمده است.

 آن وقت احساس درد را میكند، و شروع به گریه و فغان مى‌نماید.

 درد در حال به هوش آمدن پدید نیامده است، بلكه در حال جرّاحى پیدا شده است؛ و اینك احساس درد میكند.

 بزرگان گفته‌اند كه مردم شهوت‌پرست دنیا چون مست آرزوها و تخیلات هستند ادراك جهنّم نمى‌كنند. هر كس در هر غریزه‌اى مست‌

شود، چشم و گوش او از ادراك غیر، كور و كر میشود و بنابراین، ادراك ضرر و شرّ و نار و جهنّم نمى‌كند. حُبُّكَ الشَّىْ‌ءَ یعْمِى وَ یصِمُّ. چون غریزه از دست او رفت و مستى ناشى از آن نیز به دنبالش سپرى شد و چشم و گوش واقعش باز شد، مى‌بیند چه زیانهائى نموده و در چه آتش غرور و نخوت و استكبارى مى‌سوخته است.

 و محصّل كلام آنكه آیات و روایاتى كه در ظاهر، برزخ و قیامت را بدنبالِ زمانىِ دنیا میگیرد، به اعتبار آنست كه معرفت و ادراك این عوالم پس از مرگ حاصل میشود؛ و به مقتضاى نصوصیت آیات و اخبارى كه دلالت بر فعلیت تحقّق آن عوالم دارند باید ظهور در تعقیب زمانى را به تعقیب در معرفت و انكشاف حمل نمود.

 عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ‌ كه طبق آیات مذكوره وجهُ الله هستند و براى آنها بوار و هلاكتى نیست، بوسیله مجاهده با نفس امّاره كه جهاد أكبر است،[[265]](#footnote-265) و بوسیله أعمال صالحه؛ در دنیا و عالم طبع، براى آنها كشف برزخ و قیامت شده است. یعنى از دنیا بر آمده، وارد در عالم برزخ شده‌اند و نفخه صور إماته و إحیاء در برزخ به آنها زده شده، و از برزخ خارج و به عالم قیامت وارد شده‌اند و عواقب عوالم قیامت را

نیز ادراك كرده‌اند.

 آنان به مرگ اختیارى مرده‌اند و به حیات الهى زنده‌اند، و در عالمى ما فوق عالم نفس كه در آنجا زمان و مكان نیست بلكه احاطه تامّه و كلّیه بر زمان و مكان دارد رفته‌اند. همه چیز براى آنها حاضر، و زمان ماضى و حال و استقبال و وقایع حادثه در آنها براى آنان مشهود، و علم بَلایا و مَنایا براى آنان امر عادى است.

 براى مخلَصین چون زمان برداشته شده است، دیگر ماضى و مضارع مطرح نیست؛ و آنان بر علوم اوّلین و آخرین واقف، و حركت كوه‌ها و صیحه‌ها و به جوش آمدن دریاها و غیرها همه در برابر آنان حاضر و ایشان بر آنها ناظر و شاهدند. و در عالم ما فوق زمان و زمانیات، زمین و آسمان، ثوابت و سیارات، وقایع زمین و آسمان همه براى آنها مشهود است؛ همچنان كه در نزد پروردگار تبارك و تعالى مشهود است.

 بنابراین با آنكه آنها عمرى دراز ننموده‌اند بطورى كه نفخه صور را ببینند و بشنوند و زلزله قیامت را مشاهده نمایند، و لیكن به علّت ارتقاء آنان به عالم تجرّد از مادّه و طبع، بر تمام زمانیات مستولى بوده و سیطره دارند و همه در مرأى و مَسمَع آنان است.

 البتّه این مقامات اختصاص به افرادى دارد كه به حیات خدا زنده شده باشند، و در وجود آنان از بقایاى نفس و آثار آن به‌هیچ‌وجه من الوجوه نباشد، و بطور كلّى پاك و مطهّر شده باشند.

 چون اگر از آثار نفس هنوز در ناحیه‌اى از وجودشان باقى باشد،

آنها محیط بر زمان نمى‌شوند؛ و معلوم است كسى كه خود گرفتار زمان و محبوس و مقید در زمان است نمى‌تواند از افق بالاى زمان، زمان و زمانى را بنگرد.[[266]](#footnote-266)

## احاطه كلّیه مقام امامت به عوالم برزخ و قیامت‌

 ائمّه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین كه از ماضى و آینده خبر داشتند و در آبشخوار تشریع قرار گرفته و بر معدن عظمت رسیده و از آب حیات سرمدى آشامیده بودند، بواسطه آن بود كه در فوق زمان بوده و ادراك حقیقت نفس خود را كه ملازم با معرفت ربّ است نموده و به درجات اخلاص و خلوص رسیده و در حرم امن و امان حضرت احدیت مقیم بودند.

 لذا دیده میشود كه هیچگاه كمربند زمان آنان را مقید و محدود نساخت، و از پرواز در سدرةُ المُنتهى مانع و رادع نگشت. و در برابر هر سؤالى در گذشته و آینده، و احكام جزئیه و علوم كلّیه و معارف الهیه، جواب حاضر و پاسخ قاطع عنایت میفرمودند.

 سؤالى كه از امام میشود، از بدنش میشود یعنى از چشم و گوش و حواسّ ظاهره او؛ حواسّ فوراً از مِثال امام استعلام مى‌كنند و مثال‌

امام با آن سعه و گشایشش از نفس امام؛ و در یك طرفة العین از مُلك و ملكوت خبر میدهد.

 كما اینكه ما نیز در مذاكرات و سخنان عادى روزمرّه خود بوسیله جسم و حواسّ آن با یكدیگر ربط پیدا مى‌كنیم. و حواسّ ما فوراً تلگرافى از مثال و ذهن ما میگیرد و ذهن ما از نفس ما اخذ میكند.

 چشم و گوش و زبان، آلات استخدامِ ذهن ما؛ و ذهن، صفحه منقّش در برابر دیدگان نفس ماست.

 چشم، بینائى را به ذهن تحویل میدهد و ذهن حقیقت و واقعیت آن را بدون صورت به نفس میرساند.

 و بالعكس نفس مطلب كلّیه را به ذهن تنازل داده و به صورتْ قالب‌بندى میكند و ذهن آن را بوسیله جسم و اعضاء آن به خارج منعكس میكند.

 در نفس مقدّس امام كه نفس كلّیه، و برزخ او كه مثال كلّیه و در حقیقت قضاء و قدر كلّیه الهیه هستند، مطلب از این طرز كه بیان داشتیم عالى‌تر و والاتر است؛ و سعه و احاطه دقیق‌تر و عجیب‌تر و كلّى‌تر است.

 لازمه ارتقاء به این مقام، سعه و كلّیت است و نسیان جزئیت. كما آنكه براى مردم عادى نیز لازمه ارتقاء به قیامت، رفض مناسبات اعتباریه و روابط جزئیه متعلّقه به این عالم است.

## ارتباط و اجتماع افراد در قیامت بر اساس واقعیت است‌

 فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ‌[[267]](#footnote-267)

 «چون در صور دمیده شود و قیامت بر پا گردد، در این صورت بین مردم روابط نَسَبى نخواهد بود؛ و بین افرادى كه خویشاوندى در دنیا دارند گفتگوئى نیست.»

 چون عالم عوض میشود، و روابط این عالم از شئون این عالم است؛ آن عالم شئون دیگرى دارد، عالم حقیقت است و اعتبار نیست، عالم واقعیت است و روابط بر اساس مادّه و طبع نیست.

 در آنجا افرادى كه از نقطه نظر معنى و واقعیت و ارتباط نفوس روحانیه با هم ارتباط دارند با همدیگر مجتمع میشوند، گرچه از جهت مادّه و طبع و نیز از جهت روابط اعتباریه با یكدیگر بیگانه باشند.

 در این عالم حقّ و باطل درهم آمیخته و روابط بر اساس جلب منافع مادّیه و اعتباریه است؛ و در آن عالم، حقّ از باطل جدا و روابط بر میزان قُرب و بُعد نفوس از یكدگر است.

 در اینجا احترام از بزرگان براى دفع ضرر و نیات مختلفى است كه در همین جا نتیجه‌اش عائد انسان میشود؛ در آنجا بزرگى نیست، انسان از پدرش و پسرش فرار میكند، و گرفتاریهاى خود او براى او مجال و حال برخورد با دگران را نمى‌گذارد.

 فَإِذا جاءَتِ الصَّاخَّةُ\* يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ\* وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ\* وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ\* لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ‌.[[268]](#footnote-268)

 «چون صداى كوبنده بلند شود و روز بازپسین برسد، روزى‌

است كه انسان از برادرش فرار میكند، و از مادرش و پدرش و از زوجه‌اش و فرزندانش فرار میكند. و براى هر كس در آن روز شأن و كارى است كه او را به خود مشغول ساخته و مجال برخورد با دیگران را نمیدهد.»

 در آنجا هر كس به خدا آشناتر باشد و به رسول خدا آشناتر باشد نسبش شریف‌تر است.

 در روایات داریم كه وقتى حضرت امام زمان عجّل الله فرجَه الشّریف ظهور كنند، مردم از باب قرابت خویشاوندى و رحمیت ارث نمیبرند، بلكه مانند صدر اسلام بر اساس قرابت معنوى و اخوّت دینى ارث مى‌برند.[[269]](#footnote-269)

 با اینكه گفتیم ظهور امام زمان مرتبه نازله‌اى است از رجعت، و رجعت مرتبه نازله‌اى است از قیامت؛ بنابراین در قیامت به‌هیچ‌وجه قرابت و خویشاوندى موجب نجات و دستگیرى از انسان نخواهد بود.

## دوستى‌هاى غیر خدائى در قیامت تبدیل به دشمنى مى‌شود

 الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ‌.[[270]](#footnote-270)

 «دوستان و موالى در آن روز، بعضى با بعضى دشمنند مگر

پرهیزكاران.»

 دوستى‌هائى كه مردم در این دنیا بر غیر میزان خدا و قرب و محبّت خدا با یكدیگر دارند چون بر اساس حقّ نیست، در آن عالمِ بروز و ظهور حقائق تبدیل به دشمنى میگردد و به صورت دشمنى ظهور دارد، مگر روابطى كه بر میزان حقّ و تقرّب حضرت بارى تعالى در بین مردم باشد، كه آن در آن عالم نیز بصورت مودّت و دوستى است.

 اگر حقیقت دوستى‌هائى كه مردم دنیا با یكدگر دارند بررسى شود ملاحظه میشود كه بر محور پیمان‌ها و تعهّدات و امور اعتباریه دیگر و یا بر اساس قرابت و خویشاوندى و اتّحاد خون بوجود مى‌آید.

 و چون تمام این امور براى تسكین خاطر و جلب منفعت دنیوى است، بنابراین تا دم مرگ بیشتر باقى نمانده و تاب مقاومت نمى‌آورد. بچّه تربیت میكند براى آنكه در هنگام پیرى از او دستگیرى كند، از آقا احترام میكند تا از او استفاده كند، پسرش را دوست دارد براى آنكه فرمانش را ببرد؛ امّا اگر بزرگ شد و فرمان نبرد، و فرزند در حال پیرى از او دستگیرى نكرد، به كسى كه سلام كرده امروز جواب سلامش را نداد، زن حاضر براى توقّعات مرد نبود، مرد حاضر براى خواهش‌هاى زن نبود؛ در این صورت باز هم محبّت باقى است، یا تبدیل به یك صحنه از آتش عداوت و جدائى میشود؟

## روابط و دوستى‌ها در دنیا بر مبناى امور اعتباریه وهمیه است‌

 تمام دوستى‌هاى مردم دنیا چون بررسى شود، و از ریشه‌اى كه‌

دارد جستجو به عمل آید، و از علل و سبب پیدایش و از علل و اسباب فقدانش نیز تفحّص گردد معلوم میشود غیر از دوستى‌هائى كه اولیاء خدا و متّقیان دارند بقیه همگى بر اساس شهوت و غضب و مال‌پرستى و جان دوستى و لذائذ مادّى جنسى و خوراكى و حبّ جاه و ریاست و سائر امور اعتباریه وهمیه است.

 چون قیامت بر پا شود و اصولًا این اساس به هم بخورد و واژگون گردد وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ‌،[[271]](#footnote-271) این دوستى‌ها تبدیل به عداوت میشود؛ دوستانى كه از شدّت محبّت بر سر هم قسم میخوردند، در روز بازپسین اگر به هم نزدیك شوند مُشت بر سر هم میكوبند، و با ندائى كه از ته جان بر مى‌خیزد میگوید: دور شو از من! پدر مشت میكوبد بر سر فرزند و فرزند بر سر پدر، زن بر سر شوهر و شوهر بر سر زن، شریك بر سر شریك، راننده بر سر سرنشین و سرنشین بر سر راننده، غلام بر سر مولى و مولى بر سر غلام.

 امّا متّقیان و أخِلّاء ایمانى بدون هیچ توقّع و ترقّب و انتظارى از هم، همدیگر را دوست دارند. سعى در قضاء حوائج هم مى‌كنند بدون انتظار پاداش، پهلوى هم در مجالس نماز و مساجد و مجالس ذكر مى‌نشینند و یاد خدا مى‌كنند بدون هیچگونه توقّع و انتظارى؛ اجتماع مى‌كنند نه اجتماع شیطانى؛ مسجد مى‌سازند نه مسجد ضرار بلكه مسجد ایمان و تقوى.

 لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى‌ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ‌

فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا.[[272]](#footnote-272)

 «آن مسجدى كه از اوّلین روز بنیادش بر اساس تقوى و پاكى و عصمت و مصونیت از گناه پایه گذارى شده است سزاوارتر است اینكه در آن به عبادت قیام كنى! در آن مسجد مردانى هستند كه دوست دارند پاك و پاكیزه گردیده و به مقام طهارت برسند.»

 در چنین مساجدى دوستان خدا با هم اجتماع مى‌كنند؛ یكدگر را تماشا مى‌كنند، دادوستد معنوى و ردّ و مبادله حقائق و معارف مى‌كنند، و چنان با یكدگر صمیم و محبّ هستند كه هیچ چیز نمى‌تواند اساس محبّت آنها را بر هم زند. و چون براى خداست جاودانى است، و زمان و مدّت آن در اثر انقراض دنیا پایان نمى‌پذیرد.

 به خلاف دوستى‌هاى دنیوى كه آخرین مدّتش، اوّلین مرحله مرگ است. و در هنگام جان دادن، ملائكه قبض روح، لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ‌[[273]](#footnote-273) را در گوش آنان مینوازند.

 ابن ملجم مرادى سوگند یاد میكند كه من أمیر المؤمنین را دوست دارم.

 مسكین دروغ میگوید؛ دوست دارد براى عطا و هدیه‌اى كه از آن حضرت به او میشده است، دوست دارد براى اسب سوارى خوشرنگ كه به او داده شود، دوست دارد كه سهمیه او از بیت المال‌

افزون گردد.

## ابن ملجم از أمیر المؤمنین اسب سوارى درخواست مى‌كند

 در «إرشاد» مفید وارد است كه روایت كرده است جعفر بن سلیمان ضَبَعى از مُعلَّى بن زیاد كه گفت:

 جَاءَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللهُ إلَى أَمِیرِ الْمُؤْمِنِین عَلَیهِ السَّلَامُ یسْتَحْمِلُهُ، فَقَالَ: یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِین، احْمِلْنِى! فَنَظَرَ إلَیهِ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِین عَلَیهِ السَّلَامُ ثُمَ‌

 قَالَ لَهُ: أَنْتَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ الْمُرَادِىُ‌

 ؟ قَالَ: نَعَمْ!

 قَالَ: أَنْتَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ الْمُرَادِىُ‌!؟ قَالَ: نَعَمْ!

 قَالَ: یا غَزْوَانُ! احْمِلْهُ عَلَى الاشْقَرِ! فَجَاءَ بِفَرَسٍ أَشْقَرَ فَرَكِبَهُ ابْنُ مُلْجَمٍ وَ أَخَذَ بِعِنَانِهِ‌. فَلَمَّا وَلَّى قَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِین عَلَیهِ السَّلَامُ:

 «ابن ملجم مرادى نزد أمیر المؤمنین علیه السّلام آمده و اسب سوارى میخواست، و به آن حضرت گفت: اى امیرمؤمنان، به من مركبى بده! حضرت نظرى به او نموده و گفتند: تو عبد الرّحمن بن ملجم مرادى هستى؟

 گفت: آرى!

 حضرت فرمود: تو عبد الرّحمن بن ملجم مرادى هستى؟!

 گفت: آرى!

 حضرت گفتند: اى غزوان![[274]](#footnote-274) یك اسب أشقر (كه رنگ قرمز خوشى دارد) به او بده!

 غزوان یك اسب خوشرنگ قرمز مائل به قهوه‌اى براى او آورد، و ابن ملجم سوارش شد و عنان او را به دست گرفت. و چون پشت كرده و میرفت حضرت فرمودند:

 من اراده عنایت و عطا و بخشش به او دارم و او اراده كشتن مرا دارد؛ حال باید كسى كه به عُذر من در مقابل او قیام كند و دفاع از حقّ من كند بیاید.»

 و در «مناقب» ابن شهرآشوب وارد است كه:

 إنَّهُ جَاءَهُ لِیبَایعَهُ، فَرَدَّهُ مَرَّتَینِ أَوْ ثَلَثا؛ فَبَایعَهُ وَ تَوَثَّقَ مِنْهُ أَلَّا یغْدِرَ وَ لَا ینْكُثَ.

 فَقَالَ: وَ اللهِ مَا رَأَیتُكَ تَفْعَلُ هَذَا بِغَیرِى!

 فَقَالَ: یا غَزْوَانُ! احْمِلْهُ عَلَى الاشْقَر، فَأَرْكَبَهُ. فَتَمَثَّلَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِین عَلَیهِ السَّلَامُ:

 امْضِ یا بْنَ مُلْجَمٍ! فَوَ اللهِ مَا أَرَى تَفِىَ بِمَا قُلْتَ![[275]](#footnote-275)

 «چون ابن ملجم آمد با أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیعت كند حضرت او را دو بار یا سه بار ردّ نمود، و پس از آن با او بیعت كرد و از او میثاق گرفت كه مكر و خدعه نكند و بیعت را نشكند.

 ابن ملجم گفت: سوگند بخدا كه ندیدم با كسى غیر از من چنین رفتار كنى!

 سپس حضرت فرمود به غزوان و به او اسبى داد و سوار شد. و پس از آنكه حضرت تمثّل به آن بیت جست، فرمود: برو اى ابن ملجم! سوگند بخدا كه نمى‌بینم به آنچه گفته‌اى وفا كنى!»

 و مجلسى در «بحار» از كتاب «تذكرة خواصّ الامّة» نقل كرده است كه او میگوید: ابن سعد در «طبقات» گفته است كه:

 إنَّ أَمِیرَ الْمُؤْمِنِین علَیهِ السَّلَامُ، لَمَّا جَاءَ ابْنُ مُلْجَمٍ وَ طَلَب مِنْهُ الْبَیعَةَ طَلَبَ مِنْهُ فَرَساً أَشْقَرَ، فَحَمَلَهُ عَلَیهِ فَرَکبَهُ، فَأَنْشَدَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِین عَلَیهِ السَّلَامُ: أُرِیدُ حَیوتَهُ‌ ـ البیت.[[276]](#footnote-276)

 «چون ابن ملجم نزد حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام آمد و حضرت از او طلب بیعت كرد، ابن ملجم از حضرت اسب قرمز خوشرنگ خواست و حضرت به او عنایت فرمود، چون بر آن سوار شد حضرت آن بیت را انشاد كرد.»

 امّا آنچه حقیر خود در «طبقات» دیدم حضرت فقط به آن بیت تمثّل جست و لیكن درخواست ابن ملجم را از آن حضرت نسبت به اسب أشقر ذكر ننموده است.[[277]](#footnote-277)

 ابن ملجم ادّعاى دوستى با أمیر المؤمنین را مى‌نمود، و او دروغ مى‌گفت؛ و در پیش آمد امتحان و عشق به قطّام معلوم شد كه آن‌

دوستى سطحى بوده، و براى رسیدن به مقصود شهوى دست به ارتكاب چنین جنایتى زده است.

## علامت دوستى واقعى بروز امتحان است‌

 امّا آن كسى كه دوست واقعى است اگر قطعه قطعه‌اش كنند دست از دوستى بر نمیدارد.

 عِنْدَ الامْتِحان یكْرَمُ الرَّجُلُ أوْ یهانُ‌.[[278]](#footnote-278)

 چون آزمایش پیش آید، میزان بزرگوارى و شخصیت و یا پستى و مذلّت افراد معلوم میشود؛ و درجه میگیرند و یا از درجه ساقط میشوند.

## حالات و مقامات عمّار بن یاسر

 أمیر المؤمنین به افرادى كه از صحابه بزرگوار رسول خدا بودند و با او هم نسبت خویشاوندى نداشتند، برادر خطاب میفرمود. در خطبه‌اش فرمود:

 أَینَ إخْوَانِىَ الَّذِینَ رَكِبُوا الطَّرِیقَ وَ مَضَوْا عَلَى الْحَقِّ؟[[279]](#footnote-279)

 «كجا هستند آن برادران من كه سوار مركب راستین صراط مستقیم شدند و بر راه حقّ گذشتند؟»

 عمّار برادرم كجاست؟ ذو الشّهادتَین كجاست؟ ابن التّیهان كجاست؟

 به این مؤمنان ثابت قدم، برادر خطاب میكند؛ به عمّار یاسر برادر میگوید.

 عمّار تاریخ عجیبى در اسلام دارد، سراسر فهم و درایت و ایمان‌

و ایثار! عاشق رسول خدا بود. در مدینه با رسول خدا مشغول ساختن مسجد بود، هر یك از اصحاب و خود رسول الله سهمیه اى براى آوردن خشت و گل داشتند؛ سهمیه رسول الله را عمّار تقبّل نموده و این پیرمرد كه قریب شصت سال‌[[280]](#footnote-280) دارد چنان با ذوق و شوق كار میكرد كه موجب عبرت دیگران بود.

 رسول خدا گرد از صورت عمّار با دست و آستین مبارك پاك میفرمود و مى‌گفت:

 وَیحَ عَمَّارٍ! تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِیةُ.[[281]](#footnote-281)

 «اى واى بر عمّار! كه او را گروه ستمگر مى‌كشند.»

 و فرمود:

 أَبْشِرْ یا أَبَا الْیقْظَانِ! فَإنَّكَ أَخُو عَلِىٍّ عَلَیهِ السَّلَامُ فِى دِیانَتِهِ، وَ مِنْ أَفَاضِلِ أَهْلِ وِلَایتِهِ، وَ مِنَ الْمَقْتُولِینَ فِى مَحَبَّتِهِ! تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِیةُ.[[282]](#footnote-282)

 «اى أبویقظان! بشارت باد ترا! چون تو برادر وصىّ من علىّ بن أبى طالب علیه السّلام مى‌باشى در دیانتش، و از افاضل اهل ولایت او هستى، و از كشته‌شدگان در راه محبّت او هستى! تو را گروه ظالم‌

مى‌كشند.»

 در صفّین در ركاب أمیر المؤمنین علیه السّلام به دست طاغیان: معاویه و تابعانش كشته شد.

 رسول خدا فرمود:

 كُلُّ سَبَبٍ وَ نَسَبٍ مُنْقَطِعٌ یوْمَ الْقِیمَةِ، إلَّا سَبَبِى وَ نَسَبِى‌.[[283]](#footnote-283)

 «روز قیامت تمام سبب‌ها و نسب‌ها بریده میشود، مگر سبب من و نسب من.»

1. مطالب گفته شده در روز بيستم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-1)
2. قسمتى از آيه ٢٣ و آيه ٢٤، از سوره ٨٩: الفجر [↑](#footnote-ref-2)
3. ذيل آيه ٦٨، از سوره ٣٩: الزّمر [↑](#footnote-ref-3)
4. در «المنجد» مى‌نويسد: المُقارَبُ مِن المَتاع: الرَّخيصُ، بنابراين ممکن است معنى اين باشد که بازارها تنزّل ميکند. [↑](#footnote-ref-4)
5. در «تفسير علىّ بن إبراهيم» بجاى بِالْغَيْبَةِ کلمه بِالْعينَةِ آمده، و در حاشيه آن نوشته است: العينةُ بالکسر، السَّلَفُ- ق. ولى عينه نوع خاصّى از سلف است و در کتب حديث بابى مربوط به آن است و اگرچه از طرق تخلّص از ربا است ولى چون صحّت آن شرائطى دارد و اگر رعايت نشود ربا مى‌شود لهذا در اين حديث شريف مورد مذمّت قرار گرفته است. و على أىّ حالٍ کلمه الغيبة ظاهراً غلط است و مناسبتى با مورد کلام ندارد. [↑](#footnote-ref-5)
6. «تفسير علىّ بن إبراهيم» طبع سنگى، از ص ٦٢٧ تا ص ٦٢٩؛ و در تفسير «الميزان» ج ٥، از ص ٤٣٢ تا ص ٤٣٥ در ذيل آيه ٥٤ از سوره ٥: مائدة از «تفسير علىّ بن إبراهيم» نقل کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-6)
7. ذيل آيه ٢١، از سوره ٢٩: العنکبوت [↑](#footnote-ref-7)
8. «الغارات» ج ١، ص ٢٣ تا ص ٢٥، و در پاورقى گفته است: در «شرح نهج البلاغة» ابن أبى الحديد انْصَلَتَتْ وارد شده، و شايد تصحيف انْتَصَلَتْ باشد چنانکه ميگويند: انتَصَلَ السّهمُ يعنى پيکان از تير خارج شد. [↑](#footnote-ref-8)
9. همان مصدر، ص ٣٢؛ و نيز مجلسى در «بحار الانوار» طبع کمپانى ج ٨، ص ٦٧٩ در باب جريان فتنه‌ها بيان کرده است. [↑](#footnote-ref-9)
10. همان مصدر، ص ٣٠؛ و مجلسى در «بحار الانوار» ج ٨ کمپانى ص ٦٧٨ آورده است. [↑](#footnote-ref-10)
11. خطبه ١١٩ از «نهج البلاغة»؛ و از طبع عبده مصر، مطبعه عيسى البابى الحلبى: ج ١، ص ٢٣٣ و ٢٣٤ [↑](#footnote-ref-11)
12. «الغارات» ج ١، ص ٣٨ و ٣٩؛ و در تعليقه آن گويد: اين حديث را مجلسى در هشتم «بحار الانوار» در باب ما جَرَى مِن الفِتَن، ص ٦٧٩ سطر ١٤، و ابن أبى الحديد در «شرح نهج البلاغة» بدون نسبتى به کتابى بدين عبارت نقل کرده است: روايت کرده است حافظ أبو نُعَيم که گفت: أبو عاصم ثقفى ما را حديث کرد که گفت: زنى آمد- تا آخر حديث. (به «شرح نهج البلاغة» ج ١، ص ١٧٩، سطر ٣١ رجوع شود.) [↑](#footnote-ref-12)
13. «الغارات» ج ١، از ص ٣٣ تا ص ٣٧ [↑](#footnote-ref-13)
14. معناى لِلَّهِ أنْتُمْ اينست که: آفرين بر شما؛ البتّه بر وجه استهزاء و تهکم است و شبيه لِلّه دَرُّکم است، يعنى از بس شما خوب هستيد مال خدا هستيد! [↑](#footnote-ref-14)
15. «نهج البلاغة» خطبه ٣٤؛ و از طبع عبده مصر: ج ١، ص ٨٢ تا ص ٨٤ [↑](#footnote-ref-15)
16. در «أمالى» مفيد ص ٨٧ آمده است که: چون حضرت خطبه را به اينجا رسانيد که همه از دور ابن أبى طالب پراکنده ميشويد، أشعث بن قيس برخاست و گفت: اى أمير المؤمنين! چرا مانند عثمان عمل نمى‌کنى؟ حضرت فرمود: يا عُرْفَ النّارِ وَيْلَک! إنَّ فِعْلَ ابْنِ عَفّانَ لَمِخْزاةٌ عَلَى مَنْ لا دينَ لَهُ وَ لا حُجَّةَ مَعَهُ، فَکيْفَ وَ أنَا عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبّى وَ الْحَقُّ فى يَدى؟! و سپس فرمود: اى أشعث تو چنين باش و امّا من چنانم.

و در «الغارات» ج ٢، ص ٤٩٥ آمده است که «تو چنين باش که ميخواهى و امّا من چنانم» در جواب أشعث بن قيس بوده است. و در تعليقه آن گويد: ابن أبى الحديد در «شرح نهج» ج ١، ص ١٧٨ سطر ٢١ گفته است:

ممکن است قول أمير المؤمنين عليه السّلام: تو چنين باش، خطاب به دشمن باشد، هر که باشد بدون تعيين، و ليکن روايت وارد شده است که خطاب به أشعث بوده است. و ممکن است که در عين اينکه روايت صحيح باشد و مراد أشعث باشد ليکن خطاب عامّ باشد و شامل هر کس شود که دشمن را به خود تمکين دهد. [↑](#footnote-ref-16)
17. اين خطبه را طبرى در تاريخ خود ضمن بيان وقايع سنه سى و هفتم ج ٥، ص ٩٠ از طبع دوّم به تحقيق محمّد أبو الفضل إبراهيم آورده است. و مفيد در «مجالس» خود در ضمن مجلس هجدهم طبع نجف، ص ٨٧ غالب فقرات اين خطبه را آورده است. و ابن أبى الحديد در «شرح نهج البلاغة» در ضمن شرح اين خطبه در ج ٢، ص ١٨٩ آورده است. [↑](#footnote-ref-17)
18. خطبه ٦٧ از «نهج البلاغة»؛ و از طبع عبده مصر: ج ١، ص ١١٧ و ١١٨ [↑](#footnote-ref-18)
19. «نهج البلاغة» خطبه ٢٧؛ و از طبع عبده مصر: ج ١، ص ٦٧ تا ص ٧٠ [↑](#footnote-ref-19)
20. همان مصدر خطبه ٢٩؛ و از طبع عبده مصر: ج ١، ص ٧٣ تا ص ٧٥ [↑](#footnote-ref-20)
21. «نهج البلاغة» خطبه ٩٥، و از طبع عبده مصر: ج ١، ص ١٨٧ و ١٨٨ [↑](#footnote-ref-21)
22. همان مصدر، خطبه ٥١؛ و از طبع عبده مصر: ج ١، ص ١٠٠ [↑](#footnote-ref-22)
23. يافوخ، ملاذ سر را گويند، و آن قسمتى از مقدّم سر است که در اطفال تازه متولّد نرم است. و از اينجا استفاده مى‌شود که شمشير ابن ملجم از پيشانى حضرت نگذشته بود بلکه از عرض سر، بين دو گوش عبور نموده و در ملاذ و از آنجا به مغز سر نشسته بود. [↑](#footnote-ref-23)
24. آيه ٥٥، از سوره ٢٠: طه [↑](#footnote-ref-24)
25. مطالب گفته شده در روز بيست و يکم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-25)
26. «آيا اين کافران و مشرکان اميد و انتظارى را دارند مگر انتظار ساعت قيامت که ناگهان بيايد و آنها را در بر گيرد؟ حقّاً که علامات قيامت آمده است.» [↑](#footnote-ref-26)
27. وزن فَعْلَة به فتح براى مرّه آيد، يعنى يکبار؛ مثل ضرَبتُه ضَربةً. و امّا وزن فِعلَة به کسر براى کيفيّت و هيئت آيد؛ مثل جلَستُ جِلسَة العبدِ يعنى به کيفيّت نشستن غلامان نشستم. و از اينجا استفاده ميشود که حِجّة الوَداع به کسر صحيح است نه به فتح، يعنى آن کيفيّت خاصّى از حجّ که داراى وصف وداع بود. [↑](#footnote-ref-27)
28. اقتباس از آيه ٦٤، از سوره ١٧: الإسراء است: وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ. [↑](#footnote-ref-28)
29. اقتباس از آيه ٨، از سوره ٦٣: المنافقون است: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ. [↑](#footnote-ref-29)
30. اقتباس است از آيه‌اى که در سه جاى قرآن بدين ألفاظ وارد است: اوّل: آيه ١٢٠، از سوره ٩: التّوبة: إِنَّ اللهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. دوّم: آيه ١١٥، از سوره ١١: هود: وَ اصْبِرْ فَإِنَّ اللهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. سوّم: آيه ٩٠، از سوره ١٢: يوسف: إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. [↑](#footnote-ref-30)
31. اقتباس از آيه ٥٦، از سوره ٧: الاعراف است. [↑](#footnote-ref-31)
32. «خصال» باب العشرة، حديث ١٣ و از طبع حيدرى: ص ٤٣١ و ٤٣٢ [↑](#footnote-ref-32)
33. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٦، ص ٣٠٣ [↑](#footnote-ref-33)
34. «صحيح مسلم» طبع محمّد فؤاد عبد الباقى بيروت، ج ٤، کتاب الفتن و أشراط السّاعة، صفحه مسلسل ٢٢٢٥ و ٢٢٢٦ [↑](#footnote-ref-34)
35. «خصال» باب العشرة، حديث ٤٦ و از طبع حيدرى: ص ٤٤٦ و ٤٤٧؛ و نيز در حديث ٥٢ از همين باب، همين روايت را با مختصر اختلافى در لفظ و با سند متّصل از أبى الطّفيل از حذيفه آورده و در آن خروج عيسى بن مريم عليهما السّلام را هم بيان نموده است؛ مگر اينکه در آن دخان را ذکر نکرده است. [↑](#footnote-ref-35)
36. آيه ١٥٨، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-36)
37. آيات ٩٨ تا ١٠١، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-37)
38. همان [↑](#footnote-ref-38)
39. تفسير «الميزان» طبع سنه ١٣٨٦ ه ق، ج ١٣، ص ٣٩٧ [↑](#footnote-ref-39)
40. (١ و ٢ و ٣) در آيات ٨٣، ٨٦ و ٩٤ از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-40)
41. همان. [↑](#footnote-ref-41)
42. همان. [↑](#footnote-ref-42)
43. لفظ حَوالى که در لغت عامّه فارسى زبانان به معناى اطراف و جوانب استعمال ميشود غلط است، چون در لغت عرب حَوالىّ به کسر لام و تشديد ياء، جمع حَولىّ است و حَولىّ يعنى گاو و گوسفندى که يک حَول (يک سال) از آن گذشته است؛ و صحيحش حَوالَى به فتح لام است چون حَول و حَولَى و حَوال و حَوالَى به معناى جهات مکتنفه است ولى چون حَولَى و حَوالَى را اضافه کنند ألف تبديل به ياء ميشود و ميگويند: حَولَيْه و حَوالَيْه، و بعضى گويند ياءِ تثنيه است و جوهرى گويد قلب است. بنابراين در لغت عرب حَولَه و حَولَيْه و حَوالَه و حَوالَيْه گويند و در لغت فارسى بايد «حَولِ آن» و «حَوالاىِ آن» استعمال شود. [↑](#footnote-ref-43)
44. شماره اوّل و دوّم و سوّم نشريّه «ثقافة الهند» [↑](#footnote-ref-44)
45. در «شرح قاموس» در مادّه «بخت» گويد: «بُخْتُ‌نَصَّر بضمّ اوّل و فتح نون و تشديد صاد مهمله، اسم پادشاه جابر معروف است.» و در «سفينة البحار» طبع سنگى، ج ١، ص ٦٠ آورده است: رُوىَ أنّه سُمّى بذلک، بدين اسم ناميده شده است چون با شير سگى در طفوليّت، شير خورد و اسم آن سگ بُخْت، و اسم صاحبش نَصَّر بوده است. و بخت نصّر مردى مجوسى بود که ختنه هم نشده بود و بيت المقدّس را غارت کرد و با ششصد هزار سرباز در آنجا وارد شد.- إلخ.

و در «مجمع البحرين» گويد: و بخت نصّر با تشديد؛ اصل آن بوخت است، بمعناى پسر، و نصّر بر وزن بَقَّم است؛ و وجه تسميه‌اش اينست که چون پدرش شناخته نشد و هنگامى که از مادرش متولّد شد او را در کنار بُتى يافتند که اسم آن بت نصَّر بود لذا به او پسر آن بت گفتند. اين‌طور در «قاموس» گفته است.- انتهى. [↑](#footnote-ref-45)
46. دانشمند معظّم آقاى سيّد صدر الدّين بلاغى در «فرهنگ قصص قرآن» از ص ٣٥٩ تا ص ٣٧٤ (از طبع ششم انتشارات أميرکبير) در پيرامون نظريّه أبو الکلام آزاد بحث بليغى نموده و در ص ٣٦٤ گراور مجسّمه را تصوير نموده است که شايان ملاحظه و دقّت است. [↑](#footnote-ref-46)
47. آيه ٨٦، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-47)
48. تفسير «الميزان» ج ١٣، از ص ٣٨٧ تا ص ٤٢٦؛ و در اينجا علّامه فرموده‌اند: اين ملخّص کلام أبو الکلام آزاد بود که ما آورديم، و اگرچه از فى‌الجمله اشکال و ايرادى در بعضى از گوشه‌هاى مطلب خالى نيست، ولى انطباقش با آيات قرآن بهتر از ديگر اقوال بوده و بيشتر قابل قبول است. [↑](#footnote-ref-48)
49. «الميزان» ج ١٣، ص ٤٠٦ [↑](#footnote-ref-49)
50. همان مصدر، ص ٤١١ [↑](#footnote-ref-50)
51. سَبْى: اسير گرفتن؛ نَهْب: غارت نمودن. [↑](#footnote-ref-51)
52. «الميزان» ج ١٣، ص ٤٢٥ و «فرهنگ قصص قرآن» ص ٣٧٤؛ هر دو از قول أبو الکلام آزاد [↑](#footnote-ref-52)
53. آيه ٩٦ و ٩٧، از سوره ٢١: الانبياء [↑](#footnote-ref-53)
54. آيه ٩٧ و ٩٨ و صدر آيه ٩٩ از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-54)
55. «الميزان» ج ١٣، ص ٤٢٦ تا ص ٤٢٨ [↑](#footnote-ref-55)
56. «إکمال الدّين» طبع سنگى، باب ٤٠، ص ٢٢٠ [↑](#footnote-ref-56)
57. همان [↑](#footnote-ref-57)
58. » تفسير «برهان» ج ١، طبع سنگى، ص ٦٤١؛ و «علل الشّرائع» ص ٣٩ و ٤٠؛ و «تفسير قمّى» طبع سنگى، ص ٤٠٢ [↑](#footnote-ref-58)
59. «الغارات» ج ١، تعليقه اوّل از ص ١٨٢ [↑](#footnote-ref-59)
60. مثل آيه شريفه: وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللهُ النَّاسَ بِما كَسَبُوا ما تَرَكَ عَلى‌ ظَهْرِها مِنْ دَابَّةٍ. (صدر آيه ٤٥، از سوره ٣٥: فاطر) و در جاى ديگر فرمايد: ما تَرَكَ عَلَيْها. (قسمتى از آيه ٦١، از سوره ١٦: النّحل) که در هر دو جا ضمير به «ارض» بر مى‌گردد با آنکه ذکر نشده؛ و مانند آيه شريفه: إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ. (قسمتى از آيه ٣٢، از سوره ٣٨: ص) يعنى تَوارَتِ الشَّمْسُ با آنکه شمس ذکر نشده است. و نظير اين در گفتار عامّه بسيار است مثل اينکه کسى ميگويد: ما بِها أعلَمُ مِنْ فُلانٍ، يعنى در آن قريه يا بلده و يا مدينه؛ و نظير اين، قول حاتم طائى‌ [طويل‌] است:

أ ماوىَّ ما يُغنى الثّراءُ عن الفَتَى‌ \*\* إذا حَشْرَجتْ يومًا و ضاق بها الصّدر

که ضمير حَشرَجتْ به نفس بر ميگردد با آنکه ذکر نشده است. [↑](#footnote-ref-60)
61. خلاصه تعليقه ٣١ از تعليقات «الغارات» ج ٢، ص ٧٤٠ تا ص ٧٤٥ [↑](#footnote-ref-61)
62. آيات ١٠ تا ١٣، از سوره ٤٤: الدّخان [↑](#footnote-ref-62)
63. آيه ٨٢، از سوره ٢٧: النّمل [↑](#footnote-ref-63)
64. «مجمع البيان» طبع صيدا، مجلّد چهارم، ص ٢٣٤ [↑](#footnote-ref-64)
65. آيه ٨٣ و ٨٤، از سوره ٢٧: النّمل [↑](#footnote-ref-65)
66. ذيل آيه ٤٧، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-66)
67. «تفسير علىّ بن إبراهيم» طبع سنگى، ص ٤٧٩ و ٤٨٠ [↑](#footnote-ref-67)
68. «مجمع البيان» مجلّد ٤، ص ٢٣٤؛ و تفسير «برهان» ج ٢، ص ٧٨١ [↑](#footnote-ref-68)
69. تفسير «برهان» ج ٢، ص ٧٨١ و ص ٧٧٢ [↑](#footnote-ref-69)
70. همان [↑](#footnote-ref-70)
71. مضمون اين مطالب را در کتاب «علىٌّ صوتُ العدالة الانسانيّة» از جبران خليل جبران نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-71)
72. «نهج البلاغة» خطبه ١٤٧، ج ١، ص ٢٦٩ از طبع عبده مصر، مطبعه عيسى البابى الحلبى [↑](#footnote-ref-72)
73. همان مصدر، کلام ٢٣، ج ٢، ص ٢١ [↑](#footnote-ref-73)
74. همان مصدر، خطبه ٣، ج ١، ص ٣٧ از طبع عبده مصر [↑](#footnote-ref-74)
75. «نهج البلاغة» خطبه ٢٢٢، ج ١، ص ٤٥٣ [↑](#footnote-ref-75)
76. در بعضى از نسخ «نهج البلاغة» عُراق به ضمّ عين آورده‌اند و معناى آن استخوانى است که گوشت آن را خورده باشند. [↑](#footnote-ref-76)
77. «نهج البلاغة» حکمت ٢٣٦، ج ٢، ص ١٨٨ [↑](#footnote-ref-77)
78. «الغارات» ج ١، ص ٤٣ [↑](#footnote-ref-78)
79. «نهج البلاغة» خطبه ١٢١، ج ١، ص ٢٣٧ [↑](#footnote-ref-79)
80. «: روضات الجنّات» طبع سنگى، ص ٢٧٥؛ و طبع حروفى، ج ٣، ص ٢٩٩ و ٣٠٠؛ و مؤلّف آن گفته است: از جمله افرادى که تصريح به تشيّع خليل نموده‌اند قاضى نور الله شوشترى در «مجالس المؤمنين» است. و به وجوهى استدلال کرده از جمله مطالبى است که ما در اينجا آورديم تا گفتارش که ميگويد: احتياجُ الکلّ إليه و غِناه عن الکلّ. [↑](#footnote-ref-80)
81. مطالب گفته شده در روز بيست و دوّم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-81)
82. آيه ٦٨ و ٦٩، از سوره ٣٩: الزّمر [↑](#footnote-ref-82)
83. «مجمع البيان» در تفسير آيه نفخ فزع در سوره نمل، مجلّد ٤، ص ٢٣٦ [↑](#footnote-ref-83)
84. آيه ٢٩، از سوره ٣٦: يس؛ و اين آيه گرچه درباره هلاک کردن اهل انطاکيّه است، ولى مى‌توان از آن استفاده عموم نمود [↑](#footnote-ref-84)
85. آيه ٤٩ و ٥٠، از سوره ٣٦: يس [↑](#footnote-ref-85)
86. «مجمع البيان» مجلّد چهارم، ص ٤٢٧ [↑](#footnote-ref-86)
87. «بحار الانوار» ج ٦، ص ٣٣٦ طبع حروفى، با توضيحى که پيرامون آن داده‌ايم. [↑](#footnote-ref-87)
88. آيه ٥، از سوره ٢٠: طه [↑](#footnote-ref-88)
89. قسمتى از آيه ٢٥٥، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-89)
90. قسمتى از آيه ٦٧، از سوره ٣٩: الزّمر [↑](#footnote-ref-90)
91. آيه ٢٢، از سوره ٨٩: الفجر [↑](#footnote-ref-91)
92. مراد از مادّى نبودن ملائکه اينست که اصل خلقت آنها از زمين نيست، و همچون انسان که آفرينش او از خاک است و همچون جنّ که آفرينش او از

آتش و دود و گاز است نمى‌باشند؛ نه آنکه آنان از آثار و خواصّ مادّه چون کمّ و کيف بهرمند نمى‌شوند، و گرنه تلبّس فرشتگان به لباس صورت و تشکل آنها به أشکال مختلف جاى ترديد نيست. [↑](#footnote-ref-92)
93. «». اصول کافى» ج ١، ص ٢٣؛ و «روضه کافى» ص ٢٦٨؛ و در «تحف العقول» ص ٣٧؛ و در «بحار الأنوار» طبع کمپانى، جلد هفدهم (روضه) ص ٤١ از «تحف العقول» آورده است که: قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إنّا مَعاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أنْ نُکلِّمَ النّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقولِهِمْ. و در طبع حروفى از «بحار» در ج ٧٧، ص ١٤٠ مى‌باشد.

در «محاسن» برقى، ج ١، ص ١٩٥، با إسناد خود از سليمان بن جعفر بن إبراهيم الجعفرى مرفوعاً روايت کرده است که:﴿ قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ‌ [وَ سَلَّمَ‌]: إنّا مَعاشِرَ الانْبياءِ نُکلِّمُ النّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقولِهِمْ‌﴾ [↑](#footnote-ref-93)
94. «تفسير قمّى» طبع سنگى، ص ٥٨٠ [↑](#footnote-ref-94)
95. آيه ٤١ و ٤٢، از سوره ٥٠: ق [↑](#footnote-ref-95)
96. آيه ٦٨، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-96)
97. صدر آيه ٥٦، از سوره ٤٤: الدّخان [↑](#footnote-ref-97)
98. ذيل آيه ٤٠، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-98)
99. آيه ١١، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-99)
100. آيه ٩ و ١٠، از سوره ٥٢: الطّور [↑](#footnote-ref-100)
101. قسمتى از آيه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-101)
102. ذيل آيه ١٦، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-102)
103. همان [↑](#footnote-ref-103)
104. «تفسير قمّى» طبع سنگى، ص ٥٨٠ و ٥٨١ [↑](#footnote-ref-104)
105. آيه ٣٠، از سوره ٣٩: الزّمر [↑](#footnote-ref-105)
106. صدر آيه ١٨٥، از سوره ٣: ءَال عمران؛ و صدر آيه ٣٥، از سوره ٢١: الانبياء؛ و صدر آيه ٥٧، از سوره ٢٩: العنکبوت [↑](#footnote-ref-106)
107. «کافى» طبع حروفى، ج ٣، کتاب جنائز، ص ٢٥٦ و ٢٥٧؛ و طبع سنگى ج ١، ص ٧٠ و ٧١ [↑](#footnote-ref-107)
108. «نهج البلاغة» خطبه ١٩٣، ص ٤٠٤ و ٤٠٥ از جلد اوّل عبده مصر، مطبعه عيسى البابى الحلبى [↑](#footnote-ref-108)
109. «نهج البلاغة» رساله ٣١؛ و از طبع عبده مصر: ج ٢، ص ٣٧ تا ص ٥٧ [↑](#footnote-ref-109)
110. همان مصدر، خطبه ١٤٧، ج ١، ص ٢٦٨ و ٢٦٩ از طبع عبده مصر [↑](#footnote-ref-110)
111. «مقاتل الطّالبيّين» ص ٥٢ [↑](#footnote-ref-111)
112. تلخيص از روايت وارده در «أمالى» صدوق، طبع سنگى، ص ١٩٢ [↑](#footnote-ref-112)
113. «طبقات» ابن سعد، ج ٣، ص ٣٨؛ و «تاريخ طبرى» ج ٥، ص ١٥٧، دار المعارف مصر. و نيز همين مضمون را در «أمالى» صدوق، مجلس پنجاه و دوّم ص ١٩٢ از طبع سنگى؛ و در «اصول کافى» ج ١، ص ٤٥٧؛ و در «بحار» ج ٩، ص ٦٤٩ از طبع کمپانى به نقل از «أمالى» صدوق آورده‌اند. [↑](#footnote-ref-113)
114. «مستدرک حاکم» بابُ فضائلِ حسنِ بنِ علىٍّ عليهما السّلام، ج ٣، ص ١٧٢؛ و «مقاتل الطّالبيّين» ص ٥٢ [↑](#footnote-ref-114)
115. «مجمع الزّوائد» بابُ فضائلِ أهلِ البيت، ج ٩، ص ١٧٢ [↑](#footnote-ref-115)
116. «غاية المرام» طبع سنگى، ص ٢٩٥، حديث شانزدهم؛ و حَمْوينى در «فرائد السّمطين» بنا به نقل «غاية المرام» ص ٢٩١، حديث سى و پنجم؛ و «ينابيع المودّة» باب ٩٠، ص ٤٧٩ از حافظ جمال الدّين زَرَندى در نظم «دُرر السِّمطين» نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-116)
117. در «بحار الأنوار» طبع حروفى، ج ٤٢، ص ١٩٦ به نقل از «بصآئر الدّرجات» ص ٢٤ با سند متّصل خود از بعضى از اصحاب أمير المؤمنين عليه السّلام نقل کرده است که: عبدالرّحمن بن ملجم مرادى با جماعتى از مسافرين و وافدين مصر در کوفه وارد شد، و آنها را محمّد بن أبى بکر (ره) فرستاده، و نامه معرّفى آن مسافرين و وافدين در دست عبد الرّحمن بود. چون آن حضرت نامه را قرائت ميکرد و مرورش به نام عبد الرّحمن بن ملجم افتاد، فرمود: تو عبدالرّحمانى؟ خدا لعنت کند عبد الرّحمن را! عرض کرد: بلى اى امير مؤمنان! من عبد الرّحمن هستم! سوگند بخدا اى اميرمؤمنان من تو را دوست دارم!

حضرت فرمود: سوگند بخدا که مرا دوست ندارى! حضرت اين عبارت را سه بار تکرار کرد.

ابن ملجم گفت: اى امير مؤمنان! من سه بار سوگند ميخورم که تو را دوست دارم؛ آيا تو هم سه مرتبه سوگند ياد ميکنى که من تو را دوست ندارم؟

حضرت فرمود: واى بر تو! خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از اجساد خلق کرده است، و قبل از خلق اجساد، ارواح را در هوا مسکن داده است. آن ارواحى که در آنجا با هم آشنا بودند در دنيا هم با هم انس و الفت دارند، و آن ارواحى که در آنجا از هم بيگانه بودند در اينجا هم اختلاف دارند؛ و روح من روح تو را اصلًا نمى‌شناسد!

و چون ابن ملجم بيرون رفت حضرت فرمود: اگر دوست داريد قاتل مرا ببينيد، او را ببينيد. بعضى از مردم گفتند: آيا او را نمى‌کشى؟ يا آيا ما او را نکشيم؟ فرمود: سخن از اين کلام شما شگفت انگيزتر نيست؛ آيا شما مرا امر مى‌کنيد که قاتل خود را بکشم؟! [↑](#footnote-ref-117)
118. «بحار» طبع حروفى، ج ٤٢، ص ١٩٦ به نقل از «بصائر الدّرجات» ص ٢٤؛ و بنا به نقل «بحار الأنوار» طبع کمپانى، ج ٩، ص ٦٤٦ و ٦٤٧ از «کشف الغُمّة» از «مناقب» خوارزمى در يکجا که به أمير المؤمنين عرض کردند: أ فَلا تَقْتُلُهُ؟ قالَ: لا؛ فَمَنْ يَقْتُلُنى إذًا؟ «اگر من او را بکشم پس چه کسى مرا مى‌کشد؟» [↑](#footnote-ref-118)
119. در رساله ٤٧ از «نهج البلاغة» ج ٢، ص ٧٧ از طبع عبده مصر، وارد است که آن حضرت در ضمن وصيّت‌هاى خود فرمودند: انْظُروا إذا أنَا مُتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ فَاضْرِبوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ، وَ لا يُمَثَّلْ بِالرَّجُلِ؛ فَإنّى سَمِعْتُ رَسولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ يَقولُ: إيّاکمْ وَ الْمُثْلَةَ وَ لَوْ بِالْکلْبِ الْعَقورِ.

و در «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٩، ص ٦٦٣ به همين الفاظ از «نهج البلاغة» آورده است، و در ص ٦٦٠ از «مناقب» خوارزمى نقل کرده است. و در «تاريخ طبرى» به تحقيق محمّد أبو الفضل إبراهيم ج ٥، ص ١٤٨ آورده که:

وَ قَدْ کانَ عَلىٌّ نَهَى الْحَسَنَ عَنِ الْمُثْلَةِ. وَ قالَ يا بَنى عَبْدِ الْمُطَلِّبِ! لا الْفيَنَّکمْ تَخوضونَ دِماءَ الْمُسْلِمينَ تَقولونَ: قُتِلَ أميرُ الْمُؤْمِنينَ، قُتِلَ أميرُ الْمُؤْمِنينَ! ألا لا يُقْتَلَنَّ إلّا قاتِلى. انْظُرْ يا حَسَنُ! إنْ أَنَا مُتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ فَاضْرِبْهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ؛ وَ لا تُمَثِّلْ بِالرَّجُلِ فَإنّى سَمِعْتُ رَسولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْه‌ [وَ ءَالِهِ‌] وَ سَلَّمَ يَقولُ: إيّاکمْ‌ وَ الْمُثْلَةَ وَ لَوْ أنَّها بِالْکلْبِ الْعَقورِ.

و عين اين حديث را ابن أثير در «کامل» ج ٣، ص ٣٩١ آورده است. [↑](#footnote-ref-119)
120. «بحار الأنوار» طبع کمپانى، ج ٩، ص ٦٥١ به نقل از «کافى»؛ و «بحار» طبع حروفى، ج ٤٢، ص ٢٠٧؛ و در «بحار» ج ٩، ص ٦٦١ به نقل از «مَن لا يحضُره الفقيه» آورده است که: ثُمَّ أقْبَلَ عَلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ فَقالَ: يا بُنَىَّ! أنْتَ وَلىُّ الامْرِ بَعْدى وَ وَلىُّ الدَّمِ؛ فَإنْ عَفَوْتَ فَلَک، وَ إنْ قَتَلْتَ فَضَرْبَةً مَکانَ ضَرْبَةٍ، وَ لا تَأْثِمْ [↑](#footnote-ref-120)
121. آيه ١٢٦، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-121)
122. در جائى که ابن عبّاس از رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم روايت ميکند که فرمود: ما أنْزَلَ اللهُ ءَايَةً فِيها «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» إلّا وَ عَلىٌّ رَأْسُها وَ أميرُها. «هيچ آيه‌اى از قرآن کريم نيامده است که در آن يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا باشد، مگر آنکه على رأس آن و امير آنست.» يعنى أمير المؤمنين بر تمام مؤمنان در خطابات و تکاليف وارده نسبت به آنان رياست و امارت دارد. و اين رياست عنوان اعتبارى نيست، بلکه بر اساس ملکات شريفه موجوده در نفس آن حضرت است، بنابراين در اين مفاد آيه شريفه وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ نيز امير مؤمنان رياست و امارت دارد. يعنى در تحقّق به اين مقام امير عفو کنندگان و صبر کنندگان است؛ و گرنه اگر ايشان عفو را مقدّم نميداشتند و بتّاً حکم به قصاص مى‌نمودند، اگر از زمان رسول خدا تا روز قيامت يک فرد از افراد امّت پيدا ميشد که در چنين موقعيّتى عفو را مقدّم دارد، تحقيقاً در عمل به اين آيه و انجام اين تکليف، او امام، و أمير المؤمنين مأموم قرار ميگرفت و چنين نيست.

روايت وارده از ابن عبّاس را در «حلية الأوليآء» ج ١، ص ٦٤؛ و در «مطالب السَّئول» طبع سنگى، ص ٢١ از «حلية الاولياء»؛ و در «ينابيع المودّة» باب ٥٦، ص ٢١٢ آورده‌اند. [↑](#footnote-ref-122)
123. «بحار الأنوار» طبع کمپانى، ج ٩، ص ٦٧٠ [↑](#footnote-ref-123)
124. آيه ٤، از سوره ٦٨: القلم [↑](#footnote-ref-124)
125. مطالب گفته شده در روز بيستم و سوّم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-125)
126. ذيل آيه ٢٨، از سوره ٣: ءَال عمران؛ و ذيل آيه ٤٢، از سوره ٢٤: النّور؛ و ذيل آيه ١٨، از سوره ٣٥: فاطر [↑](#footnote-ref-126)
127. ذيل آيه ٥٣، از سوره ٤٢: الشّورى [↑](#footnote-ref-127)
128. صدر آيه ١٢٣، از سوره ١١: هود [↑](#footnote-ref-128)
129. آيه ٦، از سوره ٨٤: الانشقاق [↑](#footnote-ref-129)
130. آيه ٤٢، از سوره ٥٣: النّجم [↑](#footnote-ref-130)
131. ذيل آيه ١٠٠، از سوره ٢٣: المؤمنون [↑](#footnote-ref-131)
132. آيه ٥٥ و ٥٦، از سوره ٣٠: الرّوم [↑](#footnote-ref-132)
133. آيات ١١٢ تا ١١٤، از سوره ٢٣: المؤمنون [↑](#footnote-ref-133)
134. آيه ٢٢، از سوره ٥١: الذّاريات [↑](#footnote-ref-134)
135. آيه ٣٠، از سوره ٣٤: سبأ [↑](#footnote-ref-135)
136. صدر آيه ٧٢، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-136)
137. قسمتى از آيه ١٠، از سوره ٣٥: فاطر [↑](#footnote-ref-137)
138. قسمتى از آيه ١١، از سوره ٥٨: المجادلة [↑](#footnote-ref-138)
139. صدر آيه ٤، از سوره ٧٠: المعارج [↑](#footnote-ref-139)
140. صدر آيه ٢، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-140)
141. آيه ٢٩، از سوره ٣٦: يس [↑](#footnote-ref-141)
142. آيه ٤٩ و ٥٠، از سوره ٣٦: يس [↑](#footnote-ref-142)
143. آيات ٣٣ تا ٣٦، از سوره ٨٠: عبس [↑](#footnote-ref-143)
144. آيات ٨ تا ١٠، از سوره ٧٤: المدّثّر [↑](#footnote-ref-144)
145. آيه ١٩، از سوره ٣٧: الصّافّات [↑](#footnote-ref-145)
146. آيه ٤١، از سوره ٥٠: ق [↑](#footnote-ref-146)
147. آيه ٨٧، از سوره ٢٧: النّمل [↑](#footnote-ref-147)
148. آيه ٨٩ و ٩٠، از سوره ٢٧: النّمل [↑](#footnote-ref-148)
149. : قسمتى از آيه ٣٧، از سوره ٨: الانفال [↑](#footnote-ref-149)
150. صدر آيه ٢٦، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-150)
151. آيه ١٢٥، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-151)
152. قسمتى از آيه ٢٨، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-152)
153. آيه ١٠٦، از سوره ١٢: يوسف [↑](#footnote-ref-153)
154. آيه ٣٢، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-154)
155. : ذيل آيه ٢٣، از سوره ٤٢: الشّورى [↑](#footnote-ref-155)
156. «تفسير قمّى» طبع سنگى، ص ٤٨٠ [↑](#footnote-ref-156)
157. «کافى» ج ١، ص ١٨٥ [↑](#footnote-ref-157)
158. آيه ٥٣، از سوره ٣٦: يس [↑](#footnote-ref-158)
159. قسمتى از آيه ١٢٧ و آيه ١٢٨، از سوره ٣٧: الصّافّات [↑](#footnote-ref-159)
160. آيه ٨٢ و ٨٣، از سوره ٣٨: ص [↑](#footnote-ref-160)
161. آيه ٢٢، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-161)
162. صدر آيه ٩٨، از سوره ١١: هود [↑](#footnote-ref-162)
163. «منتهى الآمال» طبع رحلى علميّه اسلاميّه، ج ١، ص ١٣٤ [↑](#footnote-ref-163)
164. در ميان عرب ننگ است کسى که از جهت شرافت نسب پست‌تر است، يکى از افراد قبيله آنها را بکشد گرچه مقتول با آنها دشمن باشد. فلهذا قريش که خود را اشرف عرب ميدانستند، اگر غير قُرشى آنها را مى‌کشت، براى آنها عار بود. و از همين لحاظ عائشه پرسيد: قاتل علىّ کيست؟ اگر از قريش است که عيبى ندارد؛ و اگر از غير آنهاست اين ننگ است براى قريش! در «نفس المهموم» ص ٢٧٧ گويد: شيخ مفيد و ابن شهرآشوب روايت کرده‌اند که: چون سرهاى شهداء کربلا را در نزد يزيد گذاردند و در ميان آنها سر حسين عليه السّلام بود، شروع کرد با چوبدستى خود بر دندان‌هاى پيشين او زدن، و گفت: يومٌ بيوم بدرٍ! و شروع کرد به خواندن اين ابيات:

نُفَلِّقُ هاماً مِن رجالٍ أعِزّةٍ \*\* علينا و هم كانوا أعَقَّ و أظْلَما

برادر مروان بن حکم که يحيى نام داشت و پهلوى يزيد نشسته بود گفت:

لَهامٌ بِأدْنَى الطَّفِّ أدْنَى قَرابةً \*\* مِنِ ابنِ زيادِ العبدِ ذى الحَسَبِ الرَّذل‌

امَيّةُ أمسَى نَسلُها عَددَ الحَصَى‌ \*\* و بِنتُ رسولِ اللهِ ليسَ لها نَسل\*

يزيد بر سينه يحيى بن حکم زد و گفت: اسکتْ لا امَّ لک!

مرحوم آية الله شعرانى در ترجمه «نفس المهموم» که به نام «دمع السّجوم» است، اين بيت را «سُميّة أمسى» ضبط نموده است. و از خود اين مطلب را اضافه کرده است که:

پيش از اين گفتيم که: زياد فرزند سمّية را معاويه ملحق به خويش کرد؛ و شوهر سميّه بنده بنى ثقيف بود، و يحيى بن حکم همان هنگام از اين الحاق راضى نبود و مى‌گفت: بنى اميّه از شرفاى قريش‌اند و زياد بنده زاده است، نبايد داخل قبيله ما شود. در اينجا نيز اشارت به همان عقيده ميکند که ابن زياد از ما نيست، و حسين عليه السّلام و اولاد پيغمبر با ما خويش‌اند؛ ما نبايد بيگانه را بر خويش مسلّط کنيم.

و نيز گوئيم: در جنگ صفّين يکى از مردان سپاه معاويه که نسب عالى نداشت، به مبارزت أمير المؤمنين عليه السّلام آمد. معاويه ميترسيد که آن حضرت بدست آن مرد کشته شود؛ و اين ننگ است که قُرشى را غير قرشى بکشد. و عرب در آن وقت تعصّب خويشى داشتند که راضى نبودند خويشان آنها را هر چند دشمن باشند، بيگانه بکشد. و اينکه مروان در مدينه با وليد مى‌گفت: حسين را در همين مجلس به قتل رسان، براى اين بود که وليد هم از بنى اميّه بود، و او را هم شأن حسين ميدانست. («دمع السّجوم» ص ٢٤٨ و ٢٤٩)

\*- اين دو بيت را در «مناقب» ابن شهرآشوب (ج ٤، ص ١١٤) به اين صورت آورده است:

لَهامٌ بِجَنْبِ الطَّفِّ أدنَى قرابةً \*\* مِنِ ابنِ زيادِ العبدِ ذى الحسَبِ الوَغْل‌

سُمَيَّةُ أمسَى نسلُها عَددَ الحَصَى‌ \*\* و بِنتُ رسولِ اللهِ أمْست بِلا نَسْلِ‌ [↑](#footnote-ref-164)
165. «مقاتل الطّالبيّين» ص ٤٢؛ و «الکامل فى التّاريخ» ابن أثير، طبع دار صادر- دار بيروت (١٣٨٥ ه) ج ٣، ص ٣٩٤؛ و «تاريخ طبرى» تحقيق محمّد أبو الفضل إبراهيم ج ٥، ص ١٥٠؛ و «طبقات» ابن سعد ج ٣، ص ٤٠ [↑](#footnote-ref-165)
166. «مقاتل الطّالبيّين» ص ٤٢ [↑](#footnote-ref-166)
167. «مقاتل الطّالبيّين» ص ٤٢ [↑](#footnote-ref-167)
168. «أحاديث امّ المؤمنين عائشه» ج ١، ص ١٨٥ [↑](#footnote-ref-168)
169. «مستدرک حاکم» ج ٣، ص ١١٣ و ص ١٤٤ [↑](#footnote-ref-169)
170. همان [↑](#footnote-ref-170)
171. «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٩، ص ٦٧٧ [↑](#footnote-ref-171)
172. اين روايت را محدّث عظيم الشّأن سيّد هاشم بحرانى در «مدينة المَعاجز»، طبع سنگى، ص ١٧٩ آورده و به جاى چهل سال گريه درباره أمير المؤمنين، چهل خريف يعنى چهل پائيز آورده است. [↑](#footnote-ref-172)
173. «بحار الأنوار» طبع کمپانى، ج ٩، ص ٦٧٩ [↑](#footnote-ref-173)
174. همان مصدر، ج ١٠، باب ٤٠، ص ٢٤٤ تا ٢٤٩ در ضمن چند روايت [↑](#footnote-ref-174)
175. «نفس المهموم» طبع إسلاميّه (سنه ١٣٦٨ ه. ق)، ص ٣١١ [↑](#footnote-ref-175)
176. تفسير «کشّاف» جلد دوّم از طبع کلکتّه در سنه ١٢٧٦ هجريّه که قديمى‌ترين طبع «کشّاف» است (در مطبعه ليسى) ص ١٥٠١؛ و در اوّلين طبع از مطبعه شرفيّه (در ١٣٠٧ هجريّه) ص ٤٧١؛ و از طبع دار الکتاب العربىّ- بيروت لبنان (طبع سنه ١٣٦٦ هجريّه) ج ٤، ص ٥٦٦؛ و در ذيلش ابن حَجر عَسقلانى در کتاب «الکافى الشّاف فى تخريج أحاديث کشّاف» گفته است: اين حديث متّفقٌ عليه است. [↑](#footnote-ref-176)
177. «طبقات» ابن سعد، ج ٨، ص ٧٣ [↑](#footnote-ref-177)
178. مطالب گفته شده در روز بيست و چهارم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-178)
179. قسمتى از آيه ٨٨، از سوره ٢٨: القصص [↑](#footnote-ref-179)
180. آيه ٢٦ و ٢٧، از سوره ٥٥: الرّحمن [↑](#footnote-ref-180)
181. آيه ٧٨، از سوره ٥٥: الرّحمن [↑](#footnote-ref-181)
182. آيه ٦٨، از سوره ٣٩: الزّمر [↑](#footnote-ref-182)
183. ذيل آيه ١٢٧ و آيه ١٢٨، از سوره ٣٧: الصّافّات [↑](#footnote-ref-183)
184. ذيل آيه ٤٠، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-184)
185. اين آيه، آيه ١٧، از سوره ٣٢: السّجدة است. [↑](#footnote-ref-185)
186. «کلمة الله» ص ١٣٨ [↑](#footnote-ref-186)
187. قسمتى از آيه ٨٢ و آيه ٨٣، از سوره ٣٨: ص. [↑](#footnote-ref-187)
188. آيه ١٦٩، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-188)
189. آيه ٣٩ و ٤٠، از سوره ٣٧: الصّافّات [↑](#footnote-ref-189)
190. آيه ٣٥، از سوره ٥٠: ق [↑](#footnote-ref-190)
191. آيه ١٥٩ و ١٦٠، از سوره ٣٧: الصّافّات [↑](#footnote-ref-191)
192. «محاسن» ج ١، کتاب مصابيح الظُّلَم، باب ٤٧: المحبوبات، ص ٢٩١ [↑](#footnote-ref-192)
193. «عدّة الدّاعى» طبع سنگى، ص ٢٣٣ [↑](#footnote-ref-193)
194. «کلمة الله» ص ١٤٣ [↑](#footnote-ref-194)
195. «اصول کافى» ج ٢، ص ٤٩٦؛ و نيز اين روايت را در «عدّة الدّاعى» طبع سنگى، ص ١٨٤ آورده است. [↑](#footnote-ref-195)
196. اين حديث شريف را در «عَوارف المعارف» سُهرَوردى (ص ٨٤) به اين الفاظ بيان ميکند که: رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود: خداوند ميفرمايد: إذا کانَ الْغالِبُ عَلَى عَبْدِىَ الْاشْتِغالُ بى جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَ لَذَّتَهُ فى ذِکرى؛ فَإذا جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَ لَذَّتَهُ فى ذِکرى عَشِقَنى وَ عَشِقْتُهُ وَ رَفَعْتُ الْحِجابَ فيما بَيْنى وَ بَيْنَهُ، لا يَسْهو إذا سَها النّاسُ. أُولَئِک کلامُهُمْ کلامُ الْأنْبياءِ، أُولَئِک الابْطالُ حَقّاً، أُولَئِک الَّذينَ إذا أرَدْتُ بِأهْلِ الْأرْضِ عُقوبَةً أوْ عَذابًا ذَکرْتُهُمْ فيها فَصَرَفْتُهُ عَنْهُمْ- انتهى. [↑](#footnote-ref-196)
197. همان مصدر، ص ١٨٣ و ١٨٤ و ص ١٨٦ [↑](#footnote-ref-197)
198. همان [↑](#footnote-ref-198)
199. قسمتى از آيه ١٠٤، از سوره ٢١: الأنبيآء [↑](#footnote-ref-199)
200. قسمتى از آيه ٦٧، از سوره ٣٩: الزّمر [↑](#footnote-ref-200)
201. قسمتى از آيه ١١٥، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-201)
202. آيه ١١١، از سوره ٢٠: طه [↑](#footnote-ref-202)
203. قسمتى از آيه ٢٥٥، از سوره ٢: البقرة أمير المؤمنين عليه السّلام در ضمن خطبه مختصرى که پس از ضربت خوردن بيان فرمود گفت: [↑](#footnote-ref-203)
204. «نهج البلاغة» خطبه ١٤٧؛ و از طبع عبده مصر: ج ١، ص ٢٦٩ اهتمام اولياى خدا از پيامبران و امامان به تکاليف شرعيّه موضوعيّت دارد، زيرا اين امور براى تقرّب به خدا و حصول ملکه [↑](#footnote-ref-204)
205. قسمتى از آيه ١١٠، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-205)
206. «فروع کافى ج ٧، ص ٥١، در باب وصايا؛ و «تحف العقول» ص ١٩٧؛ و «بحار الأنوار» طبع کمپانى، ج ٩، ص ٦٦١؛ و «تاريخ طبرى» با تحقيق محمّد أبو الفضل إبراهيم، طبع دار المعارف- مصر ج ٥ ص ١٤٧ و ١٤٨ [↑](#footnote-ref-206)
207. «مجالس» مفيد، مجلس ٢٦، ص ١٢٩ و ١٣٠؛ «أمالى» طوسى، مجلس اوّل طبع سنگى، ص ٤ و ٥؛ و طبع نجف ص ٦ و ٧؛ و «بحار الأنوار» طبع کمپانى ج ٩، ص ٦٤٩ [↑](#footnote-ref-207)
208. مطالب گفته شده در روز بيست و پنجم ماه مبارک رمضان [↑](#footnote-ref-208)
209. تفسير «الميزان» ج ٨، ص ٣٨٤ [↑](#footnote-ref-209)
210. همان مصدر، ص ٣٨٢ [↑](#footnote-ref-210)
211. «اصول کافى» ج ١، ص ١٧٨ و ١٧٩ [↑](#footnote-ref-211)
212. آيه ١٣ و ١٤، از سوره ٨٦: الطّارق [↑](#footnote-ref-212)
213. قسمتى از آيه ٤٦، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-213)
214. صدر آيه ٣٧، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-214)
215. آيه ٧٥، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-215)
216. قسمتى از آيه ٤٩، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-216)
217. قسمتى از آيه ٢٥٩، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-217)
218. وجه ضبط بُختُ‌نَصَّر را و وجه تسميه او را بدين نام، قبلًا در همين کتاب، ضمن مجلس ٢١، آورده‌ايم. [↑](#footnote-ref-218)
219. قسمتى از آيه ٢٥٩، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-219)
220. قسمتهائى از آيه ٢٥٩، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-220)
221. همان [↑](#footnote-ref-221)
222. غِرقِئ البيض در لغت هم به معنى سفيده تخم مرغ آمده است و هم به معنى پوست نازک و لطيف سفيده که در زير قشر سخت تخم مرغ قرار دارد. [↑](#footnote-ref-222)
223. ذيل آيه ٢٥٩، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-223)
224. آيه ٢٦٠، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-224)
225. «تفسير قمّى» طبع سنگى، ص ٨١ [↑](#footnote-ref-225)
226. داستان زنده شدن شير به امر حضرت موسى بن جعفر عليهما السّلام را ابن شهرآشوب در کتاب «مناقب» خود از علىّ بن يَقْطين، ضمن حالات آن حضرت آورده است. (ج ٢، ص ٣٦٤ و ٣٦٥ از طبع سنگى) و داستان زنده کردن شير به دست حضرت امام رضا عليه السّلام را در «عيون أخبار الرّضا» (باب ٤٠، ص ٣٤٥ از طبع سنگى) و نيز کتاب «إثبات الهداة» (ج ٦، ص ٥٥ و ٥٦ آورده‌اند و ما اين دو داستان را در جلد اوّل از همين کتاب ص ٢٢٨ تا ص ٢٣٠ نقل کرده‌ايم. [↑](#footnote-ref-226)
227. رحلت آن مرحوم در دوّم ذوالقعدة ١٣٧٩ هجريّه قمريّه است و تا زمان اين ابحاث که ماه رمضان ١٣٩٦ بود هفده سال گذشته بود، ولى تا زمان طبع اوّل اين جلد از دوره «معادشناسى» که ربيع الاوّل ١٤٠٣ مى‌باشد تقريباً بيست و چهار سال ميگذرد. [↑](#footnote-ref-227)
228. قسمتى از آيه نور: آيه ٣٥، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-228)
229. قسمتى از آيه ١٣٠، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-229)
230. ذيل آيه ١٠١، از سوره ١٢: يوسف [↑](#footnote-ref-230)
231. آيه ٤، از سوره ٦٦: التّحريم [↑](#footnote-ref-231)
232. «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگى، ج ٢، ص ٨٤ [↑](#footnote-ref-232)
233. همان [↑](#footnote-ref-233)
234. همان [↑](#footnote-ref-234)
235. «بحار الأنوار» ج ٩، ص ٦٧٩ [↑](#footnote-ref-235)
236. «نفس المهموم» ص ٣١٣، از ابن قولويه [↑](#footnote-ref-236)
237. «کامل الزّيارات» طبع سنگى، باب ٣٩، ص ١١٥ [↑](#footnote-ref-237)
238. مطالب گفته شده در روز بيست و ششم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-238)
239. در «أسفار اربعه» طبع سنگى ج ١، ص ٢٦؛ و طبع حروفى ج ١، ص ١١٤ از فيلسوف عرب يعقوب بن إسحق کنْدى نقل ميکند که: إذا کانت العلّة الاولى‌ متّصلةً بنا لفيضه علينا و کنّا غيرَ متّصلين به إلّا من جهته، فقد يُمکن فينا مُلاحَظته على قدر ما يمکن للمُفاض عليه أن يُلاحظ المُفيض؛ فيجب أن لا ينسبَ قدر إحاطته بنا إلى قدر مُلاحظتنا له، لانّها أغزر و أوفر و أشدّ استغراقًا. [↑](#footnote-ref-239)
240. آيه ٥٠، از سوره ٥٤: القمر [↑](#footnote-ref-240)
241. قسمتى از آيه ٧٧، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-241)
242. ذيل آيه ٥٤، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-242)
243. آيه ٨٣، از سوره ٣٦: يس [↑](#footnote-ref-243)
244. قسمتى از آيه ٨٨، از سوره ٢٣: المؤمنون [↑](#footnote-ref-244)
245. (اين جمله در ده جاى قرآن آمده است، از جمله:) قسمتى از آيه ٧٣، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-245)
246. قسمتى از آيه ١١٥، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-246)
247. اين فقره، صدر دعاء حزين است که شيخ در «مصباح المتهجّد» طبع سنگى، ص ١١٦ در ضمن ادعيه بعد از نماز وتر آورده است. [↑](#footnote-ref-247)
248. «نجم الثّاقب» طبع سنگى، لقب ١٧٥، ص ٤٦ [↑](#footnote-ref-248)
249. دعاى ندبه را مرحوم سيّد ابن طاووس در «مصباح الزّائر» بعد از ذکر شش زيارتى که براى حضرت صاحب الزّمان در سرداب مطهّر نقل کرده است، آورده است. [↑](#footnote-ref-249)
250. «مصباح الزّائر» سيّد ابن طاووس [↑](#footnote-ref-250)
251. «سفينة البحار» ج ٢، ص ٦٣٥ [↑](#footnote-ref-251)
252. «مثنوى» ميرخانى ج ١، ص ٨٢ [↑](#footnote-ref-252)
253. آيات ٩٣ تا ٩٥، از سوره ١٩: مريم [↑](#footnote-ref-253)
254. زمانى که شتر را ميدوشند، پس از آن قدرى صبر ميکنند تا بچّه شتر شير بخورد و سپس دوباره ميدوشند؛ فاصله بين دو بار دوشيدن را فواق گويند. [↑](#footnote-ref-254)
255. آيه ٤ و ٥، از سوره ١٠١: القارعة [↑](#footnote-ref-255)
256. آيات ٦ تا ١٤، از سوره ٧٩: النّازعات [↑](#footnote-ref-256)
257. آيه ١٤، از سوره ٧٣: المزّمّل [↑](#footnote-ref-257)
258. آيات ١ تا ٦، از سوره ٨٤: الانشقاق [↑](#footnote-ref-258)
259. آيات ١ تا ٧، از سوره ٨٢: الانفطار [↑](#footnote-ref-259)
260. آيات ١ تا ١٤، از سوره ٨١: التّکوير [↑](#footnote-ref-260)
261. آيات ١٥ تا ١٩، از سوره ٨١: التّکوير [↑](#footnote-ref-261)
262. آيه ١ و ٢، از سوره ٢٢: الحجّ [↑](#footnote-ref-262)
263. آيات ٧ تا ١٥، از سوره ٧٥: القيامة [↑](#footnote-ref-263)
264. آيات ١٣ تا ١٥، از سوره ٦٩: الحاقّة [↑](#footnote-ref-264)
265. بنا به نقل «بحار الأنوار» طبع کمپانى، ج ١٥، جزء ٢، ص ٤٢ از «جامع الأخبار» رسول خدا فرمود: رَجَعْنا مِنَ الْجِهادِ الاصْغَرِ إلَى الْجِهادِ الاکبَرِ. و در «بحار» کمپانى، ج ٦، ص ٤٤٣ از «کافى» نقل کرده که او با إسناد خود از حضرت صادق عليه السّلام روايت ميکند که: إنَّ النَّبىَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ بَعَثَ بِسَريَّةٍ، فَلَمّا رَجَعوا قالَ: مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوُا الْجِهادَ الْأصْغَرَ وَ بَقىَ الْجِهادُ الْأکبَرُ. قيلَ: يا رَسولَ اللهِ! وَ ما الْجِهادُ الاکبَرُ؟ قالَ: جِهادُ النَّفْسِ [↑](#footnote-ref-265)
266. أمير المؤمنين عليه السّلام در ضمن حِکم «نهج البلاغة» ميفرمايد: إنَّ أوْليآءَ اللهِ هُمُ الَّذينَ نَظَروا إلَى باطِنِ الدُّنْيا إذا نَظَر النّاسُ إلَى ظاهِرِها، وَ اشْتَغَلوا بَاجِلِها إذا اشْتَغَلَ النّاسُ بِعاجِلِها. فَأماتوا مِنْها ما خَشوا أنْ يُميتَهُمْ، وَ تَرَکوا مِنْها ما عَلِموا أنَّهُ سَيَتْرُکهُمْ. وَ رَأَوُا اسْتِکثارَ غَيْرِهِمْ مِنْها اسْتِقْلالًا، وَ دَرَکهُمْ لَها فَوْتاً. أعْدآءُ ما سالَمَ النّاسُ؛ وَ سِلْمُ ما عادَى النّاسُ. بِهِمْ عُلِمَ الْکتابُ وَ بِهِ عُلِموا، وَ بِهِمْ قامَ الْکتابُ وَ بِهِ قاموا. لا يَرَوْنَ مَرْجُوًّا فَوْقَ ما يَرْجونَ؛ وَ لا مَخوفًا فَوقَ ما يَخافونَ. («نهج البلاغة» ج ٢، حکمت ٤٣٢، از طبع عبده مصر، ص ٢٣٧) [↑](#footnote-ref-266)
267. آيه ١٠١، از سوره ٢٣: المؤمنون [↑](#footnote-ref-267)
268. آيات ٣٣ تا ٣٧، از سوره ٨٠: عبس [↑](#footnote-ref-268)
269. صدوق (ره) در «من لا يحضره الفقيه» در آخرين روايت از کتاب مواريث در باب نوادر آورده است که: قالَ الصّادِقُ عَلَيْهِ السَّلامُ: إنَّ اللهَ تَبارَكَ وَ تَعالَى ءَاخَى بَيْنَ الْأرْواحِ فى الْأظِلَّةِ قَبْلَ أنْ يَخْلُقَ الْأجْسادَ بِألْفَىْ عامٍ؛ فَلَوْ قَدْ قامَ قآئِمُنا أهْلَ الْبَيْتِ وَرَّثَ الاخَ الَّذى ءَاخَى بَيْنَهُما فى الاظِلَّةِ، وَ لَمْ يُوَرِّثِ الاخَ فى الْوِلادَةِ. (از طبع نجف، ج ٤، ص ٢٥٤) [↑](#footnote-ref-269)
270. آيه ٦٧، از سوره ٤٣: الزّخرف [↑](#footnote-ref-270)
271. ذيل آيه ٢١، از سوره ٢٩: العنکبوت [↑](#footnote-ref-271)
272. قسمتى از آيه ١٠٨، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-272)
273. ذيل آيه ٩٤، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-273)
274. غزوان نام مأمور حضرت است. [↑](#footnote-ref-274)
275. «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگى، ج ٢، ص ٧٩ و ٨٠ [↑](#footnote-ref-275)
276. «بحار الأنوار» ج ٩، ص ٦٤٧ [↑](#footnote-ref-276)
277. «طبقات» ج ٣، ص ٣٤ [↑](#footnote-ref-277)
278. شرح «غرر و درر» آمدى، ج ٤، ص ٣٢١ [↑](#footnote-ref-278)
279. «نهج البلاغة» خطبه ١٨٠، از طبع عبده مصر: ج ١، ص ٣٤٤ [↑](#footnote-ref-279)
280. چون عمّار ياسر در هنگام شهادت نود و چهار ساله بود، بنابراين سنّش در وقت رحلت رسول الله قريب به شصت و هفت سال و در وقت ساختن مسجد که در اوائل هجرت بوده است قريب به شصت سال ميشده است. [↑](#footnote-ref-280)
281. «منتهى الآمال» طبع اسلاميّه، ج ١، ص ٩٢ [↑](#footnote-ref-281)
282. «سفينة البحار» طبع سنگى، ج ٢، ص ٢٧٦ [↑](#footnote-ref-282)
283. سيوطى در «جامع الصّغير» ص ٩٣ از ج ٢، از طبرانى در «معجم کبير» و از حاکم در «مستدرک» و از بيهقى در «سُنن» از عمر روايت ميکند؛ و نيز از طبرانى در «معجم کبير» از ابن عبّاس و از مِسْوَر روايت ميکند و ميگويد: اين حديث صحيح است. و در تفسير «مجمع البيان» در ذيل آيه: فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ فرمايد: وَ قالَ النَّبىُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: کلُّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقيَمَةِ، إلّا حَسَبى وَ نَسَبى. (مجلّد چهارم، ص ١١٩) [↑](#footnote-ref-283)